

استاد دکتر سید مرتضی حسینی شاهرودی

درس اول: انواع دعا و کیفیت قرائت آن
دعاها دو دسته‌اند: ۱- تقاضایی، ۲- مناجاتی

دعای تقاضایی

در این نوع دعا شخص داعی از خدا تقاضایی دارد و به قصد برآورده شدن حاجت خدا را می‌خواند. حال چه این تقاضا برای خود باشد مانند: تقاضای عمل صالح و حج و غیره.... و چه این تقاضا برای دیگران باشد مانند کسی که دعا می‌کند: خدایا مشکلات مسلمین را حل بفرما و به آنان عزت عطا بفرما و یا مانند دعای مشهوری که در ماه رمضان خوانده می‌شود: «اللهم ادخل علی اهل القبور السورور»....
بهترین شیوه این گونه دعاها این است که کسی بخواند و دیگران «آمین» بگویند و این گونه دعا کردن ترجیح دارد بر این که همه با هم نجوا کنند و دسته جمعی بخوانند.

دعای مناجاتی

در این گونه دعاها تقاضا و خواستن در کار نیست، بلکه صرفاً تکلم و سخن گفتن با خداست. وصف حال گفتن و حمد محبوب سرودن است. گاهی یک و دو کردن با خداست مانند: این که امام سجاد(ع) می‌فرمایند: «خدایا اگر تو مرا با گناهم مؤاخذه کنی، من هم تو را با کرمات مؤاخذه می‌کنم». این گونه دعاها بهتر است گروهی، همراه با زمزمه و نجوا باشد.

شرح دعا

«بسم الله الرحمن الرحيم»

«إلهی لا تودبنی بعقوبتک و لا تمکر بی فی حیلک من این لی الخیر یارب و لا یوجد الا من عندک و من این لی النجاه، لا تستطاع الا بک»....

امام سجاد(ع) می‌فرماید: «معبودا مرا با عقوبت ادب مکن و به حيله و مکر مرا دچار مکر مکن، پرودگارا از کجا خیر یابم جز از طرف تو و از کجا نجاتی یابم در حالی که توانایی بر آن نیست جز به کمک تو»...

حضرت طبق این نقل از خدا می‌خواهد که با عقوبت و مکر ادب نشود و نقطه مقابل عقوبت و مکر این است که آنقدر لطفتش را شامل حال بنده‌اش بفرماید تا شرمنده درگاهش شوند، نمک گیر محبت و لطف او گردند تا دیگر شرم داشته باشند از این که خلاف رضای او عمل کنند و البته این بهترین راه در امر تعلیم و تربیت است.

«...من این لی الخیر یارب و لا یوجد الا من عندک»....

خدایا غیر از حضور تو و نزد تو کجا چیزی که خیر باشد برای من وجود دارد؟ به تعبیر دیگر خیر در هیچ کجا یافت نمی‌شود مگر انحصاراً در نزد تو. وقتی خیر فقط یک جاست آنهم نزد تو، پس در جای دیگر خیری وجود ندارد.

از چه کسی می‌توان خیر خواست؟

خیرها چند گونه‌اند:

1- خیری که مربوط به آن بخش از زندگی زودگذر انسانی، گذرا و فانی است و حکایت دارد که خیر حقیقی نیست زیرا پایان می‌یابد و زودگذر است و آنچه زودگذر است، غیر خداست و غیر خدا نمی‌تواند خیر حقیقی باشد.

2- خیری که آسایش دائمی را به دنبال دارد و حقیقی است. «ما عندکم ینفد و ما عندالله باق...» (نحل/۱۸)، آنچه نزد خداست باقی است. پس خیر باقی و حقیقی نزد خداست. آنچه نزد اوست عبارتست از حقیقت و هستی واقعی اشیاء. آنچه ظاهر است رفتنی است و آنچه ماندگار و باقی است باطن است که به «وجه الله» تعبیر می‌شود.

3- آنچه که همه می‌خواهند و در این خواستن مشترکند. ولی این امر مشترک مانند نان و آب و خواب و... نیست زیرا گروهی از موجودات در عالم هستی هستند که هیچ نیاز به آن ندارند و تمایلی به آن نشان نمی‌دهند، حتی عبادت بدین معنا نیز خیر حقیقی نیست زیرا خدا ملائکه‌ای دارد که در بهیم مطلق هستند و هیچ خبر ندارند که چه شده است و چه می‌شود. حتی احساس حضور در محضر خدا نیز در برخی موارد چنین است. حداقل برای اولیاء خاص و برگزیده خدا این احساس اختیار شده نیست.

سؤال اینجاست که آن چیست که مختار کل یا «مطلوب» همه عالم هستی حتی خود خدا باشد؟ پاسخ یک کلمه است، «خدا»! در این خدا خواستن خود او نیز شریک است (بلکه شرکت معنا ندارد، تنها محبت اصیل و حقیقی، محبت خدا به ذات اقدس خود اوست).

این معنای خیر را در نظر داشته باشید، حال امام سجاد (ع) می‌فرمایند: «من این لی الخیر...» در قرآن کریم نیز آمده است که خدای تعالی می‌فرماید: «وان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم...» (حجر/۲۱)؛ یعنی هر چه که هست اصلش نزد ماست و ما رقیق شده آن را تنزل داده‌ایم. گر چه فاعلیت همیشه تام است ولی قابلیت هم شرط است. بنابراین در این ظرفهای کوچک چه اندازه از آن آب بیکرانه دریا را می‌توان ریخت؟ اندک است ولی همین اندک به همه اجزای عالم هستی رسیده که حتی سنگها و چوبها هم دارای کمال لایق خویش هستند.

در مورد مجموعه صفات خداوند نیز همین گونه است. کمال، جمال، قدرت، علم، عزت... اصل آنها نزد

خداست وقتی اصل آنجاست پس خیر کجا می‌تواند باشد جز نزد او؟

خیر یا عندالله است یا هوالله البته می‌تواند هر دو نیز باشد.

غیر او همه خیال است و سراب، دنیا تنها از این جهت که ما را از اصل‌اش غافل می‌سازد و سبب می‌شود نگاه استقلالی به آن داشته باشیم، دنیا خوانده شده است. و سرچشمه گرفتاریها، گرفتاری در خود ماست، در نگاه و فهم و معرفت ماست. فرق اولیاء خدا با غیر ایشان در همین هاست. اولیاء خدا هر کاری که می‌کنند عبادت است. عبادت یعنی چه؟ یعنی توجه آدمی به اصل خویش. عبد در مقابل معبود و مالک خویش همین‌گونه است، یعنی توجه به آن اصلی که تمامی نعمتها از سوی اوست. یعنی آنچه را که می‌طلبد بدین خاطر است که از اوست.

«وگر نیک بنگری همه اوست»....

«...و من این النجاه و لا تستطاع الا بک ...» خدایا جز به وسیله تو چگونه می‌توانم نجات پیدا کنم؟ چه کسی نجات می‌خواهد؟ کسی که در جایی گرفتار است. اصلاً سخن نجات که به بیان می‌آید، حکایت دارد که در جایی در بند است که نجات می‌خواهد. این در بند بودن و گرفتاری مراتبی دارد. مرتبه‌ای از آن مخصوص عموم مردم است که ابنیاء الهی برای رهایی مردم از این بندها مبعوث شده‌اند. آن هم بند عادات و رسوم غیر برهانی است. این که می‌گوییم دیگران این‌گونه عمل می‌کنند، ما هم می‌خواهیم این‌طور عمل کنیم، این که پسند دیگران شخصیت ما را شکل دهد. در حالیکه باید طور دیگری شکل پیدا کنیم، ببینیم خدا چه شکلی می‌پسندد، همان را بپسندیم. البته رهایی از این بندها فقط با همت بلند امکان پذیر است. نگوئیم که ما همت والا نداریم که بارها ثابت کرده‌ایم برای آنچه خواسته‌ایم چه تلاش‌ها که نکرده‌ایم. گاهی سؤال می‌کنند که چه کنیم در نماز حضور قلب داشته باشیم؟ چه طور وقتی با محبوبی سخن می‌گوییم حواس ما جمع است و حضور قلب داریم؟ در ماه رمضان از مال حلال خودتان نمی‌خورید، آیا می‌شود مال حرام بخورید؟ راستی این همت بلند و دقت را از کجا آورده‌اید؟ پس در شما نیز همت هست. اصلاً هم این که انسانها قرار است دنبال یک معصوم باشند و از او پیروی کنند حکایت دارد که باید زندگی معصومانه را تجربه کرده باشند، چون بدون تجربه عصمت، ممکن نیست کسی معصوم را بشناسد و از او پیروی کند. باید جایی تمرین کرده باشد و همت خود را نشان داده باشد. اولین قدم رهایی از این بند عادات و رسوم است که برای دیگران زندگی نکنیم. دسته دیگر از بندها، هواهای نفسانی است، کششها و امیال است. یعنی تا چشم باز کردیم گریه کردیم برای خوردن و آشامیدن. آیا وقت توبه نرسیده که محدوده شادی و غم‌هامان را گسترش دهیم؟ دسته‌ی دیگر از بندها، بند خود است. تنها عبودیت است که به حریت ختم می‌شود. آزاد کسی است که از خود رسته باشد و از امیال نفسانی رها شده باشد.

دو شخص را مقایسه کنیم که یکی غصه و خوشی‌اش در انگشت دانه‌ای جا می‌گیرد و دیگری غصه و شادی‌اش در عالمی است که عرضش به پهنای فاصله زمین تا آسمان است و طولش بی‌حد و اندازه است. یعنی یک شخص مؤمن. زیرا مؤمن از لذت‌های کوتاه و گذرا می‌گذرد چون او را ارضاء نمی‌کند. درجات بالاتر این که لذت و آسایش بهشت را هم نمی‌خواهد که در آن بخورد و بیاشامد و استراحت کند، زیرا در این صورت هنوز «میم» «من» باقی است. حال آنکه قرار است که «من» نباشد و همه او باشد. «وجودک ذنبٌ و لا یقاس به ذنبٌ»، می‌دانی بزرگترین گناه تو چیست؟ این است که وجود داری، این گناه یک بنده است. در یک کلام، آدمی در اسفل سافلین است، می‌خواهد نجات یابد و به اعلیٰ علیین برود. چگونه می‌تواند؟ «...» و لا تستطاع الا بک «...» کسی نمی‌تواند نجات پیدا کند مگر این که به کمک او باشد. الهی چه طور می‌توانم نجات پیدا کنم اگر تو دستم را نگیری؟ برای من، اگر بخواهم سوی تو بیایم، ده متر و صد متر با هم تفاوت دارند ولی برای تو ۱۰ متر با ۱۰۰ متر و بیشتر تفاوتی ندارد. هر چه هست از توست، مهم نیست کجای اسفل سافلین باشم اگر بخواهم از خود و صفات بد خویش نجات یابم فقط تو باید دستم را بگیری و بس. ملاحظه می‌فرمایید که حضرت دعا را بگونه‌ای خاص شروع می‌کنند، آهسته آهسته به جایی ختم می‌شود که ما حصل دعا این باشد که ای مردم همه بدانید که فقیریم، عبدیم و بدون او هیچ هستیم.

خدایا ما می‌دانیم که بدون تو چیزی نیستیم و می‌دانیم که غیر تو نیستیم، ما را به لطف و رحمت خویش برای خودت بپسند.

لا الذی احسن استغنی عن عونک ورحمتک ولا الذی اساء و اجترأ علیک ولم یرضک خرج عن قدرتك

امام سجاد علیه السلام می فرمایند: خدایا نه آنان که اهل نیکی هستند بی نیاز از تواند و نه آنان که اهل بدرفتاری اند و رضایت تو را جلب نکرده اند از حیطة قدرت و محضر تو خارج شده اند و این تعبیر دیگری است از اینکه همه به تو نیازمندند چه نیکوکار و چه گناهکار. آدمی که در چاه اسفل السافلین افتاده؛ یعنی در آخرین پله ای که بعد از آن خبری نیست ایستاده است. خروج از چنین جایی با عمل امکان پذیر نیست چنانچه بدون عمل هم شدنی نیست. یعنی انسان به تنهایی و به وسیله عملش توانایی خروج از این اسفل السافلین را ندارد، چه آنکه در بین اعمالی که انجام می دهیم بهترین آنها نماز است که بعد از آن در تعقیبات مشترک می گوئیم :

الهی هذه صلوتی صلیتها لا حاجة منک الیها ولا رغبة منک فیها.

یعنی خدایا این نمازی که خواندم خود می دانم که تو به آن رغبتی نداری یک معنای این سخن آن است که این عمل شایسته تو نیست، شایسته این نیست که بتواند به آن جایی که شایسته است، مرا برساند مگر آنکه کمک و رحمت تو باشد. البته بدون عمل هم کسی به جایی نخواهد رسید. در واقع درست است که بهترین وسیله برای حرکت به سمت خدا رحمت و عنایت خود اوست اما آنانکه دارای فهم و معرفت نیکوتر باشند از رحمت و جذبه الهی عمیقتری برخوردار خواهند بود. چه آن که این راه را فقط با محبت الهی می توان طی کرد که اگر دوستی خدا باشد به دنبالش جذبه و نور و خواستن خواهد آمد. و اگر آن دوستی نباشد با عمل و عبادت محدود بندگان هرچه قدر هم که فراوان و دقیق باشد، کسی به جایی نمی رسد ولو اینکه فکر و عمل و ویژگی ها و صفات روحانی و نفسانی اش همه درست باشند.

حال در این فراز امام سجاد علیه السلام می فرمایند: خدایا انسان نیکوکار هم در حرکت به سوی تو نیازمند به عنایت و توجه توست چون اصلاً انسان بدون رحمت تو چیزی نیست. اگر انسانی سخن می گوید عنایت توست و اگر می شنود باز هم لطف و توجه توست. پس دو تعبیر وجود دارد: یکی اینکه اصلاً با عمل نمی توانیم به جایی برسیم. تعبیر دوم که دقیقتر هم است، این است که ممکن است با عمل برسیم ولی این عمل هم که از ما نیست. درست است که آدمی با اعمال خود به سوی خدا می رود اما این اعمال 'اعمال او نیستند. اعمال خود خدایند کار و عنایت او هستند.

«إن تعدوا نعمت الله لا تحصوها» (نحل/ ۱۸) «اگر نعمتهایی را که خدا به شما عنایت کرده بشمارید به

شمارش نمی آید. بعضی تصور کرده اند منظور نعمتهایی است که در مجموعه عالم خلقت است، در صورتی که این در مورد نعمتهایی که در هر فردی به تنهایی موجود است هم صدق می کند. لحظه لحظه حیات همانند لامپی است که نور آن به آن بدان می رسد. البته خداوند نعمتهای درشت را نام برده است مانند چشم و گوش و زبان: «ألم نجعل لك عینین ولساناً وشفقتین.» اگر لحظه لحظه عنایت خدا نباشد یک مقدار گوشت و پی و چربی است. پس اگر می بینیم و می شنویم و حرف می زنیم همه از عنایت و توجه خداست. بحول الله و قوته است. چرا اگر بخواهیم نعمتهای خدا را بشماریم، نمی توانیم؟ چون باید برای شمارش آن چندین نعمت دیگر خدا را خرج کنیم تا شکر یک نعمت را به جا آوریم. خدا می فرماید: حال که نمی توانید شکر نعمتهای مرا به جا آورید فقط بدانید که نمی توانید. یا ایها الناس انتم الفقراء... (فاطر/۱۵)

این فقر به این معنی نیست که نان قوت و سلامت ندارید که اگر همه ی اینها را هم داشتید باز هم فقیر هستید. چون هرچه دارید از من دارید. پس خدایا اگر رحمت تو نبود تا حمد تو را بگویم و ستایشت کنم. قسمت اول عبارت این است: لا الذی احسن استغنی عن عونک و قسمت دوم: ولا الذی اساء و اجترأ علیک ولم یرضک خرج عن قدرتك اساء یعنی بد کرده و اجترأ یعنی جرأت به خرج داده است. به نظر اهل معرفت هر کار بدی را که انسان انجام می دهد حتی اگر خیلی کوچک باشد و لو تصور آنی فعل بدی باشد، در مقابل کبریا و عظمت خداوند عظیم است. اصلاً گناه صغیره در مقابل خداوند وجود ندارد. البته این جزء اولین قدمهاست که اگر کسی بخواهد توبه کند باید به این برسد. که کمترین کار برخلاف رضای خدا گرچه اندک باشد بزرگترین جنایت است.

یک وقتی در غیر از محضر قاضی کسی جرمی کرده و در حضور قاضی عذر می آورد که نفهمیدم چه کردم و نمی خواستم، اما یک وقتی مجرم در محضر قاضی به او می گوید: ببین حواست که جمع هست، من الان می خواهم این جنایت را انجام دهم. به این می گویند جرأت به خرج دادن. جنایت کردن در حضور آنکه احاطه بر همه عالم دارد واقعاً جرأت می خواهد.

اینها همان هایی هستند که رضایت تو را جلب نکردند. ولم یرضک خرج عن قدرتك. ایشان هر جا روند در حضور تو هستند و از قلمرو تو خارج نشده اند. از حضرت عزرائیل صلوات الله و سلامه علیه پرسیدند: تو چگونه جانهای آدمیان را در یک لحظه چه در شرق عالم باشند و چه در غرب عالم می گیری؟ فرمود این جهانی را که شما در آن زندگی می کنید در حضور من همانند کاسه ای است بر کف دستم که در قبضه یمین است. عزرائیل صلوات الله و سلامه علیه که ملکی از ملائکه پرورد

گارا است و از خودش چیزی ندارد ، این گونه است، حساب کنید خدا چگونه است. نسبت ممکنات را بنگرید با آن غنی مطلق. هر نسبت و مثالی به کار ببریم مثل خودمان بی رمق و فقیر خواهد بود.

اصلاً گویی که نسبت خدا به بندگانش این گونه است که چنان به آنها توجه و رسیدگی دارد و آنها را تدبیر می کند که گویی فقط همین یک بنده را دارد.

فکر نکنیم که اگر خدا حرف ما را می شنود حرف دوم ' سوم ' چهارم و بی نهایت مخلوقات دیگرش را نمی شنود چه آنکه همه را آنگونه می شنود که گویی یک سخنگو بیشتر در این عالم نیست.

البته از جهتی باعث امیدواری انسان می شود . اما درجه دیگری هم دارد که سبب خوف می شود و آن این است که همان طور که در مراقبت خدا گویی تنها بنده او هستیم اگر نفسی بی جا در این عالم بکشیم گویی همه توجه خدا به همین نفس کشیدن بی جای ماست. در نتیجه اگر انسانی در حضور خدا کمترین کوتاهی و قصور داشته باشد ، جنایت است . شخصی سالهای سال برای الحمد لله ای که گفته بود استغفار می کرد . برای اینکه فهمیده بود آتش بازارد در حجره او نیفتاده ' پرسیدند آخر چرا این قدر استغفار می کنی ؟ یک بار 'دوبار ' صد بار استغفار کافی نیست؟ جواب داد: اگر گناه معمولی بود شاید می شد پاکش کرد اما جنایت در مقابل خداست.

شخصی از امام سجاد صلوات الله و سلامه علیه پرسید: من روزی توبه می کنم و چندی ترک گناه می کنم ولی بعد از مدتی دوباره گناه تکرار می شود به عبارتی زورم به خودم نمی رسد. چه کنم ؟ حضرت فرمود : از سر سفره خدا بلند شو آنگاه هر کاری خواستی بکن .

در فراز قبلی دعا گفتیم که ما خیلی جا ها که خواسته ایم با همت بلندمان زورمان به خودمان رسیده است و کارها کرده ایم و این بهانه ای بیش نیست. البته ما می خواهیم دنبال راه راحت باشیم. هوس ها و خوشی هایمان را داشته باشیم در کنارش دنبال مرهمی هم می گردیم. پاسخ این است که چه طور در یک مورد می توانیم جلوی خود را بگیریم پس در بقیه موارد هم شدنی است.

بعد از این فراز که کسی تورا راضی نکرده ، کسی که خلاف کرده از قدرت تو خارج نشده حضرت می فرماید : آن قدر یا رب یارب بگوئید تا نفس قطع شود.

نکته مهمی که مطرح است این است که از خودمان دعا را کم و زیاد نکنیم اگر می خواهیم از خودمان حرف بزنیم آن هم دعاست ' منتها دعای کسی که انسان را نمی شناسد ' خدا را نمی فهمد ' بنابراین درکی از آغاز و انجام و ابزار سیر و سلوک ندارد. ما که هستیم کجا می خواهیم برویم و چگونه ؟ اگر انسان می خواهد با سریعترین ابزار و مستقیم ترین راه به خدا برسد، به دنبال کسی می گردد که این راه را طی کرده است. آن هم نه یک بار ' دوبار و صد بار بلکه بیشتر و بیشتر.

چه طور است که برای خواندن ریاضی و منطق به دنبال استاد و اهلش می گردیم در دعا هم همین طور است باید از اهلش آموخت.

مناجات آن چوپان با خدا را در نظر آورید. تو کجایی تا شوم من چاکرت چارقت دوزم کنم شانه سرت . از طرفی سخن حضرت موسی علیه الصلوٰه والسلام درست است که گر نبندی زین سخن تو خلق را آتشی آید بسوزد خلق را . این ازدیدگاه موسوی است و از طرفی این سخن هم درست است که هرچه می خواهد دل تنگت بگو در مقابل، همان چوپان کسی است که به فهم موسوی نرسیده است. وقتی انسان همراه با اهل دعا شد به مستقیم ترین و صحیح ترین راه و ابزار دست یافته است اگر این طور از توحید شروع کردید که الهی لا تؤذبنی بعقوبتک به اینجا که رسیدید آنقدر یارب بگویید تا نفس تمام شود . البته عدد فردش بهتر است.

در جاهای دیگر هست که فرموده اند یک بار بگویید. در بعضی دعاها سه بار کم و زیاد کردن اینها از نزد خود ایراد دارد. اگر می خواهیم فقط حرفی زده باشیم ایرادی نیست اما اگر قرار باشد این یارب ما رابه جایی برساند و ابزار سیرما باشد حتما همان طور که گفته شده باید خوانده شود. در دعاهای مأثور یعنی رسیده از معصوم صلوات الله علیهم اجمعین این طور است.

نکته دیگر اینکه بهترین دعا آن است که تا آخر خوانده شود، منتها ما گاهی حوصله خواندن سه صفحه دعا را نداریم . چون می خواهیم همه چیز سریع و مفت به ما برسد.

اگر ما قصد سفر طولانی داریم زیاد دنبال مفید و مختصر بودن وسایل نمی گردیم. در سفرهای کوتاه می شود وسیله کم و مفید برداشت اما باین مقصد طولانی چه طور؟

کسانی که حوصله ندارند می توانند هر روز دو صفحه از این دعا را بخوانند تا بالاخره در ماه مبارک رمضان یکی دو سه بار این دعا با تأمل و دقت خوانده شود ولی کسانی که حوصله دارند بهترین دعا آن است که تمامش خوانده شود چون در مسیر دعا به موقعیتهای ویژه ای می رسیم و به حالاتی دست می یابیم ولو اینکه خود به آن علم نداشته باشیم ، که این حالات نتیجه بخش هستند. و اگر در این حالت دعا را رها کنیم آن نتیجه را نمی دهد. بعضی اوقات می گوئیم اگر تلفن دو سه مرتبه دیگر زنگ بزند معلوم می شود، کار ضروری دارد. اینجا هم همین طور است . دعا را تا می شود نا تمام رها نکنیم . مخصوصا اینکه با حالتی که داریم سراغ دعای دیگری نرویم چون سیر در هر دعایی ابزار خودش را می طلبد. پروردگارا می دانیم آنکه از لطف تو برخوردار بود به سوی تو رسید و آنکس که نبود با عمل و کار و کردار خویش به جایی نرسید . آن لطف ویژه خودت را شامل حال همه ما بفرما.

درس سوم

...بک عرفتک و انت دللتنی علیک و دعوتنی الیک و لولا انت لم أدر ما انت . الحمد لله الذی ادعوه فیجیبنی و ان کنت بطیئاً حین یدعونی . والحمد لله الذی أسأله فیعطیننی و ان کنت بخیلأ حین یتقررطنی .

تو را به خودت شناختم و تو خود رهنمایم بخود بودی و مرا بسوی خود فرا خواندی و اگر تو نبودی ترا نمی دانستم. سپاس خدایی را که هرگاه او را خواندم اجابت کرد، با اینکه من به هنگام اجابت دعوت از جانب او کند و آهسته بودم و سپاس خدایی را که هرگاه از او چیزی خواستم عطايم فرمود، با اینکه هنگام قرض خواستن او از من ، بخل ورزیدم.

در این بخش از دعا، دعا کننده تفکر و باورهای خویش و نیز اعتبار خود را به اختصار بیان نموده است . پس از فهم دقیق فاعلیت تام خداوند است که عبادت، حمد و ثنا معنا و مفهوم می یابد. زیرا حمد و ثنا عبارت است از ستودن فاعلی به خاطر افعال پسندیده و زیبایش. اگر کسی کاری نیکو انجام نداده باشد، ستایش معنا نخواهد داشت و اگر کسی تمامی افعال پسندیده زیبا از آن او باشد، همه ستایش ها نیز به او تعلق خواهد گرفت. بنابراین اگر آدمی به خدای یگانه ایمان می آورد، کمک و توجه اوست، بلکه اصالتاً خود اوست که این دعوت را آغازگر بوده است .

«کاین قرعه عاشقی از اول تو زدی»

پس خود به خود زمینه حمد و ثنا فراهم می شود که: الحمد لله الذی ادعوه فیجیبنی «این حمد با توجه به عبارت های قبل معنا و مفهوم حقیقی پیدا می کند. یعنی خدایا اگر تو نبودی من نبودم، اگر تو نبودی چگونه ترا می یافتم؟ و اگر تو نبودی چه می دانستم که چه کسی را بخوانم و اگر تو خود را به من نمی شناساندی چگونه اجابت تو و لبیک ترا بر دعایم می شناختم؟

با این دیدگاه توحیدی دعا کننده، زبان به حمد و ثنای معبود خویش می گشاید درحالی که ضعف و فقر و سستی خویش را نیز به همراه آن ستایش عمیق ابراز می دارد. هم حمد و ثنا، حمد و ثنای حقیقی است و هم اظهار کندی و سستی و ضعف، اظهار حقیقی است و این دیده حقیقت بین از منظر توحید چنین نگرشی را یافته است.

سپاس خدایی را که وقتی او را می خوانم، پاسخ می دهد اما هنگامی که او مرا می خواند، تنبلی و کوتاهی می کنم.

سبب استجاب و یا عدم استجاب دعا

حضرت می فرماید: او را می خوانم و پاسخ می شنوم. آیه شریفه قرآن نیز می فرماید: «ادعونی استجب لکم» (غافر/ ۶۰) (بخوانید مرا، شما را اجابت می کنم).

این سؤال در اذهان مطرح است که چه بسیار آدمی خدا را می‌خواند ولی جوابی نمی‌یابد؟ و شاید احتمال می‌دهد که این اجابت ممکن است در آینده‌ای نزدیک یا دور صورت گیرد. و یا حتماً مصلحتی در کار بوده که دعا به اجابت نرسیده است، شاید خواسته‌اش خیر نبوده است. باید توجه داشت که نه وعده خدا و قول خداوند عبث و تعارف است و نه قول معصوم و دعای او انجام نیافتنی!

پس مشکل کجاست که برخی دعاها به اجابت نمی‌رسند. وقتی حضرت امام سجاد (ع) می‌فرماید: سپاس خدایی را که هرگاه می‌خوانمش پاسخ می‌دهد. برآیند آن این است که هرگاه خواندنی در کار باشد حتماً اجابتی نیز هست.

پس اگر دعا کننده‌ای پاسخی نمی‌یابد از دو حال خارج نیست:

- 1- اصلاً خدا را نخوانده و غیر او را طلب کرده است.
 - 2- در واقع خدا را خوانده و پاسخ هم داده شده، اما پاسخ او را نمی‌شناسد و از درک آن عاجز است.
- طبق مضامین برخی از روایات، وقتی آدمیان پندار خویش را خدای خویش می‌دانند و آن را می‌خوانند و عبادت می‌کنند، چون او را نمی‌شناسند در واقع به عبادت غیر او مشغولند و غیر او را می‌خوانند. غیر از او همه نیستی و هلاکت‌اند پس کسی نیست تا ندایی بشنود و پاسخی نیز بدهد. مشرک و کافر از این دسته‌اند. شرک و کفر خویش را پیوسته می‌طلبند، از این رو پیوسته ناکام‌اند.
- در روایات آمده است که امام صادق صلوات الله و سلامه علیه وقتی لباس احرام پوشیدند و هنگام لبیک گفتن فرا رسید، حال مبارکش متغیر شد و مضطرب گشت. از حضرتش سؤال شد: چرا لبیک نمی‌گویید؟ فرمود: می‌ترسم لبیک بگویم و خدا جوابم ندهد! مضمون این حدیث بروشنی گویای این نکته است که اگر انسان لبیک بگوید حتماً باید پاسخی بدنبال داشته باشد و اگر نیست حتماً ایرادی در کار است.

پس قدم اول در اجابت دعا، درست دعا کردن و درست خواندن خداست. اگر کسی به این فهم دست یابد که فقط یک شخص در این عالم، وجود حقیقی دارد و فقط او را می‌توان خواند و همه چیز در خزاین همان یک فرد مخزون است. آیا می‌شود غیر او را بخواند یا از او غیر او را طلب کند؟

اگر آدمی از خدا فقط خدا طلب کند، معلوم می‌شود که بخش ماقبل خواندن و پاسخ گرفتن را بخوبی فهم کرده است. یعنی می‌داند که فقط اوست و تنها اوست که می‌توان از او چیزی خواست. تفاوت انسان کامل با دیگر آدمیان در همین فهم و نگرش است. انسان‌های عادی با افکار و قلوب آلوده به شرک و کفر هواها، هوسها و امیال و پندارهای خویش را بجای خدا قرار داده و در راه ارضای این امیال گام برمی‌دارند و پرواضح است که پاسخی نیز نمی‌شنوند.

نتیجه اینکه دعا مبتنی بر معرفت است. تا دعا کننده خدا را نشناسد نمی تواند از او چیزی بخواهد و اگر او را شناخت نمی تواند از او غیر او را طلب نماید.

مورد دوم در عدم استجابت دعا این بود که دعا کننده خدا را خوانده و خداوند نیز اجابت می کند ولی دعا کننده گوهرشناس نیست و به پاسخ های خداوند درک و معرفت ندارد. بعنوان مثال گاهی بنده از خدا یک پنج ریالی می خواهد و خدا در پاسخ اسکناس هزار تومانی می دهد و این شخص معترض است که این کاغذ بدرد من نمی خورد و من همان پنج ریالی را می خواهم. این شخص آشنایی به قدر و قیمت پاسخ کریمانه خدا ندارد. بنابراین گمان می کند که دعایش به استجابت نرسیده است.

آدمی هر چه از خدا بخواهد کم است چون از کسی چیزی می خواهد که بخیل نیست و همه عالم هستی در برابر کرمش ذره ای بیش نیست. خداوند همیشه بیشتر از آنچه بنده می خواهد عطا می کند. چون پاسخ او پاسخی در شان خود اوست و درخواست بنده نیز در حد بندگی او. اگر بنده قابل نیست خدا فیاض است. اگر بنده ناقص است خدا کامل است. پس اگر بنده بدنبال پاسخهای دوستانه الهی است باید گوش آشنا به این بخواها داشته باشد.

آنکس که ز کوی آشنایی است داند که متاع ما کجایی است

گاهی چنین است که خداوند اسباب آرامشی را که بنده در دنیا طالب آن است در آخرت و جهان باقی برایش فراهم می سازد. طبق مضمون برخی روایات دعای بنده آنقدر بالا می رود که ملائک را به تحیر وامی دارد ولی خود دعا کننده به این امر آگاه نیست. وقتی آگاه می شود که پرده ها از عالم برافتد و غیب آشکار شود.

حقیقت نماز

بنابراین توضیحات هرگاه بنده ای خدایش را می خواند، پاسخ حتمی است ولی چنین نیست که هرگاه خدا بنده ای را بخواند، پاسخی از سوی بنده بیان شود. زیرا اگر پاسخ بنده نیز حتمی بود دیگر نیازی به دعا نبود و عبادت، عبادت مستقر و ثابتی می شد. اطوار خاصی در کار نبود حال آنکه بعنوان مثال در نماز اطوار مختلفی وجود دارد. برآیند حالات مختلف در نماز مانند قیام و رکوع و سجود و اذکار، مختلف است.

پیامبر صلوات الله علیه فرمود: همانگونه که من نماز می خوانم، نماز بخوانید. آن حضرت در حقیقت با نمازش حرکت می کرد، جلوه ای می دید که می بایست به رکوع رود و جلوه ای دیگر مشاهده می فرمود که او را به سجود و اقامت و سزاوار به خاک افتادن بود. پسندیده است که مومن حداقل یکبار بطور دقیق اسرار نماز را بخواند و متوجه آن باشد. زیرا حالات درونی و یافته های آدمی متنوع است بنابراین حالات عبادات نیز متنوع است. در نماز که معراج مومن نامیده شده، قرار است اسراری

مشاهده گردد. حال اگر بنده‌ای مشاهده‌ای ندارد گرفتاری اوست.

از نظر فقها، هنگامی که نماز گزار گفت: «السلام علیکم ورحمه الله و برکاته» نمازش به اتمام رسیده است. یعنی همه عالم را در این معراج مشاهده نموده و خداحافظی نموده است.

ولی به نظر اهل معرفت وقتی نماز گزار این جمله را می‌گوید که: «السلام علیک ایها النبی ورحمه الله و برکاته» از نماز خارج شده است زیرا حقیقت هستی را مشاهده نموده و این دیدار برآیند حقیقی نماز حقیقی است. در واقع به مشاهده وجود مبارک پیامبر صلوات الله علیه نائل آمده، بنابراین به صیغه مخاطب بر او سلام می‌کند در واقع به همه عالم سلام گفته است.

برخی از اهل باطن نیز براین نظرند که سلام آخر نماز، خارج شدن از نماز نیست بلکه وارد شدن به نماز است زیرا آدمی وارد جمع اولیاء و انبیاء الهی می‌شود و سلام می‌گوید، تازه اول کار است. تعقیبات نماز موید این مطلب است.

علت کندی بنده در پاسخگویی به ندای خداوند

علت تنبلی و سستی بنده سیه رویی او یعنی فقر ذاتی اوست. با این فقر نمی‌توان پا به پای خداوند حرکت کرد. بهمین دلیل است که اول باید خدا لبیک بگوید و سپس بندگان و چون او راضی شد (رضی الله (از او راضی می‌شوند) و رضوا عنه (ابتدا او محبت خویش را افشا می‌کند) یحبهم (و سپس از طرف بنده نیز عاشقی ظهور پیدا می‌کند) و یحبونه. (تا خدا به یاد بنده نیامد که مرا یاد کن و تا به او تعلیم ندهد آنچه را که هرگز نمی‌دانست و نمی‌داند، چگونه ذکر و یاد و عشق ورزی بنده امکان‌پذیر است؟

کندی آدمی و بخل او به هنگام استقراض خدا

در ادامه عبارت حضرت امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: «والحمد لله الذی اسأله فیعطینی» ستایش خدایی را که هرگاه از او چیزی مسئلت می‌کنم به من عطا می‌کند» و «إِنْ کُنْتُ بِخَیْلًا حَیْن یَسْتَقْرِضُنِی» اگر چه هرگاه او از من وام می‌خواهد، من بخل می‌ورزم.

از این اقرار جانسوز، زمین باید دهان باز کند. آدمی هر چه را که دارد از ذخایر الهی است و ملک حقیقی خداست با این وجود هنگامی که خدا از بنده وام می‌خواهد، در عوض بخل و سستی بنده ارائه می‌شود.

درس چهارم

«والحمد لله الذی انادی کلما شئت لحاجتی واخلو به حیث شئت لسری بغیر شفیع، فیقضی لی حاجتی. الحمد لله الذی لا ادعو غیره ولو دعوت غیره لم یستجب لی دعائی، والحمد لله الذی لا ارجو غیره و لو رجوت غیره لاخلف رجائی»

خدائی راستایش می کنم که هرگاه بخواهم، می خوانمش و هر گاه قصد زمزمه پنهانی با او داشته باشم بی هیچ واسطه و شفیع می یابمش. خدایی را می ستایم که غیر او را نمی خواهم تا بخوانم که اگر از غیر او طلب می نمودم، دعایم مستجاب نمی شد. ستایش آن خدای را که، امید به غیر او ندارم، و اگر به غیر او امید داشتم هیچگاه امیدم به نتیجه نمی رسید.

معنای توحید در عبادت

«الحمد لله الذی انادیه کلما شئت لحاجتی واخلو به حیث شئت لسری بغیر شفیع فیقضی لی حاجتی.» این فراز از دعا یکی از مراحل توحید؛ یعنی توحید در عبادت را بیان می کند. به گونه ای که خدا را آن چنان یگانه می داند که هیچ کس یارای واسطه قرار گرفتن بین او و خلقتش نخواهد بود مگر آنجاکه به اذن خود او این امر حاصل آید.

به تعبیر دیگر بین خدا و انسان حجابی وجود ندارد و اگر حجابی در میانه باشد، حجاب و مانعی است که آدمی آنها را خود با نقص و قصور و کوتاهی هایش ساخته است.

«تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز»

ضرورت بعثت انبیاء

یکی از مقدماتی که باید در شرح این فراز از دعا به آن توجه شود، این نکته است که اگر انسان فقیر و ممکن که از خود هیچ ندارد، بخواهد به موجودی کامل متصل شود و با او ارتباط یابد، به قطع و یقین، ضرورتاً نیاز به واسطه دارد. این نقطه عطفی است که ضرورت بعثت انبیاء را روشن و قطعی می سازد. انبیاء الهی به عنوان حد وسطی که از جبهتی شباهت به خلق و از جبهتی چهره در چهره خدای ازلی و سرمدی دارند، خدا و خلق او را به هم پیوند می دهند.

دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف ای خضر پی خجسته! مدد کن به همتم
هرچند غرق بحر گناهم ز صد جهت تا آشنای عشق شدم ، زاهل رحتم

چگونه می توان دریای بیکرانه ای را در شیشه ای دهانه باریک روان ساخت ؟ این حادثه واقع نمی شود مگر به واسطه وسیله ای همچو قیف . (چاره ای جز مثل نیست . باید معقول به محسوس مثل زده شود تا تصور و فهمی هر چند اندک حاصل آید . (این است که جرعه جرعه آدمی پر شده و لبریز از خدا می گردد .

وساطت در حال مناجات و دعا

بنا بر آنچه بیان شد نیاز به واسطه در جایی است که آدمی بخواهد به رب خویش متصل گردد، اما در هنگام دعا و مناجات چگونه است ؟

از آنجا که آدمی در حین دعا از دریای بیکرانه ی لطف و رحمت الهی به اندازه ظرفیت وجودی خویش سهمی برمی دارد ، آنچه از ظرف وجود دعا کننده فراتر باشد، سعه لطف و رحمتش دیگر خلق خدا را فرا می گیرد و از این رو نیازی به واسطه نیست.

شرایط دعا و مناجات بی نیاز از واسطه

از جمله شرایطی که باعث می شود لطف و رحمت الهی با دعا و مناجات بنده همراه شود و نیاز به واسطه نباشد ، رعایت موارد زیر می باشد :

1- از مال حرام به شدت پرهیزد.

2- در دعایش یا لذتهای آنی وفانی از خدا نخواهد و یا اگر می خواهد تنها مطلوبش آنها نباشد.

3- در آنچه از خدای خویش می خواهد ، دیگران را نیز در شمول رحمت و استجابات الهی شریک گرداند.

از جمله روایاتی که در مورد شرط اول بیان شده است این است که : «یک لقمه ی حرام تا چهل روز مانع قرین شدن دعا به لطف الهی می گردد».

به عبارتی چون دعا و خواندن صورت نگرفته است ، اجابتی به دنبال نخواهد داشت.

گر چه رعایت این مهم دشوار است ، اما راه دیگری وجود ندارد ، چه آنکه اگر آدمی قرار است از روزنه ی کوچکی عبور کند ، ناچار است بار خویش را سبکتر نماید.

و اما درباره شرط دوم باید توجه داشت که خواستن لذتهای آنی وفانی همانقدر قصور در فهم و کوتاهی همت و اندیشه را می رساند که آدمی در کنار سدی به انتظار آب

بنشیند و از تمام آن حجم وسیع آب تنها نمی از آن را برای رفع خشکی لبهایش طلب کند.

شرط سوم برای آن است که بندگان خدا در عین حال که مشتاق رحمت الهی اند سست و بی همت اند.

پس شایسته است دعا کننده به هنگام دعا شمول رحمت پروردگار را برای پدر و مادر و قوم خویش

و همه بندگان خدا بخواند.

سر استجابت و عدم استجابت دعاها

«الحمد لله الذی لا ادعو غیره ولو دعوت غیره لم یتجیب لی دعائی»

در این فراز دعا حضرت سید الساجدین صلوات الله وسلام علیه می فرماید:

«ستایش خدایی را که غیر او را نه می خواهم و نه می ستایم».

نشان این ادعا در فراز بعدی آمده است که: «ولو دعوت غیره لم یتجیب لی دعائی»

اگر از غیر او طلب می کردم دعایم مستجاب نمی شد.

به جز ابروی تو محراب دل حافظ نیست طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد

این نکته را باید در نظر داشت که گر چه بنده، هر که و هر چه را بخواند؛ خدا ی را خوانده است _چه

آنکه اصلاً غیری نیست تا خوانده شود _اما در حضور یار، جستن عکس یار خلاف ادب است.

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

این است که برخی دعاها به اجابت نزدیکتر است و برخی دورتر. سر مطلب این است که آنکه هنوز او را

نمی شناسد و دنبال رد پای اوست، قابلیت ندارد رحمت الهی را تام و تمام از خداوند دریافت نماید تا

خواندن و دعایش به اجابت برسد، اما آنکه او را می یابد نفس و روح و جانش قابلیت جذب بی واسطه

رحمت الهی را پیدا می کند.

«الحمد لله الذی لا ارجو غیره و لو رجوت غیره لاخلف رجائی»

ستایش خدایی را که به غیر او امید ندارم و تنها قبله امید من خود اوست.

از نظر شارح این فراز دارای دو سطح و معنا می باشد.

معنای اول اینکه همه باید خدا را بپرستند و همه امیدها باید فقط به او باشد که همه کارهای عالم به

دست توانای او انجام می شود .

به عبارتی حضرت زین العابدین- صلوات الله وسلامه علیه یافته است که غیر از او در عالم، فاعلی

نیست. آنکه گره باز می کند و آنکه گره می اندازد خود اوست.

این فراز نورانی امام حسن مجتبی- صلوات الله وسلامه علیه به همین نکته اشاره دارد که:

«مؤمن، مؤمن نیست و فقط ادعای ایمان می کند، مگر اینکه به آنچه در قضای الهی آمده و از قضای

الهی به عالم وجود عینی و خارجی ظهور یافته است، ایمان داشته باشد که این خواسته حق، بهترین

خواسته است».

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست که هر چه بر سر ما می رود ارادت اوست

البته وظیفه آدمی این است که ظاهر شریعت را رعایت کند، مثلاً اگر دری باز شد و سرما وارد شد، در را ببندد اما اگر باد در را انداخت و امکان اصلاح آن نبود آن سرما باد و ...مطلوب خدا بوده است. این رضایت، دوستی، شباهت و سنخیت می آورد و تا دوستی حاصل نشود آدمی رو به فعالیت نمی آورد. معنای دوم اینکه آدمی به موجودی امید دارد که اجابت دعایش را در ید قدرت او می بیند. یعنی خدای من ! اگر در این عالم به هر کس متوسل شدم، در واقع به تو امید بسته بودم که همه قدرت و علم او از تو بود نه از غیر تو.

تعبیر دقیق تر این است که آدمی به خدا می گوید: «اگر من تنها تو را می خوانم بدین خاطر است که کسی غیر از تو در این عالم نیست که خوانده شود؛ یعنی اصلاً هیچ کس غیر تو را تا کنون نخوانده ام.» چرا که هر که هر چه را می خواهد و میخواند به خاطر جمال و کمال و عزتی است و اصل همه آنها در نزد خداست.

یعنی در سرتاسر عالم، ذره ای نمی توان یافت که مستقل باشد.

جبر و تفویض، مرز ایمان و کفر

اگر آدمی اندک استقلالی در عالم را بپذیرد، تفویض را پذیرفته است و این خلاف توحید و برابر کفر است و اگر قائل به جبر باشد در ردیف مشرکان است..

نکته قابل توجه اینکه، قائل شدن به اینکه نیمی از کارها را آدمی انجام می دهد و نیمی را خداوند

_ کارهای سخت با اوست و کارهای راحت تر با آدمی _ نادرست ترین اعتقاد است.

اینجاست که مرز کفر و شرک با ایمان باریک و دقیق می نماید و عبور از این مرز بی فهم و بی معرفت حاصل نخواهد شد.

حضرت می فرمایند: «ستایش خدایی را که امید به غیر او ندارم».

شاهد این مدعا، ادامه این عبارت است که «ولو رجوت غیره لاخلف رجایی» اگر به غیر تو امید داشتم، هیچگاه امیدم به نتیجه نمی رسید.

باید توجه داشت یکی از شواهد عدم استجاب دعا همین از غیر او خواستن است.

درس پنجم

«والحمد لله الذی وکلنی الیه ولم یکلنی الی الناس، فیهینونی والحمد لله الذی تحبب الی وهو غنی عنی» ستایش خدایی را که مرا به غیر خویش وا نهاد ، چون بر او توکل نمودم ، کرامت و بزرگی ام بخشید و مرا به مردم ، حواله داد تا گرد خواری بر وجودم بنشیند. از آنجا که خداوند، مبدا و منشأ همه نیکی ها و کمالات هستی است، پس آنکه رو به سوی او دارد به همه کمالات دست یافته است. چون در واقع، بندگی خدا سروری همه عالم است _ باطن این عبودیت ربوبیت همه عالم هستی است _ ذلت و حقارت ، آنجاست که آدمی سر در آبشخور غیر داشته باشد که غیر، همان هیچ است و بطلان محض. واز فقر، جز فقر بر نیاید. از کوزه همان برون تراود که دروست

خداوند می فرماید: «بندگان من! به سوی من آیید که همه جمال و کمال و عزت در من است.» اصلا اقتضای درگاه من اجابت است، پس اکرامتان می کنم و عزتتان می بخشم. البته این بدان معنی نیست که آدمی در روابط خویش با دیگران دچار سستی شود و همه امور را معطل و گذارد. چه آنکه ضرورت های اجتماعی زندگی، انسان را با اطرافیان پیوند می زند. همه امور باید از مجرای طبیعی خودش انجام شود. نمی شود برای نان خواستن، در خانه نشست و دست طلب به آسمان گشود که راه اجابت این طلب را، خداوند به سمت ناوایی گشوده است.

نیاز به دیگران، توحید یا شرک؟

آنگاه که آدمی در انجام اموراتش به دیگران مراجعه میکند، این عملش دارای دو صورت است: یک وجه آن توحیدی و وجه دیگر آن آلوده به شرک است. وجه شرک آلود آن اینست که انسان رفع نیازش را از همان طرف مقابل بخواهد، اما شکل توحیدی آن اینست که دیگران را وسیله و واسطه در رساندن فیض الهی به خود بداند. آدمی باید بداند گر چه مثلا نامه اش توسط دیگری امضاء می شود، اما امضاء کننده حقیقی که جز به رضایت او کاری انجام نمی شود، تنها پروردگار عالم است. اوست که باید دست و دل و قلم دیگری را بجنباند. این دیدگاه توحیدی است و در این صورت است که مراجعه نکردن به خلق خدا در مشکلات، نادیده گرفتن عنایات الهی است.

تفاوت آدمیان در علم و جهل آنهاست

پس آدمی باید به خلق خدا مراجعه کند ولی حل مشکلاتش را از خدا بخواهد. البته نظام همیشگی عالم همین بوده و هست. چه انسان بدان آگاه باشد و چه نباشد. درواقع تفاوت آدمیان، در همین علم و

جهلشان است. هیچ موجود مستقلی درعالم وجود ندارد که اگر چنین چیزی یافت شود، خود خداست. آنکه می داند، می یابد که همه عالم از اوست و آنکه نمی داند، در حجاب کثرت گرفتار آمده و هر ذره را مستقل می پندارد.

برای اینکه آدمیان بدانند، خداوند، چه نیک فرمود: «یا ایها الناس انتم الفقراء الى الله» (فاطر/۱۵) شما که گل سر سبد هستی هستید، در مقابل پروردگارتان فقیرید. این از شرافت آدمی است، چه آنکه حتی نامی از سایر مخلوقات نیامده که در این خطاب به حساب آمده باشند. همین نسبت فقری که انسان با خدا دارد او را چنین عزیز گردانیده، مورد خطاب پروردگار خویش قرار می گیرد که "یا ایها الناس...

این غنای آدم نسبت به بقیه هستی را می توان در آنجا یافت که خطاب آمد :
«یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة وکلا منها رغداً حیث شئتما» (بقره/۳۵)

غنای آدمی نسبت به هستی
همه چیز را برای شما آفریدم. در بهشت جای گیرید و از هر چه می خواهید بهره ببرید.
همت بلند آدم صلوات الله علیه آنجا نمایان شد که فهمید، اگر ساکن بهشت بماند تنها، ملکی خواهد بود، نه آن خلق جاودان و خلیفه کبرایی که خداوند برای زمین آفرید.
«جعلناک خلیفه فی الارض» (ص/۲۵)

همین آدم که عجل و حریص و حسود خلق شده، به تمام لذات بهشت پشت پا میزند تا بدانچه برای آن خلق شده است و مستحق آن است و به کمتر از آن راضی نمیشود دست یابد. پس مجنون وار، بار امانت را بر دوش می کشد:

«آسمان بار امانت، نتوانست کشید
قرعه فال، به نام من دیوانه زدند»
این است که همه هستی در مقابل غنای آدمی، فقیرند و ناتوان و انسان با همه غنائش در برابر پروردگار، عین فقر و نیاز است.

تفاوت دعا ها، در ابراز محبت به خداوند
حقیقت آن است که دعا، بدون ذکر محبت و نجوای با حضرت دوست، امکان پذیر نیست. باتوجه به این نکته دعاها دو دسته اند:

دسته اول دعا هایی که در آن زمینه هایی فراهم می شود تا بالاخره آدمی به جایی برسد که محبت خویش را ابراز کند؛ یعنی این آشکار کردن محبت در انتهای دعاست.

اما دسته دوم که بیشتر مربوط به دعا های ماه مارک رمضان است، سخن از دوستی با خدا در ابتدای دعا می آید. در همان اوایل دعای افتتاح می خوانیم:

"فان ابطاء عني عتبت بجهلي عليك ولعل الذي ابطاء عني، هو، خير لي لعلمك، بعاقبت الامور. فلم ار،

مولی، کریم، اصبر علی عبد لئیم منک علی یا رب "

اگر حاجتم دیر بر آورده شد، گله مند شدم، شاید که این تاخیر مرا نیکوتر بوده باشد. مولایی کریمتر از تو نسبت به بنده پست و ناچیزش ندیدم از اینجا به بعد شدت میگیرد تو مرا می خوانی و من، از تو، رو می گردانم. تو به من محبت می ورزی و من با تو دشمنی میکنم.

سر تفاوت این دسته دعاها

سر مطلب در این است که در ماه مبارک رمضان، زمینه دوستی با خدا فراهم است. چه آنکه یکی از مهمترین علل دشمنی با خدا که همان دوستی با شیطان است، وجود ندارد. یعنی راههای ورود شیطان به وجود آدمی بسته است و مگر نه اینست که شهوت، غضب و وهم چراگاه شیطان در وجود آدمی هستند؟

اینکه در روایات آمده است که در ماه مبارک رمضان، دستان شیطان بسته است؛ به معنای فرو کش نمودن شعله های شهوت و غضب در آدمی است. اینجاست که درهای جهنم در این ماه بسته می شود و آنگاه که در جهنم بسته شد، حتما در بهشت باز خواهد شد. پس اگر بنده رفاقت و محبت خویش را نسبت به پروردگارش، در این ماه، تمرین نکند وقت دیگری نخواهد داشت.

امام سجاد صلوات الله علیه در فراز دیگری می فرماید:

«والحمد لله الذی، تحبب الی وهو غنی عنی»

ستایش آن خدایی را که تقاضای دوستی با من کرد، در حالی که از من بی نیاز بود. دوستی های این عالم، غالبا مبتنی بر نیاز است. در این موارد با رفع نیاز دوستی زائل می شود. حال در این بین کسی پیدا شده، که بدون توقع با آدم دوستی ورزیده انسان باید چه کند؟ طبق دعای افتتاح، او به بنده ابراز دوستی می کند و آدمی به او دشمنی می ورزد!

این پاسخ چیزی بیشتر از نا جوانمردی و نا فهمی است. آیا کسی، حتی حیوانی را سراغ دارد که در مقابل محبت به صاحبش بی مهری کند؟

اوج دوستی خدا و شرمندگی بنده آنجاست، که آدمی از نعمت خدا بهره می جوید و توانمند میشود تا گناه کند! چه بسا اگر خداوند این نعمت ها را به بنده نمی داد، انسان حال گناه کردن هم نداشت. به راستی عبارت "نا سپاسی و نا فهمی" برای این بیان این جفا کم است. آیا این همان آدمی است که صاحب مقام جمعی است و قرار است همه عالم، نگین انگشترش باشد؟ خیر، البته همه انسانها اینگونه نیستند.

یحییم و یحیونه

در آیات قرآن آمده است که گروهی هستند که «رضی الله عنهم ورضوا عنه» (مائده/۱۱۹) خداوند از آنها راضی است و آنها از خداوند رضایت دارند. وقتی خدا که همه چیز را به آدمی داده راضی باشد، چرا بنده که همه چیزش را از او گرفته، راضی نباشد؟
وقتی او که هر چه داده بی منت و نیاز بوده رضایت دارد، آدمی که سرتاپایش نیاز به خداست چرا نباید از خدایش راضی باشد؟

وقتی خداوند می فرماید: «یحبیم»، «من شما را دوست دارم»، پاسخ چه باید باشد جز «یحبونه»؟
خداوند چنان فهمی به انسان عرضه بدارد که دوستی او را درک نماید). ولو لا انت لم ادر ما انت (که اگر خدا محبت را آغاز نکرده باشد آدمی حتی نمی داند محبت چیست؟
توجه به یک نکته ضروری است و آن اینکه خداوند به همین انسان جهول، حریص و عجول می گوید تو را با همه این نقص ها که در وجودت داری، دوست دارم. باید خبرهای دیگری در پرده باشد، چه آنکه در این سخن معارف پنهانی برای خواص نهفته است.

مگر نه این است که معلول به علتش شبیه است؟
پس سوال اینجاست که، معلول این صفات را از کجا آورده است؟
حتما معنای عمیق و پنهانی دارد. چرا که مخاطبان اصلی قرآن، عوام مردم نیستند، بلکه خاندان پیامبر، صلوات الله علیهم اجمعین هستند. مسلما هر که به آنها نزدیکتر باشد، درک او از قرآن بیشتر خواهد بود.

پروردگارا! عاقبتمان را ولایت و دوستی خودت قرار بده!
خدایا! محبتی کاملتر از محبت خودت نیست، آن را در کام جانمان قرار بده!

درس ششم

«الحمد لله الذی تحبب الیّ وهو غنیّ عنی»

ستایش خدایی را که در عین حالی که از من بی نیاز است، دوستم می دارد.

ملاک و معیار دوستی

ملاک و معیار دوستی می تواند بر اساس چهار عامل باشد:

- 1- حب محبوب به محب، به خاطر حب به ذات است.
- 2 - محب به محبوب شباهت و سنخیت دارد و اثر و فعل اوست.
- 3 - محب فاقد کمال است و هر جا این کمال را می بیند آن را دوست دارد.
- 4 - علت دوستی نیاز مندی است.

در مورد اول، بین محب و محبوب دو ئیتی نیست. عاشق، همان معشوق است. چنانکه همه موجودات خود را دوست دارند، خدا هم حب به ذات دارد. اصلاً علت آفرینش همان حب به ذات خداست. چنانچه در حدیث قدسی هم آمده که:

«كنت كنزا مخفياً فاحببت ان اعرف و خلقت الخلق لكي اعرف»

من گنج نهان بودم، پس خواستم آشکار شوم، خلق را آفریدم، تا شناخته شوم. بعضی به اشتباه پنداشته اند که چون کسی خدا را نمی شناخت، خدا خلق را آفرید تا او را بشناسند. باید پرسید: بعد از اینکه شناختند چه؟ پاسخ هیچ است. هیچ که قبل از خلق هم بود. اما نکته اینجاست که: خدا آفرید، چون خودش را می خواست. (توضیح بیشتر در ادامه شرح آمده است.)

در این نوع اول، محبت، معل نیست؛ یعنی دلیل نمی خواهد. نمی شود از کسی پرسید: چرا خودت را دوست داری؟

در مورد نوع دوم محبت، باید گفت: محب، فعل و اثر محبوبست. پس از محب جدایی ندارد. گویی محبوب در محب، خویشتن را می بیند. چون خود کامل است، هر جا نشانی از کمال خویش می یابد، احساس سنخیت و در نتیجه محبت میکند.

سومین معیار محبت نقص محب نسبت به محبوب خویش است. چون کمال محبوب را ندارد به او عشق می ورزد و او را می خواهد.

و در آخرین عامل معیار محبت، تنها نیاز محب به محبوب است و با رفع نیاز، ممکن است، در صورت تراحم منافع، دوستی به دشمنی تبدیل شود. این خاصیت محبت اهل دنیا است.

چنانچه در سه نوع محبت اول، امکان ندارد دوستی، به دشمنی تبدیل شود، اما اهل دنیا محبتشان در حد محبت حیوانات است. آنها هم دلیل محبت ورزیدنشان به یکدیگر، نیاز است.

محبت خداوند از کدام نوع است؟

سوال اینجاست: اینکه در این فراز از دعا حضرت سجاد (علیه السلام) می فرماید: «تحبب الی «خدا یا تو کسی هستی که نسبت به من محبت داری، عامل محبت، کدام یک از انواع چهار گانه است؟ می فرماید: «و هو غنی عنی» یعنی خیالتان راحت باشد، عامل محبت خدا به بنده احتیاج نیست. گروهی عامل محبت خدا را از نوع دوم می دانند. یعنی در انسان، کمالاتی هست که به چشم خدا آمده و مورد توجه قرار گرفته است. این سنجیت است که سبب محبت می شود. یعنی همیشه این گونه است که هر کسی همتای خویش را می خواهد. اما معنای عمیق و دقیق محبت خدا، همان است که در حدیث شریف قدسی آمده است: خدا جهان را آفرید، چون خود را می خواست، نه اینکه دنبال آثار و شمائل خویش باشد. دوست داشتن خودش، سبب آفرینش خلق گشته و این یعنی خلق چیزی جز خودش نیستند و او تنها خویش را خواسته است. آدمی با این دیدگاه چه حظ و لذتی می برد آنگاه که به این فراز می رسد «تحبب الی «...خدا یا تو به من عشق می ورزی چون تو غیر از من نیستی. اینجاست که آدمی باید به قدر خود آگاه شود که «رحم الله من عرف قدره»

از این عظیمتر می توان در پهنه هستی یافت؟

اینکه آدمی از کبر و غرور نهی شده آنجاست که انسان به خود، به عنوان موجودی جدای از رب خویش، می نگرد، این موجود ضعیف را چه جای غرور و تکبر ورزیدن؟ اما آنگاه که انسان گوهر وجود خویش را در می یابد و حجاب از پرده جاننش گشوده می گردد، در پس پرده تنها یک نفر را می بیند و او همان حضرت پروردگار است.

اینجاست که بزرگی عالم در همه وجود آدمی جای می گیرد، که کبر و کبریا برای اهلش شایسته می باشد.

نگاهی تازه به صفات آدمی

«آدم صلوات الله علیه و شجره ممنوعه»

آنگاه که آدمی حقیقت خویش را در می یابد که تنها یکی است و در یکی (منفرد) نمی توان صفتی را یافت که در پروردگارش نباشد. چرا که با این دیدگاه، صفات، حتی از نوع حرص و جهل، معانی ناب خویش را می یابد. و مگر نه اینست که تمام عزت آدمی در پرتو بروز عجل و حریص بودن آدم صلوات الله علیه حاصل آمد؟

در روایات هم اشاره به حریص بودن آدم صلوات الله علیه شده است. و به راستی آدم، حریص بود که دست بر هیچ میوه نرساند، و کام از هیچ نعمت، شیرین ننمود، جز این که بر درخت ممنوعه حریص شد.

تنها آدم دانست حقیقت آن درخت ممنوعه را که چنین شیفته به سمت آن شتافت. در روایات آمده است که آن شجره ممنوعه، درخت علم ویژه خاندان پیامبر (صلوات الله علیهم اجمعین) بود. به آدم صلوات الله علیه گفته شد: معلوم نباشد که تو را توان دست یافتن به چنین علمی حاصل آید، که این علم تو را زحمت بسیار باشد و آدم صلوات الله علیه، اندیشید که اگر این درخت، تحفه خاص خداوندی نبود، به اولیاء خاص او تعلق نمی گرفت. شاید خوردن و نخوردن از این درخت، خود آزمونی بزرگ باشد.

پس حرص بر وی غالب گشت و اندکی از آن میوه چشید و شد آنچه باید می شد! خلافت کبری و سروری عالم، که اینها همه در گرو همین انتخاب ناشی از حریص بودن آدم صلوات الله علیه پدید آمد.

با این وجود چطور می توان چنین حریص بودنی را نا مطلوب دانست؟

تأثیر این دیدگاه در ارتباط انسان با عالم با چنین دیدگاهی، با کجای عالم می توان درگیر شد؟ دست بر کجای هستی می توان دراز کرد که غیر از آن محبوب عالم هستی باشد؟

چه کسی را می توان روی خوش نشان نداد که روی حضرت دوست در آن نمایان نباشد؟ از که می توان رنجید؟ که او همه هستی را خود، به تنهایی پر کرده است. اینست که عارف قلبش آینه ظهور حقایق است، با همه عالم در صلح و دوستی است که او غیر از محبوب خویش را نمی یابد.

همه عالم هستی از بزرگترین تا کوچکترین ذره، محبوب وی هستند. ضعیفترین جزء عالم هستی، زمان است، اما گفته شده) لا تصب الدهر (به زمان هم بد مگوئید، ساعتی را نحس نشمارید و بر هیچ لحظه ای نام بد مگذارید.

اگر نبود، حفظ ظاهر شریعت که مطلوب پروردگار است، هیچ نزاعی در این عالم، رخ نمی داد. آن کسی که کلاه از سر کسی برداشت، سر از که بود؟ کلاه از که؟ پس چه؟ هیچ، یعنی همه اویند. اما سنگ جان را باید با تیشه عبودیت سایید تا گوهر آن آشکار گردد. جهاد در راه خدا و امر به معروف، همه به خاطر همین اظهار عبودیت است. اینکه هر آنچه او بخواهد. بنده، میلی جز آن نداشته نباشد که در خانه وجود تنها یک صاحب خانه نشسته است و قدرت نمایی می کند. در ادامه دعا حضرت سید الساجدین صلوات الله و سلام علیه می فرمایند:

«الحمد لله الذي يحلم عني حتى كافي لا ذنب لي»

ستایش خدایی را که در مورد من خیلی بردبار است. (تا کجا؟) تا آنجا که گویی اصلا از من گناهی، سر نزده است.

محبت با عدالت، جمع نمی شود

آنگاه که خورشید محبت ظهور می کند، عدالت بساط خود را بر می چیند. که دوست را با دوست، یارای معاملات نباشد.

عدالت آنجاست که محبت، رخت بر بسته است. در محبت مادری می توان نگرست که چگونه غذا از دهان گرسنه خویش بر می گیرد و بر کام طفل کوچک خویش می نهد؟ عدالت چه مقدار سهم برای فرزند کنار می گذارد؟ و محبت چه سهمی؟

لذت دیدن لذت بردن طفل برای مادر محب فرزند، گوارتر از هر لذتی می باشد. چه آنکه لذتهای مادی به چندین واسطه بر جان می نشینند. اما طعم لذتهای معنوی آنچنان بی واسطه و عمیق است که همان لحظه اول سر تاپای وجود را در بر می گیرد.

حال چه می شد اگر خدا را با آدمی معاملات به عدالت باشد؟

خود فرمود: «ولو اخذناكم بظلمهم ما ترك عليها من دابة»

اگر می خواستیم هر که را با ظلمش تنبیه کنیم، هیچ جنبنده ای بر زمین باقی نمی ماند.

باطن عالم ملک، ملکوت است

اگر خداوند، ملکوت هر عملی را برای همگان آشکار می کرد، به راستی چه می شد؟ آنجا که غیبت را گوشت مردار معرفی می کند، اما بندگان که سهمی از مشاهده ملکوت ندارند به عالم ملک می نگرند و می گویند، کجاست این گوشتهای مردار متعفن؟

و وای به آن لحظه ای که پرده ها فرو افتند. کار آدمی در این عالم پرده برداری است. آدمی آمده است که حجاب از پرده جان باز گیرد، تا هنگامی که خودش را در این عالم مشاهده کند آنگاه خواهد یافت که خداوند چگونه حلم ورزیده و این تعفن عملش را بر دیگران پوشانده است.

ویژگی دوستی، پرده پوشی است

دوست، حجاب وستر و پوشش دوست است و شاید بیشتر، چه آنکه محب واقعی اصلا نقصی نمی بیند، که بپوشاند و خدا حقیقتا آدمی را دوست می دارد، او محب خوش سلیقه ای است، که همه سلیقه های عالم جلوه ای از پسند او است.

«فربي احمد شئى عندي»

یعنی قربان خدایم بشوم، فدای پروردگارم بشوم. مگر می شود دل و جان نباخت در برابر چنین

محبوبی؟

بار الها! ما را شایسته خودت قرار بده!

خدایا! راه رسیدن به دوستی تو، معرفت است، ما را از اهل معرفت معارف حقه حقیقیه خودت قرار ده!

ادامه دارد...

درس هفتم

«قَرَّبِي أَحْمَدُ شَيْئِي عِنْدِي وَأَحَقُّ بِحَمْدِي؛ اللَّهُمَّ إِنِّي آجِدُ سَبْلَ الْمَطَالِبِ إِلَيْكَ مُشْرَعَةً وَمَنَاهِلَ الرَّجَاءِ إِلَيْكَ مُتَرَعَةً»

در فراز قبلی حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه فرمود: خدایا! تو، به من نیازی نداری ولی در عین حال، مرا دوست داری. تو در عین اینکه از من بی نیازی، مرا این چنین دوست داری. آن قدر مرا دوست داشته ای که نعمت وجودم بخشیدی. مرا دارایی ای نبود و همه چیزم عطا نمودی و خود فرمودی: «ان تعدوا نعمة الله، لا تحصوها» (نحل/ ۱۸)

برخی با برداشتی عوامانه نعمتهای خدا را به دو دسته تقسیم کرده اند: دسته اول: آنها که به خاطر استحقاق و طاعت و اطاعت از امر پروردگار و با وعده وی نصیب بنده می شود.

دسته دوم: نعمتهایی که بی هیچ استحقاق و زمینه و طلبی، به بنده عطا می گردد، مانند نعمت وجود. که موجود همه هویت و ماهیتش وجود است که از جانب حضرت پروردگار به وی عطا شده و غیر از وجود، عدم است و عدم، جز تباهی چیزی نیست و تباهی را چه شایستگی و استحقاق برخوردار از نعمات باشد، جز فضل پروردگار به واسطه تفضل نعمت وجود؟

نعمت های خداوند فقط از نوع دوم هستند

اما مومن، از دریچه دیگری به نعمات الهی می نگرد. او همه چیز را با تمام هویت و ذاتشان متعلق و متصل به خداوند می بیند. بنده را با استحقاق و طلب داشتن از مولا چه کار؟ بنده از خاک است و شأن او خاکساری، و خاکساری با طلبکاری، نشاید!

آنکه زحمت طاعت بر خود هموار کرد، با کدام نیرو و نفس چنین کرد؟ با نیروی خویش؟ اینکه عین ربط و تعلق و فقر است نسبت به پروردگارش و فقیر را چه توان انتخاب و عمل خواهد بود؟

تفاوت فعل خداوند با انسانها

افعال آدمیان بر دو دسته اند: یا با واسطه اند و یا بی واسطه.

بی واسطه آنجاست که او با کنار هم قرار دادن قطعاتی وسیله نقلیه ای بسازد. حرکتی که توسط این وسیله صورت می گیرد، فعل با واسطه آدمی است. اما افعال خداوند فقط بی واسطه است. چون غیری نیست که امور به مدد آن، اجرا شود.

«ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها» (نحل/ ۱۸) (اگر نعمتهای خدا را بشمارید، نخواهید توانست. چرا که همه کارها، بدون استثنا لطف و رحمت الهی است که همه چیز را فرا گرفته و جای خالی برای غیر باقی نگذاشته است. با این حساب، باید برای شمارش نعمات الهی تنها او را شمرد و آدمی را کجا توان شمارش بی

نهایت، خواهد بود؟

در واقع آنان که از خواب غفلت بیدار شده و از قفس خویش رها گشته اند، رو به شمارش نعمات الهی می آورند؛ چون تنها او را می بینند.

در توجه به نعمات الهی، همین ذکر و شمارش نعمات، موهبت است. فهم و درک آن موهبتی دیگر، توفیق حمد خدا بر این شکر نعمتی دیگر، گویی در همین ابتدا باید به بی نهایت بودن نعمات الهی اعتراف نمود. مثلاً نعمت حیات را می توان در نظر گرفت. آدمی آنجا که به واسطه بیماری ای به کوتاهی عمر خویش واقف می شود، چگونه زمین و زمان را می کاود تا وسیله و چاره ای بیابد تا لحظه ای بر حیات خویش که نعمت ویژه ی الهی است بیفزاید.

کدام انسان است که در قبال اعطای همه دارایی هایش، خواستار سلامتی اش نباشد؟ چه بسا علاوه بر همه ی دارایی ها به قرض و طلب از دیگران روی آورد؟ چه کسی خواهد گفت: مگر زندگی چقدر ارزش دارد که چنین بهایی باید برایش پرداخت؟ البته مومن را باید از دیگران ممتاز کرد.

دنیا زندان مومن است و مومن خواستار رهایی از این زندان

سر مطلب در آن است که اراده ی مومن، همچون میل و نیتش بی نهایت است. آنگاه که دعا می کند «اللهم اغن کل فقیر» از خدا خواسته است که، وقتی دست در جیب سخاوتش می نماید بتواند همه عالم هستی را بی نیاز کند.

مومن می خواهد تمام خلق خدا همواره آسوده باشند، کاری که هرگز عملی نخواهد شد، به همین دلیل است که می گویند: «نیت مومن از عملش بهتر است»

مومن، عاشق عبادت است و اگر او را بر حال خویش رها کنند، در همان اولین طور عبادت باقی خواهد ماند. چونان ملائکه که بعضی همواره، در رکوع اند و بعضی از ازل تا به ابد، در سجود. اما در محدوده تنگ طبیعت، مومن، مجبور است بر طبق ظاهر شریعت، از خویش دفع غم و اندوه نماید و به تمام امور بپردازد. ولی روحش مشتاق روزی است که از قفس تن رها شود و پروانه وار بر شعله عشق ازلی و ابدی خویش بچرخد.

با این توصیف چگونه می شود دنیا، برای مومن، زندان نبوده و مطلوب وی باشد؟

در چه صورت مومن خواستار طول عمر خواهد بود؟

گاهی مومن است که طلب طول عمر می کند و گاهی ولی کامل. معنی و تعبیر این طلب برای هر کدام متفاوت است. مومن، می خواهد سنگ نفس خویش، بر آتش ابتلاء بیندازد تا به آن نفس مطمئنه، دست یابد، چون سنگ که بر آتش اندازند تا چدن شود و باز بر آتش اندازند تا آهن گردد و باز با آتشی دیگر افکنند، تا به فولاد آبدیده بدل گردد.

اما آنجا که ائمه معصومین صلوات الله اجمعین طلب طول عمر میکنند، معنی دقیق تری هست. خواسته آنها این است که همه بندگان خدا به آسودگی مطلق برسند و این حاصل نمی شود مگر از طریق هدایت. میل به هدایت همه وجود این ذوات مبارک را پر کرده است. آنها که در سیر صعودی در مقام «دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی» (نجم/ ۹) هستند هیچ گاه حاضر نخواهند بود به طبیعت باز گردند. اما آنجا که بنده ره گم کرده ای نیاز به هدایت آنان داشته باشد همه وجود مبارکشان، پر از اشتیاق به بازگشت به عالم طبیعت و هدایت یکی از بندگان خدا می شود چه آنکه هر انسان تنها همین گوشت و پاره ای استخوان نیست، بلکه عالم اکبری است. چطور می شود ولی کامل خدا، از هدایت عالمی دست بکشد؟

به همین خاطر، طلب طول عمر می نماید تا شاید بندگان بیشتری را بر سر سفره ی هدایت الهی بنشانند.

شمارش نعمات الهی، میل به عبادت را در بنده زنده می کند یکی از آثار توجه به نعمات الهی و ذکر آنها این است که آدمی آنچنان شرمنده پروردگار خویش خواهد شد که میل به عبادت، در وجودش شعله می گیرد. حالا اگر کسی پیوسته و پیوسته نعمتها ی الهی را بشمارد، به اینجا خواهد رسید که با تمام وجود زمزمه کند: فربى احمد شئى عدى؛ خدای من پاکترین و سزاوارترین موجودات، به ستایش است در نزد من. همه ستایش ها اولاً وبالذات، به خداوند تعلق می گیرد ثانیاً وبالعرض، به دیگران.

اگر سفره ای پهن شد، قبل از آن، سفره ای دیگر پهن بوده است. اگر دستی تکان خورد، دست خدا بر آن بوده است «یدالله فوق ایدیهم» (فتح/ ۱۰)، پس همه حمد ها، متعلق به اوست. اگر آدمی برای نان و نمکی خود را مدیون کسی می داند، بداند که این نان و نمک را خدا بر سفره او گذاشته باید سپاس گوید پروردگاری را که نام او را در ذیل نان و نمک خوران خویش قرار داده، او را از یاد نبرده و به راستی اگر در نظر نمی آوردش به کجای عالم بر می خورد؟

پس انسان شاکر، خدای خویش را سزاوارترین موجود، به ستایش و سپاس می بیند. اما چون او خود فرموده: ان اشکر لی ولوالدی؛ اول من، بعد دیگران، که آنها هم غیر از من نیستند. به سپاس از دیگران نیز می پردازد. اما در نظر دارد که اگر حول وقوه الهی نبود، هیچ جنبنده ای لحظه ای توان حرکت نداشت، «لا حول ولا قوه الا بالله».

پروردگار! آن همه ای که به همه، می رسد از آن توسست و از جانب تو، که جانب دیگری در عالم نیست. تو خود، راه مستقیم رسیدن به خویش را برای همه ما بنمایان.

درس هشتم

«اللهم اني اجد سبيل المطالب اليك مشرعه»

حضرت سید الساجدین (علیه السلام) می فرمایند: راهها به سوی توباز است. راه بسته، معنا ندارد. گاهی آدمی در قصورش عذر هایی می آورد که مثلا امکانات برایم فراهم نبود و نشد.

این دعا می گوید: همه امکانات، فراهم است ولی این نقص وقصور انسانهاست که راه نیفتاده اند. درست است که همه عالم، فعل خداست. اما نقص های ناشی از عدم نیز در آن وجود دارد که مربوط به آدمی است. اصلا اقتضای ادب اینست که همه خیرها و خوبی ها را باید از خداوند دید و همه بدی ها را به خود نسبت داد.

پس راهها به سمت خدا باز است. اما همه قدم ها رهرو نیست.

آدمی در همت خویش آنجا که اراده نموده، کم نگذاشته است. برای اخذ مدرکی دوازده یا شانزده سال و بیشتر، درس خواندن چه همتی را می طلبد؟

آیا برای لقمه نانی است؟ از قضا خداوند در سوره یوسف می فرماید: به جاهلان روزی می رسانیم، تا عالمان نپندارند که با همت خویش دنیا را تصرف کرده اند و عالم را به خدمت گرفته اند و مگر نه اینست که همه مخترعین بزرگ و دانشمندان، در خدمت انسان های تنبل تر و جاهل تر از خود هستند؟ پس اگر آدمی این همت را دارد که برای کمترین کمالی از کمالات، سالهای سال تحمل سختی نماید، آیا برای رسیدن به خداوند همت نخواهد داشت؟
جواب، بلی است؛ یعنی همان که در ازل فرمود «: السست برکم قالوا: بلی»

تفاوت کسب علوم حقیقی و اعتباری

انسان برای اینکه به هدفی برسد؛ به عنوان مثال، اگر بخواهد یکی از این علوم اعتباری این دنیا را بیاموزد با محدودیتهای زیادی روبروست. ذهن آدمی دایره ای محدود است و انسان مجبور است که از ذهن محدود دیگری، علم بیاموزد. می توان تصور نمود که از جام دهانه باریکی بر جام دهانه باریک دیگری، قرار است شربت معرفتی ریخته شود، آن هم با دستانی لرزان. در این صورت تنها، نمی از آن علم، بر جام دیگر می نشیند. آنقدر که بفهمد شربتی هم وجود داشته است.

اما علم حقیقی اینگونه نیست و این محدودیتها را ندارد. که راههای رسیدن به مقاصد بزرگ الهی مشرعه _ باز _ است.

«مشرعه» از شریعه می آید و شریعه یعنی محل مناسب و مخصوصی برای برداشتن آب از رود خانه های عمیق و پهناور.

این یعنی ابزار و وسایل امیدواری به خداوند فراهم است و هر کس فضل و رحمت الهی را طلب کند و بخواهد، بی بهره نخواهد ماند که راههای پذیرش اجابت دعا باز است و مفتوح. تمام این مقدمه ها، برای رسیدن به این نکته است که: ان الرّاحل الیک قریب المسافه؛ آنهایی که قصد آمدن به خانه تو را دارند، راهشان نزدیک است چرا؟ چون وانگ لا تحتجب عن خلّک؛ چرا که تو اصلاً از خلق خویش، محجوب نیستی.

تفاوت سلوک بندگان خاص خدا با دیگران

امام زین العابدین صلوات الله علیه می فرمایند: راهها به سمت تو باز است. بندگان خاص خدا این شریعه های دریای خروشان الهی را می بینند. اما دیگران اصلاً راه را پیدا نکرده اند، که باز بودنش را ببینند. به دور خویش می چرخند و هرروز گنج تر از دیروز، بر گرد مفلوک تر از خویش می چرخند. چون شغل، مقام و لذت های زود گذر... شایسته است اگر چرخشی هست، لااقل برگرد چیزی باشد که صبغه و رنگ الهی داشته باشد و لو مشتی سنگ به نام خانه خدا. اما اگر چرخشها تمام گشته و حجابها برگرفته شود، آدمی راههای باز به سمت خدا را می بیند و می یابد.

نقش اولیاء، نشان دادن راههای باز به سمت خداست

اصولاً مغز و محتوای پیام انبیاء همین بوده که این راهها را به انسانها نشان دهند. حتی اعمال و طاعاتی که بر بندگان خدا حکم فرموده اند، برای رسیدن به همین منظور است. اما انسانها اعمال و طاعات را انجام می دهند بی آنکه در نظر آورند که این عمل قرار است راه را به سمت خدا نشان دهد.

«ومناهل الرّجاء الیک مترعه»

چشمه های امید به تو پر از آب است. کسی که قصد حرکت به سمت مقاصد عالی را دارد آنگاه که به ابزار و امکانات خویش می نگرد جز یاس و حرمان درخویش نمی یابد چرا که ویژگی دنیا محدودیت است.

پرواز، بالهای سبک و مخصوص به خویش را می طلبد.

ابزارهای آدمی برای حرکت

آدمی تا با غرایز همراه است، خلود در زمین دارد و با استفاده از عقل، تنها سیر افقی خواهد داشت. که نهایت چیزی که عقل خواهد یافت، مجموعه ای از آگاهی هاست، در قالب محدود ذهن، پس با ذهن محدود چگونه می توان نا محدود را شناخت؟ واما، دل...

مواقع زنده شدن دل کدام است؟

دل، ابزار سیر به سمت ملکوت است، اما معمول انسانها تا زمینه هایی برای زنده شدن و شکوفایی آن فراهم می شود از آن گریزان می شوند.

یکی از این زمینه ها ابتلائات و گرفتاری های دنیاست . طوری که پشت سر هم، بر انسانها هجوم می آورند.

در این جور موارد آدمی بر طبق ظاهر شریعت، موظف است که چاره ای برای رفع غم نماید. یکی دیگر از زمینه ها آنجا فراهم میشود که دل آدمی آتش بگیرد. زخم خورده شود . آن هم از کسی که انتظارش را ندارد . اینکه عمری در خدمت دیگران باشد واز آنها بشنود که از تو خیری ندیدیم. اینجاست که پرده ها فرو می افتند و خداوند آشکار می شود.

آنجا که تو تمام می شوی ،خدا آغاز می شود

درست آنجایی که انسان به بن بست تدبیرها ی خویش می رسد خدا آغاز می شود و جلوه می کند. آنکه خدا را می بیند نمی گوید اول خدا بعد هم شما ، اول ودوم و نهصد ونود و نهم خدا و هزارم شما.می گوید اول خدا، آخر هم خدا ،که: «هو الاول والآخر »

اگر کسی سنگی از معبری برمی دارد، سنگ خدا را از کوچه خدا ،برای آسیب نرسیدن بندگان خدا ، برمی دارد.

حال اگر همه بندگان خدا زبان به طعنش بکشایند، او تنها صاحب حقیقی عملش را خواهد دید .پس چه جای یاس وحرمان خواهد بود؟بعد از اینکه آدمی از نزدیکترین افراد به خویش نا امید شد ،حقیقت هستی اش آشکار می گردد.

پس اگر انسان، به ابزار خویش بنگرد، جز یاس و نا امیدی ،نصیبش نخواهد شد وچنین انسانی که ابزار فهمش به خودش محدود است جز، کافر نخواهد بود وحکم کافر نیز آشکار است که: «: لایباس من روح الله الا قوم الکافرین »

اما آنکه همه، او می بیند کجا می تواند از این سر چشمه پر آب ، تشنه برگردد؟
پرودگارا ! می دانیم ابزار و وسایل ما ، کشش آمدن به سوی تو را ندارد،تو خود با فضل خویش ما را در آغوش رحمتت قرار ده.

درس نهم

...ومناهل الرجاء اليك مترعة والاستعانة بفضلك، من املك مباحه وابواب الدعاء للصّارخين مفتوحة واعلم، أنّك للرّاجي بموضع الاجابة وللمومنين بمرصد اغاثة وانّ في اللّهُف الى جودك والرّضا بقضائك، عوضاً من منع الباخلين ومندوحة عمّا في ايدي المستائرين وانّ الرّاحل اليك قريب المسافة وانّك، لا تحتجب عن خلقك

حضرت در فراز قبلی فرمودند: سرچشمه های امید به تو پر آب است؛ یعنی آدمی، با نگاه به ابزار ووسایل مربوط به حوزه خویش بهره و نصیبی، جز یاس نخواهد داشت. چه آنکه بالا ترین عبادت انسان مومن، نماز است نمازی که در تعقیبات بعد از آن، خود نمازگزار اقرار می نماید: «هذه صلوتي صليتها، لا لحاجة منك اليها ولا رغبة منك فيها» یعنی؛ نمازی را که خواندم، می دانم، که تو به آن توجه و رغبتی نداری و چیزی که توجه خدا را جلب نکند، آدمی را به جایی نمی رساند.

پس صرفاً خم و راست شدن بنده او را به جایی نمی رساند. بلکه امر مهمتری در جریان است.

خداست، که انسانها را به سمت خویش می کشاند

امید از اینجا در آدمی شکل می گیرد که با همه قصور در وجود، فکر و عبادت خداوند، او را پسندیده و طالب است. از سوی او انقطاع ورها کردنی وجود ندارد. پس دعاهایی که مضمونشان این است که: خدایا! ما را به حال خودمان وا مگذار. معانی دیگری دارند. چون انقطاع ورها کردن او برای آدمی با عدم و بطلانش برابر خواهد بود.

او در همه ی هستی جریان دارد. تماشا گر نیست. فعال ما یثاء است و همه ی انسانها را به جایی که متناسب با استعداد و شایستگی شان است، می کشاند. با این وجود نقطه ی اساسی که مایه ی نگرانی انسانها ست، این دغدغه است که: جای ما کجاست؟

حضرت در ادامه می فرمایند: والاستعانة بفضلك، من املك مباحه هر کس به تو امید داشته باشد، برخوردار از فضل تو خواهد بود.

قدم اول آن بود که: راههای رسیدن به خدا باز است (سبل المطالب اليك مشرعة) قدم دوم آن که: هر که به خداوند می نگرد، غنچه ی امید در او می شکفتد. .مناهل الرجاء اليك مترعة) و قدم سوم اینکه: با امیدواری به خدا، فضل او که بیشتر از استحقاق آدمی، است نصیب انسان می گردد. گاهی، طفلی مبتدی که شنا و شیرجه نمی داند، بر لبه ی استخر ایستاده، به خود می نگرد. امیدی ندارد که بتواند به آب بزند. اما اگر در آب، آغوش مهربانی، برایش باز شود. امید پیدا خواهد کرد و با توکل و امید به او حرکت خواهد نمود.

این طفل، اگر امید به فضل آن آغوش مهربان نداشت، استحقاقش غرق شدن بود. اما با امید به او و انقطاع از خود و نا امیدی از امکانات خویش، به فضلی بیش از استحقاق خود یعنی؛ نجات توأم با لذت

شنا، دست یافت .

وابواب الدعا الیک لصّارخین مفتوحه

درهای دعا، برای آنانکه، تو را فریاد میکند و می طلبند، باز است. وسیله و ابزاری نمی خواهد. تنها حال و همت و فهم و اراده می طلبد.

واعلم أنّک للرّاجی بموضع الاجابۀ

آنکه به شاخه ی رحمت تو امید بسته، عاقبت به میوه ی اجابت، دست خواهد یافت .

یکی از عوامل استجابت دعا، امید به اجابت آن، از سوی پروردگار است

سرّ مطلب آن است که، آن کس که امید به لطف و رحمت خدا دارد یعنی؛ یافته است که او کریم و رحیم است و این یعنی؛ معرفت بیشتری نسبت به پروردگارش دارد و همین معرفت، او را به اجابت دعایش نزدیک تر، می گرداند و مگر نه اینست که هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون (زمر/۹)

«وللملہوفین بمرصد اغاثۀ»

آنانکه در اضطراب و غم و اندوه خویش به، تو روی می آورند، تو فریاد رسشان هستی . و مگر می شود، غم و اندوه را جز به نزد پروردگار خویش برد؟ مگر در این عالم، جنبنده ای خارج از اذن او وجود دارد که مشکل و گرفتاری ها را حل نماید؟

چه آنکه هر که، هر چه می کند، به اذن و اراده ی اوست

«وان فی اللّٰہ الی جودک والرّضا بقضائک عوضا من منع الباخلین »

در توضیح این عبارت دو فرض وجود دارد. یکی آنکه: آدمی در نیازهایش به دیگران رجوع کرده و آنها بدو بخل ورزیدند و بی بهره اش گذاردند و در این حال ا خداوند تقاضای کمک دارد. فرض دوم آنکه: اصلا آدمی به دیگران روی نکرده و مستقیم از خداوند طلبیده است. در هر دو صورت، آنچه نزد خداوند می یابند، به مراتب بیشتر است از آنچه امید داشتند که در نزد دیگران باشد و در اختیار آنها قرار دهند.

که دیگران نهایتش این است که همه ی دنیا را از انسان دریغ کنند. گر چه هر کس در این عالم، تنها نمی، از ثروت، علم و قدرت دارد. در ازای بخل دیگران، آنقدر خداوند به انسانها عطا می کند که راضی گردند.

در مضامین روایی –سند آن بررسی نشده است – که قارون از عالم ترین اهل زمانش به تورات بود . آنگاه که با دعای حضرت موسی صلوات الله علیه _یکی از انبیای است که جلال الهی در وی ظهور یافته است _ زمین قارون را بلعید، در چندین مرحله قارون به حضرت موسی صلوات الله علیه اظهار پشیمانی و عجز و توبه کرد. اما موسی صلوات الله علیه نپذیرفت و قارون طعمه ی زمین شد . خداوند فرمود : ((اگر به جای اینکه هفتاد بار می گفت : موسی! پشیمانم

یکبار، آن هم در دل می گفت: ای خدای موسی! پشیمانم او را می بخشیدم).

توبه عالم با جاهل تفاوت دارد

سَر مطلب در آن است که قارون عالم بود. همه چیز را می دانست. از مفسرین بزرگ تورات بود. اما از آن دسته که نان دادن و جان دادن برایشان یکسان بود. عالم پناهگاه حقیقی و موثر اصلی در این عالم را می شناسد. پس تنها از او مدد می گیرد .

«ومندوحةً عما فی ایدی المستأثرین»

کسانی که هر چه می یابند، تنها برای خویش می خواهند. خداوند جای آنها را برای همه پر می کند که همه چیز تنها در ید قدرت اوست .

«وان راحل الیک، قریب المسافة»

کسی که مسافر کوی توست، راهش به سوی تو، بسیار نزدیک است. گر چه تعبیر «نزدیک» دقیق نیست؛ چه آنکه در فراز بعدی می فرماید: «وانک لا تحتجب عن خلقک»

اصلاً حجابی بین تو و خلقت نیست. وقتی حجاب نباشد، فاصله چقدر است ؟

پس آنکه به سوی تو رهسپار است، با گام اولش، گام آخرش را پشت سر گذاشته است امام حسین

صلوات الله علیه در دعای عرفه می فرمایند (متی غبت؟ (کی پنهان بوده ای که پیدا کنم تو را؟

این بدان علت است که: وقتی سخن از سیر باشد، یعنی مطلوب، در ابتدای سیر نیست و قرار است،

غایت سیر باشد. اما مطلوب مومن، خداست. که هم اول است و هم آخر.

اَنَا لله وَأَنَا إليه راجعون تعبیری از از قوس صعود و نزول است

آغاز سفر اَنَا لله بود و پایش نیز پس بین این آغاز و انجام نیز اَنَا لله است. نباید پنداشت که این حرکت دورانی ای است، که فاصله ی آغاز و انجام آن خالی از مطلوب است. چنانچه در طواف کعبه اشتباه است که تصور شود، طواف اول، همان، طواف دوم و سوم و... است باید لحظه لحظه ی این حرکت که در این مکان محدود انجام می شود، حرکت به سمت رشد و فهم باشد تا زمینه ی عرفات و اظهار تمنیات الهی انسان و وقوف او فراهم شود. که اگر این حرکت نبود، امر به وقوف در مشعر، معنا نداشت .

یکی از تعبیری که از وقوف می شود، این است که: وقوف برای اولیا خدا امر شده تا شاید دیگران، در

یکی از این منزلگاههای وقوف سه گانه، به حرکت سریع اولیا برسند .

اینکه خلق، از حق، جدا نیستند نه می شود گفت: همراه اویند، نه اینکه در اویند، نه اینکه در آغوش یا دامن اویند. از طرفی همه ی این تعبیر غلط است و از طرفی چون زبان قاصر است همه ی اینها درست هستند. چنانچه «ما عرفناک حق معرفتک» را با دو اعراب در مورد حق ولذا با دو تعبیر به ظاهر متضاد، بیان نموده اند.

یکی به فتح حق، ماعرفناک حق معرفتک یعنی؛ خدایا! آنچنانکه شایسته ی تو بود نشناختیمت. و دیگر به ضم حق که ما عرفناک حق معرفتک یعنی؛ خدایا! تو را آنچنان که شایسته ی تو بود شناختیم. چون ابزار شناخت ما، نسبت به تو را، خودت در اختیار ما گذاشتی.

تفاوت سیر عالم و جاهل

عالم، حتی اگر بخوابد، در خواب سیر به سمت خدا دارد و جاهل، در بیداری هم در حال دور شدن از خداست که البته جاهلین هم بر دو قسمند:

نوع اول: آنهایی که در سراسر حیات بر گرد خویش می چرخند. اصول دین او از ابتدا پنج تا بوده و تا قیام قیامت همان هاست با همان سطحی که می شناخته اند. روز اول جاهل بوده اند. هنگام مرگ هم با جهالت می میرند.

اما نوع دوم: بدتر از اولی است. جاهلانی که لا یزداد من الله الا بعدا (خاصیت اعمالشان این است که از خدا دورشان می کند).

انسان موحد در همان موضع وجود خودش، خدا را می یابد.

آدمی، باید در همان جایی که خودش را یافت، خدایش را مشاهده کند. نه آنکه از دور دستی بر آتش داشته باشد و به دنبال خویش بگردد. عمل جاهلانه اینست که آدمی، در موضع وجود خودش، خود را بیابد نه خدایش را.

«انک لا تحتجب عن خلقک، الا ان تحجبهم الاعمال، دونک».

تو هیچ حجابی برای خلقت ایجاد نکردی مگر اینکه بندگان خدا خودشان، با دست و فکر و فهم خویش با عدم ها و نقص های آمیخته با وجودشان که اتفاقا لازمه حیات و خلقتشان نیز هست و اعمالی که نتیجه و بر آیند این نقص هاست؛ بین خود و خدا، حجاب ایجاد نموده اند.

خدایا! گر چه فرموده ای که غافل مباشید و حرکت کنید، اما همین حرکت و رفع نقص ها را هم تو؛ خود باید به عهده ی بگیر ی که همه چیز از توست .

خدایا! ما را چنان ساز که فقط شایسته تو باشیم.

درس دهم

«وقد قصدت اليك بطلبتي وتوجهت اليك بحاجتي وجعلت بك استغاثتي وبدعائك توسلي من غير استحقاق لاستماعك مني ولا استيجاب لعفوك عني بل، لثقتي بكرمك»

مگر نه اینست که همه تویی. غیر از تو کسی نیست. بین من و تو فاصله ای نیست. پس چه کسی با چه کسی باید گفتگو کند؟ باید گفت درست است که بین خلق و خدا حجابی نیست ولی بنده، همیشه بنده است. جلوه و فعل خداست. در فراز قبلی حضرت سیدالسادین صلوات الله علیه فرمودند: این حجاب را خود، ایجاد نمودم. سپس در اینجا می فرمایند: قصد برداشتن همین حجاب و مانع بین خود و تو را دارم.

ویژگی دعا همین تطوّر و تنوع داشتن آن است

چون خدوند بنده را اطواری و متنوع آفریده، انسان آن به آن تغییر و تحول می پذیرد. و هر لحظه به اعتباری سخن می گوید و مناجات می نماید. چه آنکه همین صفت در خود خدا هم وجود دارد.

ویژگی دعای سحر استغفار و توبه است

اگر این دعا در موقع سحر نبود، قاعدتا باید در اینجا به پایان می رسید؛ چون همه حرفها برای رسیدن به این نکته بود که آدمی بگوید (خدایا! تسلیم تو هستم. هر چه می خواهی، بر من امر کن.) اما ویژگی خاص دعای سحر توبه و استغفار است.

بر طبق روایات، گروهی از استغفار کنندگان گناهکارانند. آنهایی که ضعف و نقصی داشته اند. گروهی پاک و مطهرند و برای به جا آوردن شکر خدا استغفار می کنند. برخی برای اینکه بر آینه جانیشان از سوی دیگران غبار نشسته است، توبه می کنند. اصلاً بندگی با استغفار معنا پیدا می کند. همه دعاها سحر چنین ویژگی ای دارند غیر از دعای امام محمد باقر صلوات الله علیه. در سحرهای ماه مبارک رمضان که متوسط افراد، درک روشنی از آن ندارند. تنها در این دعای سحر است که استغفار معنایی ندارد.

نیازمندی انسان بالاترین سرمایه است

«وقد قصدت اليك بطلبتي وتوجهت اليك بحاجتي»

از خود هیچ ندارم. وجود و عمر و مال و هر چه دارم، از توست. خودم هیچ نیستم. هر چه هست حاجت است و نیازمندی. سرمایه آدمی برای ورود به بارگاه خدا نه عمل است، نه عبادت و نه حتی معرفت. زیرا اولاً: علم و عمل و عبادت بنده در حدو شایستگی و شان بنده است، نه مولایش و ثانیاً: بنده از هر چه که بهره مند باشد تنها صاحب مشتی از آن است چه آنکه این عالم؛ عالم محدودیت است.

بر درگاه بی نهایت باید سرمایه بی نهایت برد و آن چه خواهد بود جز نیازمندی بی حد و حصر انسان؟

وجود آدمی عین فقر و تعلق و ربط است. این سرمایه آنقدر زیاد است که از سوی پروردگار رد نمی شود. ممکن است نماز انسان خلل و نقص داشته باشد، اما فقرش فقر است. نقصی در فقرش نیست. «یا ایها الناس انتم الفقرا»...

بین فقرا، فقیر عالم و غنی عالم، وجود ندارد. مگر به اعتبار اینکه، آنکه عالم است می داند چگونه باید اظهار نیاز کند و به آداب این اظهار فقر آگاه است. «وجعلت بک استغاثتی»

سرمایه من آه و ناله من است چه آنکه اشک و آه باید مبتنی بر نیاز باشد.

استغاثه کنندگان حقیقی چه کسانی هستند؟

آنها که حقیقتاً فهمیده باشند، نیازمندند. آنکه همه جوابش نموده اند راهی جز استغاثه ندارد چون در واقع جای دیگری ندارد.

وقتی کسی بداند که اگر این یک نمره را نگیرد، تحصیلات و سالهایی از عمرش هدر رفته، چه حالی خواهد داشت؟ آنگاه که به او بگویند کسی هست که این یک نمره به دست اوست. این انسان اهل استغاثه می شود.

«وبدعائك توسلی» می فرماید: خدایا! من با همین دعاهایم آمده ام. دعا؛ یعنی اینکه فقری غنی مطلق را بخواند.

«من غیر استحقاق لاستماعک منی»

با اینکه هیچ استحقاقی ندارم، می دانم که دعا و خواندن من اجابت تو را به همراه دارد. در عین حال که واقفم که شایسته این نیستم که تو، به سخنانم گوش فرا دهی.

«ولا استیجاب لعفوک عنی»

این دعای من ضرورتی برای تو ایجاد نمی کند که مرا حتما ببخشایی چون در این عالم، تنها خواست توست که اجرا می شود زیرا تو هر که را هر طور و هر زمان و تا هر وقت که بخواهی، عذاب می نمایی. چون اصل بر این است که تو بخواهی. بندگان نیز با میل و رغبت، خواست تو را اجرا می کنند - شاید بی آنکه بدانند -

چرا بنده به درگاه پروردگارش روی می آورد؟ حضرت می فرمایند: «بل لثقتی بکرمک»

به کرم تو ایمان دارم. زیرا کریم کسی است که لطف و رحمتش بی انتظار و توقع و سپاس است. درجه بالاتر کرامت آنجاست که این لطف و رحمت شامل کسانی می شود که اصلاً استحقاق آن را نداشتند و باید اهل آتش می شدند.

اولئک یدلّ الله سیئات الحسنات خداوند سیئات آنها را به حسنه مبدل می کند، تا اهل بهشت و رحمت الهی گردند.

یا ایها الانسان! ما غرک بر بک الکریم؟

اینکه خداوند در قرآن می فرماید: (ای انسان! چه چیز سبب غرور تو بر پروردگار کریمت شد؟) پاسخ به این سوال را باید در چندین موضع، در دعای ابو حمزه یافت .

«لا لائک اهون الناظرین وَاخَفَ الْمُطَّلَعِینَ بَلْ، لائِکَ یا رَبِّ، خَیْرَ السَّاتِرِینَ وَاَحْکَمَ الْحَاکِمِینَ وَاکْرَمَ الْاَکْرَمِینَ .ستار العیوب. غفَّار الذنوب.»

اگر سوال می شد چه چیز سبب شد که از خدای منتقم اطاعت نکنی؟ هیچ پاسخی نبود .اما اینجا سوال از خدای کریم است. پاسخ، در سوال منطوی است. انسان می گوید: خدایا ! کرم تو سبب شد من تنبل شوم .

البته دسته دیگری از بندگان خدا هستند که این نعمتهای بی استحقاق، شرمنده شان می سازد و چون از عهده این خجالت بر نمی آیند، تمام عمرشان تسلیم خدا خواهند بود. بل لثقتی بکرمک یعنی انسان به کرم خدا اطمینان دارد. اگر بر در سرای کریم نرود ،کجا برود؟

معنی دیگرش این است که به وعده خدا ، مطمئن است و می داند که خلف وعده نمی کند .هر که دستش را به سوی او دراز کند، بی نتیجه باز نمی گردد.

پروردگارا !ما را از اولیاء و دوستان ویژه خودت، قرار ده.

لحظات عمرمان را، چراگاه شیطان قرار مده.

درس یازدهم

...ولجائی الی الایمان بتوحیدک و یقینی بمعرفتک منی، اِنْ لَا رَبَّ لَیْ غَیْرُکَ وَلَا اِلَهَ اِلَّا اَنْتَ، لَا شَرِیکَ لَکَ .
اللّٰهُمَّ اَنْتَ قَائِلُ وَقَوْلُکَ الْحَقُّ وَوَعْدُکَ صَدَقَ وَ اَسْأَلُ اللّٰهَ مِنْ فَضْلِهِ، اِنْ اللّٰهَ بِکُمْ رَحِیْمًا
«ولجائی الی الایمان بتوحیدک»

خدایا بر در خانه تو آمده ام . سرمایه ی من خود تو هستی . تو که همه جای عالم را فرا گرفته ای و جای خالی برای غیر باقی نگذاشته ای . همه ی امید من به توست . چه آنکه تو را شفیع خویش نموده ام و ایمان به تو را وسیله ی قرب به تو قرار داده ام . و به راستی کدام سرمایه در عالم از توحید عظیم تر است؟ پس انسان موحد سرمایه دار بزرگی است . اما توجه بدین نکته لازم است که همه این سرمایه نیز از خود خداست .

انسان موحد، همه چیز را تنها از آن یکتای بی نیاز می خواهد و در رفع مشککش با مراجعه به دیگران در نظر دارد که تنها خداست که می تواند مشککش را حل نماید . در این صورت اگر دیگران نتوانند کاری برای او انجام دهند، از آنها گله مند نخواهد بود .
البته در فرازهای قبلی دعا شرح داده شد که خدا همیشه پاسخ می دهد . اما این بنده است که همیشه پاسخ خدا را نمی یابد و نمی بیند .
یکی از دعاهایی که انسان باید بنماید، این است که (خدایا آنچنان فهم و درک و معرفتی عطا بنما که هنگام دعا کردن به اجابت آن از سوی تو مطمئن باشیم) .

دعا باید مبتنی بر توحید باشد

یکی از مقدمات برای شرح فرازهای بعدی این است که : آنکه خدا را می خواند باید از دیگران منقطع شده باشد . یعنی از غیر او مایوس شده و فقط چشم به او داشته باشد . این از شرایط و آداب استجاب دعاست .

و یقینی بمعرفتک منی ان لَا رَبَّ لَیْ غَیْرُکَ

خدایا ! یقین دارم که تو می دانی که من تنها یک پروردگار دارم . نکته اینجاست که، آدمی ممکن است در معرفتش ضعف و نقص داشته باشد چنانچه در رفتار و اعمال انسانها مشهود است . چه آنکه وصول به کمال انقطاع برای انسان ، بسیار مشکل است . که کمال انقطاع خواسته ی اولیا است) . الهی هب لی کمال انقطاع الیه)

عَلَّتْ اینکه گفته می شود: (تو می دانی) اینست که اگر قرار باشد آدمی با توحید ناب در مورد پروردگاش سخن بگوید، حرفی نمی تواند بزند . چه آنکه خدا منزّه است از آنچه در ذهن می آید . پس

اگر قرار باشد انسان با انقطاع کامل در حضور خدا سخن بگوید، هیچگاه زمینه اش فراهم نخواهد شد. پس باید با سرمایه ی خدا وارد شود و به نقص فهم خود اقرار نماید.

صدق درایمان و تصدیق ایمان با عمل، سبب ظهور ولایت الهی می شود
کار بنده، بندگی است و انجام وظایف، بنده را به نتیجه کار، کاری نیست. ولی غالباً اینطور است که اگر بنده ای شایستگی خویش را آشکار کرده باشد و در ایمانش صادق باشد و در عمل نیز چنین باشد ولایت الهی شامل حالش می شود. چه آنکه عمل، نشانه صدق در ایمان است.

ظهور ولایت، سبب بصیرت می شود
بصیرت پاداش آنان است که ولایت الهی شامل حالشان شده است. بصیرت یعنی خروج از تاریکی ها وظلمات). الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور)
آنکه بصیر است، در شب تاریک چون روز روشن می بیند. با شبهه و دودلی و غفلت نسبتی ندارد.

عمل شاهد ایمان است
سر اینکه خداوند عمل کم را همراه با فهم و معرفت زیاد می پذیرد؛ اما عمل بسیار همراه با عدم معرفت را نمی پذیرد، همین است که عمل شاهد ایمان است. صدق و شهادت بستگی به کثرت عمل ندارد. اما مومن به کثرت عمل نیز محتاج است. برای اینکه این شهادت را در هر لحظه نو به نو کند و حیات دوباره ببخشد تا ایمانش را از گزند شیطان حفظ نماید. پس کثرت عمل نیست که انسان را به جایی می رساند. عمل همراه با معرفت (عمل صالح) که؛ همان کلمه ی طیب است، بالا می رود). الیه یصعد کم کلم الطیب)

اگر عمل همراه با معرفت دقیق نباشد، ابزار است تا رسیدن به مقصود. ولی همین که معرفت آن را شکل داد، خودش کلمه طیب است.

در این فراز از دعا حضرت می فرمایند: شاید من ندانم که خدا یکی است، اما تو خود بهتر می دانی و واقعی که تنها خودت هستی که پناهگاه همه عالمی.
ولا اله الا انت لا شریک لک

می دانی که شریکی نداری، تو یگانه ای.

یگانه بودن خدا هم دو معنا دارد. یک معنای آن ابتدائی تر و سطحی تر است و معنای دوم آن عمیق تر. نگاه اول آنکه: در این عالم کثرت که صدها و هزاران گونه وجود دارد، تنها خدا موجود مستقل است. همه وابسته به اویند و یگانه موجود حقیقی عالم است.

اما معنای دوم که دقیق تر هم هست اینست که: در این عالم تنها خدا هست و دگر هیچ. اصلاً (دومی) بعد از او معنا ندارد. موحد چشم دو بین ندارد. چون غیر او را نمی شناسد و تازه اگر کسی چشم دو بین

داشته باشد، خدا را می بیند و فیضش را، خدا واسمائش را، خدا و جلوه هایش را.

دعا کنندگان بر حسب معرفت دو دسته اند

نکته مهم این است که: در دعا آدمی باید به توکل برسد و یقین بداند که غیر از خیر از او سر نمی زند. انسانها بر حسب یقینی که دارند دعا می کنند. گروهی می پندارند که خدا تحت تاثیر خواسته های آنان است. برای همین در سختی ها و گرفتاری ها به او روی می کنند و می خوانندش تا نیازشان را بر آورد. اما دسته ای تنها بدین علت دعا می کنند که دعا کردن مطلوب خداوند است. اینها می دانند که احدی بر خداوند بی نیاز تاثیر نمی گذارد و خدا از هیچ چیز متاثر نمی شود. ولی این خوانده شدن از سوی بنده اش را دوست می دارد. اگر انسان به این معرفت، دست نیافته خوبست که لا اقل تشبیه ظاهری و کلامی به کلام اولیا داشته باشد و با ادب آنان سخن بگوید.

بگوید: خدایا! این توبودی که توفیق تحصیل را به من ارزانی داشته ای. تو بودی که شرایط انس با خویش را برایم فراهم نمودی.

اللهم انت قائل و قولک حق و وعدک صدق و اسأل الله من فضله ان الله بکم رحیما
حضرت در این فراز می فرمایند: خدایا! تو خود فرمودی کلام تو حق است و خدشه بر نمیدارد. چه آنکه وعده ات خلاف بردار نیست. چندین بار تاکید آمده که: از فضل خدا بخواهید که او نسبت به شما رحیم است.

«ضمیر (کم) نشانه ی توجه ویژه ی خداوند است»

در آیات و روایات هر جا خداوند ضمیری را به خویش یا خداوند نسبت داده، منظور رحمت ویژه اش بوده است. آنجا که می فرماید: «یا ایُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی اِلٰی رَبِّکِ..» (فجر، ۲۱/۲۲)
تعبیر (خدای خودت) با خدا خیلی تفاوت دارد.
و یا آنجا که می فرماید: «وَادْخُلِیْ فِیْ عِبَادِیْ...» (فجر، ۲۹) (نفرموده: فی عباد الله یا عباد الرحمن). (عبادی) یعنی: بندگان من.

«ضمیر (ی) در لعنتی، شیطان را مست کرد»

بزرگان اهل معرفت چنین گویند که: شیطان چون از بهشت رانده شد، از سوی خداوند خطاب آمد
«وَانْ عَلِیکَ لَعْنَتِیْ»

لعنت من بر تو باد.

سر اینکه شیطان هیچگاه از اخراج از بهشت پشیمان نگشته و به کار خود می پردازد؛ اینست که: دچار سکر (ی) متکلم در این خطاب شده است. لعنت من (خدا) بر تو باد. نه اینکه: لعنت خدا بر تو باد.

شیطان به این فهم رسیده که :

من از درمان و درد و وصل وهجران پسندم آنچه را، جانان پسندند

و خدا جز لعنت بر او نپسندیده. پس می گوید: کجاست این لعنت خدا برای من؟ و چه شیرین پذیرفته این خواست خداوند را.

اینکه شیطان هیچگاه اعلام نا رضایتی نکرده و در قیامت هم نمی کند حاکی از این فهم بالای اوست و سگری که او را تا ابد فرا گرفته است.

پس خدا فرموده: از فضل و رحمت و بخشش الهی بخواهید که خدا نسبت به شما رحمت ویژه دارد. در دعای افتتاح آمده: «لا یزیده الا جودا و کرما»

جود و کرم او بیشتر و بیشتر می شود.

خدا با هر بخششی وجه بیشتری از بخشش آشکار می شود.. اگر توبه ای را پذیرفت و توبه شکسته شد، باز هم می بخشد. برای فضل او محدودیتی وجود ندارد. از او به واسطه بخشیدن هیچ چیز، کم نخواهد شد. چون هر بار که می بخشد، بیشتر از دفعه قبل خواهد بود.

حال که حساب ویژه ای برای بندگان خدا باز شده، باید از این حساب ویژه، کمال بهره را برد.

خدایا! می دانیم، که اگر ما در نقطه عالی وجود و در قله بلند هستی هم باشیم، به جایی بر نخواهد خورد. پس توفیق و صلاحیت رسیدن به خودت را به همه ی ما عنایت فرما.

درس دوازدهم

شارح در این درس به شرح ویژگی های دعا و مناجات و تفاوت آنها با هم، پرداخته و اشاره ای اجمالی، به یکی از فرازهای قبلی دعا، که شرح داده شده، می پردازد و تعبیری تازه بر آن ارائه می نماید.

تفاوت مناجات و دعا چیست؟

آنچه مسلم است، این است که: دعای ابوحمزه در واقع مناجات یکی از اولیا کامل خداست. در فرازهای قبلی شرح داده شد که دعا کنندگان چند دسته اند. آن کس که احساس نیاز و فقر و ذلت او را به سمت پروردگارش کشانده و فهمیده «لایملک لنفسه نفعا ولا ضرا». «حتی منفعت و ضررش در اختیار او نیست. این شخص اهل دعا است.

اما آن کس که به مقام محبت رسیده و بالاتر از آن کسی که از دو مقام قبلی هم گذر کرده، اهل مناجات است. چه آنکه ویژگی مناجات این است که در آن خودی مطرح نیست. من و تویی وجود ندارد. چه آنکه در مورد دعا، خدا فرموده: «ادعونی استجب لکم» همین ضمیر (کم) یعنی؛ شما بخواهید، من پاسخ می دهم. یعنی؛ در اینجا بنده نتوانسته خودش را نا دیده بگیرد که خدا اینگونه خطابش کرده است. در دعا، دعاکننده چیزی را برای خودش می خواهد. اما در مناجات، بنده خودش را گم کرده. این یعنی انتفاء از خود. و این تا بدانجا پیش می رود که در هنگام مناجات با خدا می بیند که متکلم و شنونده یکی است. خداست و تنها خدا. بر سبیل تشبیه، قطره در دریا چه حسی خواهد داشت؟ آیا صدای حرکات خود را خواهد شنید؟

این مقام مخصوص موحدین است. آنانکه از مقام حب نیز گذشته اند. انتظار نمی رود در مناجات سخن از خواستن آب و نان باشد. اگر هم، چنین تقاضاهایی شده باشد فرعی و طفیلی بوده است.

مناجات به وجهی، مقدمه ی توحید است و به وجه دقیق تر، نتیجه ی آن مناجات در وهله اول، برای رسیدن به درک توحید است. در مرحله ی دوم، مشاهده توحید و وحدت حقیقی حاکم بر عالم هستی و در مرتبه سوم، فنای در توحید. در مناجات تنها سخن از توحید است. حتی در آن مساله ولایت هم مطرح نمی شود. چون ولایت، میوه ظهور بطون توحید است. وقتی گل توحید شکفت، ولایت آشکار شده است.

ویژگی دعایی که انسان رابه توحید می رساند آن است که هیچ شائبه ای از غیر نداشته باشد دعایی که دعا کننده را در صراط مستقیم به توحید می رساند، دعایی است که دعا کننده در بین نباشد. چه رسد به خواسته ها و شهواتش، باغ و راغش.

در روایات آمده است که: خودتان را وا گذارید و دعا کنید. گفته شد که ادب بنده در این است که

افعال بد را به خود نسبت داده و خیرات را به خداوند. اما هنگامی که سخن از توحید محض است، نمی توان چنین گفت: چون متعلق بودن اعمال به این و آن، آنجاست که این و آن (کثرت) در میان باشد. مناجات، از سویی راه توحید را هموار و باز می کند. اما تعبیر دقیق ترش این است که: نتیجه ی توحید محض است.

چه کسی جز اولیاء کامل خدا (حضرت علی امیرالمومنین صلوات الله علیه) می تواند بگوید: «لو کشف الغطاء ما ازدت یقینی» اگر پرده های عالم کنار روند، ذره ای بر یقین من افزوده نخواهد شد. ویا بگوید: «ما رایت شیئا الا وقد رایت الله قبله، بعده و معه و فیه» هر چه را نگریستم، ندیدم. مگر خدا را، قبل و بعد و وسط و همراه آن.

خواندن مناجات در واقع تشبیه به اولیاء خداست

«من تشبیه بقوم فهو منهم» هر کس به قومی شباهت داشته باشد، از آنهاست. در مورد حشر نیز چنین است. این گونه نیست که همه ی انسانها حشر مستقلاً داشته باشند. هر کس بنا به شباهت های وجودی و ظاهری اش متعلق به قومی می شود. گروهی با انبیاء و اولیاء و گروهی با فساق یا حیوانات.

اینکه انسان باید در هنگام مناجات حالت زاری داشته باشد، نه برای این است که این حالت او فی نفسه دارای اهمیت است. بلکه، یکی از دلایلش این است که تشبیه به بندگان حقیقی خدا که با او مناجات می کنند داشته باشد.

حضرت سیدالساجدین صلوات الله وسلامه علیه در صحیفه ی سجاده می فرمایند: اگر آنقدر اشک بریزم که چشمانم از حدقه بیرون افتد، گوشتم بر پوست واستخوانم بخشد. آنچنان که رمقی برایم باقی نماند. می دانم که این تاوان یک مکروه نیست. تا چه رسد به یک گناه. البته لطف و فضل خدا زیاد است. در فراز قبلی دعا گفته شد که خداوند در سوال از انسان «ما غرک بریک الکریم» چه چیز تو را به پروردگارت مغرور ساخته؟ پاسخ را به دهان انسان می گذارد. بریک الکریم یعنی بگو که کرم تو مرا چنین گستاخ کرده است.

اشاره ای دیگر به این فراز مناجات:

«الهی لا تؤذبنی بعقوبتک ولا تمکر بی فی حیلتک»

از آنجا که معارف الهی ذی بطون است، با یک تفسیر و تعبیر تمام شدنی نیست. قبلاً این فراز شرح داده شد. اما تعبیر دیگری دارد که اینک یکی از این معانی شرح داده خواهد شد.

گفته شد که مناجات مبتنی بر توحید است. قدم اول در این مسیر فهم توحید افعالی است. بنا بر توحید افعالی هر کس که نسبت به انسان مکر و فریب و حيله ای به کار برد، این همان مکر و فریب الهی است

﴿مَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾ (جزء ۳ / آل عمران / آیه ۵۴) (مکرالله مکر خداست).

یعنی در مرحله ی ابتدایی انسان می گوید: (خدایا! ما را با بندگان زرنگت طرف مکن که به ما حيله ببندند به تعبیری سرمان کلاه بگذارند . چه آنکه در این صورت می دانم که تو خودت به من حيله ورزیده ای . در مرحله ی بعدی می فرماید (خدایا! به من مکر مبنده . یعنی گاهی انسان، سر خودش را کلاه می گذارد . کارهایی انجام می دهد که خیال می کند به نفعش است . حال آنکه چنین نیست . این تقاضا یعنی اینکه : (خدایا! کمک کن تا خودم سر خودم را کلاه نگذارم).

مثل آنجا که کسی می گوید : قربة الی الله درس می خوانم اما اگر اعلام کنند که از این به بعد مدرکی داده نمی شود درس تعطیل می شود .

مرحله ی بعدی که خطر ناکتر و پیچیده تر است ؛ اینست که اصلا خدا بر سر آدم کلاه می گذارد . این تعبیری از استدراج است .

استدراج چیست؟

استدراج آنجاست که خدا از ابتدا می داند که این بنده شایستگی این نعمات فراوان را ندارد و نمی تواند از این نعمات برای رسیدن به توحید استفاده کند . بنده اصرار می ورزد . خدا هم اجابت می کند . آنقدر نعمت می دهد تا انسان گرفتار غفلت می شود .

البته یکی از وظایف انسانها آباد کردن دنیا است . اما نه تا آن حد که انسان از کمالات ویژه خویش غافل شود .

احتمال اینکه نعمتهایی که خدا به انسان می دهد یکی از مصادیق مکر و فریب الهی باشد خیلی زیاد است . به اعتقاد شارح همه نعمتها این چنین اند .

یکی دیگر از مصادیق استدراج آنجاست که انسان نمی فهمد کلاه سرش رفته است . چون در حال غفلت است ، وقتی از او می پرسند : چه شد که تو موفق شدی و دیگران نه ، می گوید : تلاش بسیار کرده ام . فهم بیشتری داشته ام .

استدراج در نعمتهای معنوی نیز وجود دارد

آنکه توفیق مناجات یافته ، به غرور فریفته می شود . یادش می رود اگر اشکی ریخته و مناجاتی کرده ، توفیق خدا بوده است . نشانش اینکه مثلا شبهای پیشین چنین حال مناجاتی نداشته است .

اما دچار غرور می شود . پس نماز صبحش را قضا می کند تا بداند ، هر آنچه می کند از توفیق خداست . این هم از مکر الهی است .

درس سیزدهم

«ولیس من صفاتک یا سیدی ان تأمر بالسؤال و تمنع العطیه و انت المنان بالعطیات علی اهل مملکتک و العائد علیم بتحنن رافتک الهی ربیتنی فی نعمک واحسانک صغیرا»

تو اینگونه نیستی که به درخواست از خویش امر کنی و بخشش را دریغ نمایی در حالیکه تو نسبت به مخلوقات خویش منان هستی.

در ابتدا باید به شرح این اسماء و صفات خداوند پرداخت.

1- منان ۴ حنان ۳ رأفت ۲ رحمت

حنان : کسی است که هیچ گاه از کسی قهر نمی کند ، کسی که زود حرفها را می شنود و سریع پاسخ می دهد. برای سخن گفتن با وی نیازی به واسطه نیست ، با اولین خواندن، لبیک می گوید.

منان : کسی است که بی تقاضا می بخشد ، عطا می کند ، قبل از اینکه از او خواسته شود.

رحمت : یعنی لطف و عنایت و توجه ، در واقع چیزی که خوشایند بندگان خداست و آنها را برای رسیدن به اهداف و مقاصد خاص انسانی شان کمک می کند . به تعبیری هر چه که کمال موجودات باشد، رحمت خداست.

رأفت : همان رحمت است اما با این تفاوت که رحمت ممکن است بنا بر مصلحت ، مایه ی سختی انسان شود . مثل داروی تلخ برای بیمار که گر چه تلخ است اما سبب رحمت و بهبودی برای اوست .

اما در رأفت اصلاً مصلحت سنجی نیست . یعنی خدای رؤف اصلاً کاری بر خلاف میل بنده انجام نمی دهد .

بنابراین رحمت خدا با فهم سازگاری دارد و درست به همین دلیل ، بلاهای الهی با رحمت الهی سازگاری دارد.

یعنی می شود خدا رحیم باشد و انسان همیشه مریض باشد ، همه آشنایانش را از دست بدهد ، اما مصلحت سنجی در رأفت راه ندارد .

البته یک جاهایی رحمت خدا گل می کند و یک جاهایی هم رأفت او .

رحمت خدا ، مانند مصلحت اندیشی مادری است که در عین حال که فرزندش را دوست دارد ، رضایت به قطع پای او می دهد تا زنده بماند ، رضایت می دهد تا زنده بماند ، رضایت می دهد اما اشک هم می ریزد .

در روایات آمده است . خداوند مانند مادری است که فقط یک فرزند داشته باشد ، آن فرزند را سالیانی با زحمت بسیار و رنج فراوان به ثمر رسانده باشد اما در عتفوان جوانی او را از دست بدهد حال این مادر چگونه خواهد بود ؟ این حالت را به توان هفتاد هزار که بنمائیم ، چیزی خارج از حساب آدمی می شود.

این فرازاها تناسب دارد با انسانهای ضعیفی که در مقابل گناه می لغزند . اصلاً چون شیطان قسم خورده که گمراه می کند پس همیشه چنین انسانهایی وجود دارند . گویی گناه کردن هم حساب و کتاب دارد تا آنجا که در حدیث قدسی آمده که اگر آدم و بنی آدم گناه نکنند ، آنها را می برم و جمعی را می آورم که گناه کنند . تا گناه آدمی نباشد حنان و منان بودن خداوند ، ظاهر نمی شود .

معنی این سخن آن نیست که باید گناه کرد ، چه آنکه انسان اگر خودش هم نخواهد ، گناه می کند . «وجودک ذنب لا یعفو» اصلاً همین که تو وجود داری ، گناه نا بخشودنی است . در مقابل خدا کیست که ادعای بودن و هستی نماید ؟ که «ان الشرک الظلم عظیم» (لقمان/ ۳۱) ای کاش آدمی مشرک نباشد و همه ی عمرش را دروغ بگوید . بقیه ی گناهان در مقابل شرک و دو بینی که غیر قابل بخشش است گناه دست چندم مصوب می شود که : « أن الله لا یغفران یشرک به » (نساء/ ۱۴۸)

«و لیس من صفاتک یا سیدی و ان تأمر بالسؤال و تمنع العطیه »

تو اینطور نیستی که بگویی از من بخواهید و بعد ، از بخشش امتناع ورزی . چون هر فعل خدا ریشه در صفاتش دارد . خداوند صفتی چنین ندارد ، اصلاً این بی معرفتی در مورد خدا ، نشدنی است ، نه اینکه خدا ، این کار را نمی کند .

«و انت المنان بالعطیات علی اهل مملکتہ »

در حالیکه تو منان هستی ، یعنی به همه می بخشی ، بی آنکه حتی از تو بخواهند . بندگان و مخلوقاتش را می بخشد ، حتی کافران را بی بهره نمی گذارد . خدا در منت نهادن و بخشش میان بندگان فرق نمی گذارد .

«والعائد علیهم بتحنن رأفتک»

خدایا تو ، احسان تو ، به بندگان همراه با رأفت است . یعنی هم خانی و هم رؤف . حنان هم همانطور که گفته شد یعنی احسان کردن حتی با آنکه از تو بریده است . چرا که عموم بندگان خدا ، گاه به گاه با او قهر می کنند .

البته بعضی ها این قهر را طولانی نمی کنند . چنانچه در روایات هم داریم اگر با خدا قهر کردید ، نگذارید هفت هشت ساعت بیشتر شود .

در امور روزمره گاهی آدمی با کسی قهر می کند اما دلش هر لحظه ، پیش اوست و مشتاق لحظه ای که آشتی کند ، اینست که زمینه اش را نیز فراهم می کند . در بعضی موارد ، قهر با خدا هم به خاطر آن لذتی است که آدمی به هنگام آشتی احساس می کند .

اما خدا آنقدر رؤف است که اگر بنده ای که قهر کرده ، متوجه نشود ، آنکه در این قهر و دوری ضرر می کند خود اوست نه خدا ، خود خدا زمینه ی آشتی را فراهم می کند ، چه آنکه او حنان است .

اشاره ای به توحید

«الهی ربیتی فی نعمک و احسانک صغیرا»

خدایا تو هستی که مرا آن به آن و لحظه به لحظه ، مورد عنایت خویش قرار داده و پرورش دادی .
ظاهرت این است که دسترنج خود را می خوریم اما در حقیقت این تو هستی که روزی و توان می بخشی

گام های سیر الی الله

قدم اول در گام های سیر الی الله بیداری و خروج از غفلت است . به تعبیری به درد طلب گرفتار شدن است . احساس نیاز و فقر داشتن .

چه آنکه تا آدمی مقصدی نداشته باشد ، اصلاً از جای بر نمی خیزد .
قدم دوم این است که بنده ، به چنان درک و معرفتی برسد که خود را غرق در نعمات بیکران الهی ببیند

یعنی نعمتهای بی حد و اندازه ی خداوندی را که او را احاطه کرده منت الهی بداند . در حالیکه با تمام وجود یافته است که استعقا^ق هیچ کدام را نداشته .

بزرگترین نعمت و عطیه ی الهی وجود و هستی انسان است.

ادب اقتضا می کند که آدمی در شمارش نعمتها به آنچه که ندارد ، توجه نکند . بلکه در نظر آورد که درست است که خانه و لباس و مرکب آنچنانی ندارد اما عنایت به این نکته داشته باشد که در حساب ویژه ی خداوند ، جا پیدا کرده است .

همین قدر که خداوند به او آنقدر شایستگی و قابلیت و استعداد داده است که در ردیف خلق شدگان ، باشد . آن هم خلقی که تابلوی تمام نمای خودش باشد ، نعمت کمی نیست.

انسانی که به تمجید شدن از سوی حتی پائین تر از خودش نیز که ممکن است آلوده به شوائب بسیار باشد ، دلخوش است ، چگونه لذت انتخاب شدن از سوی پروردگارش را حس نمی کند ؟
تمجید از سوی کسی که هیچ نیازی ندارد ، غنی و مطلق است . خداوند ، این ذره ی ناچیز را حتی ذره ای هم نبود تا کجا بالا آورده است ؟

آن وقت آدمی مثلاً به خاطر چند سانت کوتاهی و بلندی قدش این چنین بر می آشوبد .

هدف از خلقت آدمی

حضرت حق در حدیث قدسی می فرماید : «فأحببت أن أعرف و خلقت الخلق» [۱] خلق را آفرید تا اگر خواست به تکبرش بنگرد ، شیطان را ببیند ، اگر خواست مقدس بودنش را ببیند ، به جبروتیان بنگرد که «نحن نسبح و نقدس بحمدک» (بقره/۳۰)

اما اگر خواست به همه ی اسماء و صفاتش بنگرد . به موجودی بنگرد که هم جبار است و هم مومن . هم سلام است و هم عزیز و آن نیست مگر انسان ، آئینه ی تمام نمای خداوندی .

اصلاً توجه به این نکته ، چقدر لذت بخش است ، اینکه خداوند تعبیر احببت را به کار می برد . احببت آن أعرف ، یعنی لذت می برم .

اینکه خدا با دیدن این همه موجودات ، لذت می برد ، اما در مورد تماشای آدمی چه تعبیری می توان به کار برد که درست باشد ؟ و مطابق واقع ؟

عجاب ، سر مستی ؟ نه ، چون خداوند خود فرمود : که «سبحان ... عما یصفون » (مومنون/۹۱) از هر چه بگوئید ، بری هستم . بالاتر از آنم که به وصف در آیم .

به راستی این نعمت بزرگ هستی با چند خانه و ماشین و امکانات مادی ، قابل تعویض در مقایسه است . چه آنکه نزد خدا ، زیبایی و زشتی ، سیاهی و سفیدی ، چاقی و لاغری ندارد . همه تابلوی اویند .

توجه به اصل نعمات الهی و نعمت وجود موجب صعود است .

در روایات آمده است که اگر کسی به نعمتهای الهی مخصوصاً به ریشه و اصل آنها که همان نعمت هست بودن است ، توجه کند دیگر آرام آرام به سمت خدا نخواهد رفت ، پرواز خواهد کرد .

آنچنان شیفته و شرمنده خدا خواهد شد که بر خلاف میل و رضای او چشم بر هم نخواهد زد .

یکی از علل معصوم بودن ، فهم همین نکته است .

به حضرت پیامبر صلوات ... و سلام علیه فرمودند : چرا اینقدر عبادت می کنید ؟

شما که گناه قبل و بعدتان بخشوده شده است و بر دامان پاکتان غباری ننشسته . حضرت فرمودند :

«افلا اکون عبدا شکورا» [۲]

آیا شاکر نباشم ؟

به راستی هر که به عمق و بطن نعمات الهی چنین بنگرد ، شاکر و شرمنده ی پروردگار خواهد بود .

درس چهاردهم

«فيا من ربّانی فی الدنيا باحسانه و تفضله و نعمه و اشار، لی فی الآخرة الی عفوہ و کرمه. معرفتی یا مولای، دلیلی علیک و حبّی لک شفیعی الیک»

ای کسی که مرا در دنیا با احسان و تفضل و نعمات پروراندی و نیز اشاره نمودی بر من، به عفو و کرمت در آخرت.

«فيا من ربّانی فی الدّنيا باحسانه و تفضله و نعمه»

همه ی این جمله ها تنها یک خطاب است. یعنی فقط می خواهد بگوید: ای خدا!

این جمله، در حقیقت همان فراز قبلی است که «رَبِّیْتَنی فی نعمک و احسانک صغیرا»

اما اینجا جامع تر بیان شده است. در آنجا عرضه می دارد که: خدایا! کوچک و ناتوان و فقیر بودم، همه چیزم بخشیدی. اما در این قسمت حضرت می فرمایند: ای خدایی که با نعمت و احسان و تفضلت بیش از آنکه فکر و شایستگی اش را داشته باشم، مرا مورد توجه و لطف خویش قرار دادی. با مقایسه ی این قسمت با آن فراز ابتدایی دعا که «الهی لا تؤدبني بعقوبتك» یعنی خدایا ما را با عقوبت خویش تادیب مکن. می توان به این نتیجه رسید که:

بین دعای ولی کامل و اجابتش فاصله ای نیست

زیرا پس از اینکه حضرت دعا می کنند که: مرا به عقوبت خویش تادیب مکن؛ گویی که این دعا به اجابت رسیده است که می فرمایند: حال که تادیبم نمودی و با من به قهر و غضب برخورد نکردی پس من دیگر مقهور تو نیستم، پس همه چیز لطف و رحمت و احسان و فضل توست. اما بنا بر اینکه این دعا تعلیم داده شده به ابو حمزه ثمالی می باشد و در حد و مرتبه ی وجودی او؛ شرح یک نکته لازم است و آن اینکه: در اینجا دیگر نمی توان نتیجه گرفت که قسمت اول دعا «الهی لا تؤدبني بعقوبتك» به اجابت رسیده پس نوبت به تحقق رسیدن رحمت و فضل خدا می باشد. چه آنکه رسیدن موجود ممکن به رحمت الهی و برخورداری از آن حاصل نمی شود، مگر با صعود از مرتبه طبیعت. زیرا در مرتبه طبیعت جز طبیعت با همان محدودیتهای پست مادی، تحقق نمی یابد و امکان تنزل ماوراء طبیعت به فرو تر از خود نیز، وجود ندارد، پس انسان برای اینکه شایستگی برخورداری از رحمت و تفضل الهی را پیدا کند باید رشد کند.

نکته ی دیگری را که می توان برداشت کرد، این است که: خدایا تا به حال این گونه بوده که عقوبت را شامل حال من نکردی، در آینده نیز مرا بافضل خویش متنعّم گردان. در مورد آینده می گوید: «و اشأ رلی فی الآخرة الی عفوہ و کرمه» در آخرت هم به عفو و کرمش، اشاره کرده است. اشاره، برای صاحبان

فهم اشاره است و فهم حقیقت آن برای دیگران به واسطه ی ضرری که متوجه آنها می شود نا ممکن است. در مورد گذشته صراحتاً می گوید: که تا به حال عقوبت تو شامل حال من نشد و برای من همه چیز لطف تو بوده اما در مورد عفو و کرم در آخرت صریح بیان نمی کند. بلکه به اشاره می گذراند. سر مطلب در آن است که انسانی که در گذشته اش به واسطه ی رحمت الهی خشنود شده است اگر در مورد آینده اش نیز همین قدر مطمئن و خشنود باشد مسلماً دچار سستی و غفلت خواهد شد. اینست که می فرماید: «و اشارلی فی الاخره الی عفو و کرمه». حضرت امیرالمومنان صلوات الله علیه می فرمایند «لیس کَلِّما یعلم، ان یقال»، هر چیز دانستنی، گفتنی نیست. حقیقت با تلخی و مرارت در آمیخته است. خداوند می خواهد که بندگانش به واسطه ی رحمتش راحت زندگی کنند اما با نظر به زندگی اولیاء می توان نتیجه گرفت آنکه سهم بیشتری از فهم و حقیقت دارد، زندگی همراه با سوز و گداز بیشتری دارد و راحتی از وی بیشتر سلب می شود. چه آنکه حقیقت آنگاه که به جان آدمی نفوذ کند، آن را آتش می زند. آنکه به حق دست یافته، خیالش راحت نیست که تاحالا خوب بوده، بعد هم خوب خواهد بود. «انما یخشی الله من عباده العلماء»

«تفاوت خشیت با خوف»

خشیت با خوف تفاوت دارد، در خشیت تداوم و پیوستگی است. در صورتی که خوف، قابل ازاله و از بین رفتن است. خوف مربوط به زمان حال است. اما خشیت آینده را نیز در بر می گیرد حال که همه ی بندگان خدا تاب تحمل چنین غم و غصه ها ی پیوسته ای را ندارند؛ همه حقایق صراحتاً به آنها گفته نمی شود. تنها جهنم نیست که سر پوشیده توصیف شده، حتی خدا بهشت را نیز صراحتاً توصیف نمی کند. چه آنکه بندگان خدا با خود می پندارند، اگر خوردنی و پوشیدنی در آنجاست، اینجا هم که فراهم است. چون اصلاً در قالب ذهن آنها کیفیت لذت های بهشت نمی گنجد.

«و اشارلی فی الاخره الی عفو و کرمه»

چگونگی تحقق رحمت الهی برای همه یکسان نیست. نکته ای که در مورد آخرت باید شرح داده شود. این است که اینکه در قیامت همه از رحمت خدا برخوردار می شوند، غیر از این است که همه به بهشت بروند. خلاصی از جهنم برای بسیاری امکان پذیر است. اما این به معنای ورود به بهشت نیست. بدین معنا که می شود کسی به خاطر شمول و گستردگی رحمت الهی اهل جهنم نباشد ولی به خاطر عدم شایستگی و قابلیت درک بهشت در آن وارد نشود. اعراف در قیامت دو دسته اند: یک دسته اولیاء و مخلصین هستند که فرا تر از بهشت و جهنم اند و دسته دیگر مادون بهشت هستند و فراتر از جهنم. یعنی؛ نه اهل این و نه اهل آن که اتفاقاً جمعیت این دسته ی دوم زیاد هم هست. برای این دسته، اضطراب اینکه هر صد سال یک بار هم جهنم را نشانشان بدهند، شیرینی دوری از جهنم را از بین می

برد. چنانکه در مورد اهل جهنم آمده است که : در جهنم عذابها متنوع است همین که یک عذاب قطع می شود، گفته می شود که مثلاً صد سال دیگر این عذاب دوباره خواهد آمد. اهل جهنم چقدر می لرزند و عذاب می کشند، از اضطراب تجدید آن عذاب ادامه دعا حضرت می فرماید :

« معرفتی یامو لای، دلیلی علیک و حبّی لک شفیعی الیک »

« معرفت انسان قطعی ترین حجت است »

دلیلی که من برای لطف و رحمت تو نسبت به خویش دارم، بسیار محکم است. آن، معرفت من است. یعنی می دانم. علم من در این دانستن مربوط به خود من است و در عین حال قابل تشکیک نیست. گر چه برای دیگران نه اثبات پذیر است و نه انکار پذیر.

می دانم که « فمن يعمل مثقال ذرة شرا يره »، اما اشاره ی تو، به شمول عفو و رحمتت بر من، در آخرت نیز برایم آشکار است.

« و حبّی لک شفیعی الیک »

محبت به خدا، شفیع انسان

خدایا ! با اینکه به بدی خویش آگاهم و می دانم که سزای بدی جهنم است، اما خیالم آشفته نیست. چه آنکه تو را دوست دارم. این دوستی و محبت من به تو، شفاعت کننده ی من است. چه آنکه دوست، دوست را نمی آزارد. من این محبت خویش به تو را شفیع خویش قرار داده ام.

درس یازدهم

متن دعا : و حتی لک شفيعی الیک ، ساکن الی شفاعتک و انا واثق من دلیلی بدلاتک و ساکن من شفيع الی شفاعتک.

همین قدر که من تو را دوست دارم . همین دوستی در قیامت شفيع من است . این حجتی که دارم مورد اطمینان است. یقینم از شناختم به تو به دست آمده است. خیالم آسوده است که تو مرا شفاعت می کنی.

به راستی چرا انسانی که خدا را دوست دارد یقین می کند که جز عفو و رحمت و منت و برکت خدا شامل حالش نمی شود؟ ریشه این یقین چیست؟

محبت حقیقی و بی شائبه از غرایز، دو سویه است

محبت‌هایی که ریشه در امیال و غرایز دارند، چون بر اساس نیازاند، امکان اینکه یک طرفه باشد بسیار است. چه آنکه احتمالاً طرف مقابل ، این نیاز را در خود حس نمی کند. اما محبت حقیقی دو سویه است. اگر آدمی کسی را نه به خاطر سود و منفعت یا دفع ضرر دوست داشته باشد بلکه تنها خودش را بطلبد. قدر و اندازه ی خودش را به محبوب نشان داده است. انسان همان چیزی است که می خواهد و می طلبد. انسانی که از خدایش آب و نان می خواهد، آب و نان خدایش را خواسته، نه خود خدا را، محبوب او همان آب و نان است. کسی که بگوید خدایا نانها را به گرسنگان و آبها را به تشنگان بده ، من خود تو را می خواهم، این بنده ، جمال شناس و بهاء شناس است. خدا هم عاشق چنین بنده ای است. در حدیث قدسی آمده است: «عبدی اطعنی... حتی یکون سمعه الذی سمع به ، بصره الذی أبصر به...» «بنده من تا آنجا به من نزدیک می شود که خود گوش و چشمش می شوم. فهم معنی «ی» تکلم در «عبدی» بالاترین لذتها را به همراه دارد.

خداوند هر جا که بخواهد با کسی از سر راز و نیاز و شوق و انس سخن بگوید : او را منتسب به خود می کند . عبدی ، خلیلی حیبی، همین انتساب به خود ، شیرین ترین لذتهاست.

حب به ذات خداوند منشأ این امر است

بنده به جایی می رسد که خدا در چشمانش، خودش را مشاهده می کند ، در زبانش خودش را می یابد، و مگر ممکن است خدایی که این چنین خودش را دوست دارد ، چشم و گوش و دستی را که چشم و گوش و دست خودش است نخواهد و نطلبد. هرگاه انسان خدا را طلب کند، خدا هم او را می طلبد. این یک تعبیر از این مفهوم است که دوستی خدا، شفاعت کننده است . به عنوان مثال پدر و مادر به فرزند خود به چشم موجودی که حداقل اثر انگشت آنها را دارد، نگاه می کنند اینست که فرزندشان

نسبت به بچه های دیگر در نظرشان بسیار عزیز است.

اصلاً عکس انسان برای خودش از عکس دیگران، عزیزتر و مهم تر است.

«تعبیری دیگر، محبت فراتر از غریزه، به خاطر سنخیت بین محب و محبوب ایجاد می شود»

یعنی محب همیشه با محبوب خودش شباهت دارد و مقدار این محبت هم به قدر همان شباهت است از این رو مهمترین عامل رشد در دنیا و آخرت محبت اولیاء خدا به ویژه خاندان پیامبر صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین است. این امر قراردادی نیست. سر مطلب در آن است که محبت اختیاری نیست. به میزانی که در انسان شباهت به آن ذوات مقدس باشد محبت هم خواهد بود. و اگر سنخیت نباشد ولو همه ی عالم و آدم هم بخواهند این محبت ایجاد نخواهد شد. پس آدمی هر وقت دوستی خدا را در دلش یافت، یقین می کند که این دوستی، شفیع او خواهد بود، چرا که دوستی اولیاء نشان دهنده ی تشبه به اولیاء خداست. نفرت هم اگر فراتر از غریزه باشد، قابل زوال نیست. نفرت از دشمنان اولیاء خدا، نشان دهنده ی عدم سنخیت با آنهاست. یعنی ذات این انسان با ذات آن دشمنان متفاوت است. ذات آدمی بر سر دوراهی ها مشخص می شود. ممکن است کسی محبت به اولیاء خدا داشته باشد، ولی بعضی ضعفها و نقصهای دشمنان آنان را نیز دارا باشد، اما اینکه بر سر دو راهی ها کدام را به دیگری ترجیح می دهد و کدام یک مطلوب وی می گردند، مهم است. اینکه کسی ادعا کند: من زن و فرزندم را به امر خدا، ترجیح نمی دهم، چون آنها را به خاطر خدا دوست دارم ولی در موقع امتحان بخاطر خوشایند خانواده، امر خداوند را بر زمین بگذارد، نشان دهنده ی این است که محبت، حقیقی نبوده است.

اگر محبت، شفاعت کننده است، مایه ی نگرانی در چیست؟

همه نگرانی ها از آنجا بر می خیزد که آدمی از یک لحظه ی بعد خود بی خبر است. اینکه آیا این محبت بر اثر امتحانی و عمل ناشایستی، در آدمی تغییر ماهیت داده و از بین برود، مایه ی تشویش و نگرانی دائمی انسان است. چون آنگاه که چنگ بر دامن محبت ولی خدا انداخته نه تنها خیال خودش آسوده و راحت است بلکه مایه ی آسودگی شود.

اما دریغا که برای عوض شدن آدمی بیست و پنج سال زمان نیازی نیست تنها یک انتخاب نادرست و یک لغزش، فیل افکن است چه رسد آدمی را که در جان طبیعت زندگی کند.

«زندگی در عالم طبیعت با امتحان، همراه است»

لازمه ی اینکه آدمی در طبیعت واقع شده، اینست که همواره در معرض امتحان قرار گیرد. امتحانهایی

که آدمی را بر سر دو راهی می گذارد تا ادعای محبت آدمی به خدا و اولیاء او اثبات شود.

«مراقبت انسانهای مجرد نسبت به متأهلان نسبت به نفس خویش برای این است که در معرض

امتحانهای بزرگ قرار نگرفته اند»

انسانها زمانی که منافعشان در تضاد با خدا نیست، عابد و زاهد می شوند. اما هنگامی که ازدواج کرده و منافع همسر و فرزند خویش را با آنچه مطلوب خداست در تضاد می بینند، به راحتی نمی توانند، مثل قبل، دم از پرهیزگاری بزنند. آنکه قبل از ازدواج و وابستگی به همسر خویش، به راحتی حلال و حرام را رعایت می کرد، چون در کوره ی امتحان افتاد، به نسیان دچار شد.

«نقش زنان در حفظ تقوای زندگی، بسیار زیاد است»

اگر قرار است که بین منافع همسر و خدا، یکی انتخاب شود، یک زن فهیم آن کسی است که توقعات خویش از همسرش را به حدی نرساند که این تضاد ایجاد شود. اینجاست که این حدیث معنا پیدا می کند که هر کس ازدواج کند نصف دین خود را حفظ نموده است. «کم توقع بودن زن از کمالات مهم وی است»

تنوع طلبی، مهار شدنی نیست، اینست که کنترل این غریزه در زنان بسیار اهمیت دارد. اگر چنین شود، کمتر پیش می آید که مردی به خاطر شیطننت خودش، به دنبال تنوع بیشتر و در نتیجه غفلت بیشتر باشد.

«شفاعت در قیامت به معنای تکمیل آدمی است.»

اگر محبت آدمی در قیامت، بیشتر از نقص هایش باشد، توسط اولیاء خدا تکمیل شده، شفاعت می گردد. اما اگر نقص ها وضعفها، یعنی موارد تشبه به دشمنان اولیاء خدا در آدمی، غلبه بر محبت اولیاء خدا، داشته باشد، باز هم توسط اولیاء خدا، تکمیل شده و به ذات و اصل خویش که متناسب با استعداد و قابلیت اوست یعنی؛ جهنم جایگاه دشمنان خدا، فرستاده می شود. این است معنی حقیقی شفاعت.

پروردگارا!

چنانمان کن که در این عالم جز به تو و لطف و عنایت تو، نظری، نگاهی، اندیشه و خیالی، نداشته باشیم.



درس شانزدهم

«ادعوك سیدی بلسان قداخرسه ذنبه رب^ب اناجیک بقلب قد اوبقه جرمة...»

خدایا !

من با زبانی تو را می خوانم که به خاطر گناه به لکنت افتاده و از گفتن باز مانده و با دلی با تو مناجات می کنم کهجرم هایش، سبب فراری شدنش، از درگاه تو شده است .

«لکنت زبان در اینجا مصادیق متعدد دارد.»

گاهی انسان، در دعا قصدش این است که از خدا بخواهد. اما از غیر او تقاضا می کند .می خواهد خدا را بخواند، اما بنده ی او را می خواند.

گاهی دعاکننده حقیقتاً از خدا چیزی خواسته اما آن چیز، آب و نان و باغ و راغ بوده است. یعنی؛انسان به جای اینکه کمالات شایسته و خاص خود را بخواهد، آنچه او را با حیوانات مشترک می گرداند ؛می خواهد غافل از اینکه خدا با فرستادن انبیاء، خواهان اوج گرفتن او از سطح حیوانیت است .در حالی که آدمی با هزار دعا والتماس، همان اسفل السافلین را می طلبد.چونان طفلی که از شیر گرفته شده وهمچنان ،مصرانه طلب شیر می کند.

پس گویا در خواستن انسان، نقص و لکنتی بوده به جای اینکه از خدا آسمان را بخواهد ،زیر زمین را می طلبد.

گاهی هم دعا کننده حال دعا کردن ندارد .که البته ممکن است به خاطر اجابت نشدن دعاها ی پیشینش با شد.

ولی آنچه احتمالش دقیق تر است این است که: علت اصلی لکنت زبان آن است که : اصلاً این موجود ضعیف و فقیر، خواسته هایش هم محدود و ضعیف خواهد بود.با زبان محدود چه چیز را می توان طلب کرد؟

«علت محدودیت و نارسایی زبان از نظر حضرت»

حضرت در این فراز می فرمایند:«بلسان قد اخرسه ذنبه»که ،گناه، سبب کندی اش شده است .چرا زبان اشتباه می گوید؟ چون اصلاً اشتباه گرفته است .چرا زبان ،به جای علم و معرفت ،لذتهای آنی را که در واقع وزر و وبال است؛ می طلبد؟چون نگاه به این عالم، نگاه دقیق ودرستی نیست .پس گناه آدمی ،نگاه غلط اوست .به خویش ،به هستی ،به مبدا ومنتهای انسان.

آدمی به درستی تشخیص نداده که، کدام لذتها عمیق تر و وسیع تر و جاودانه تر است . بنا بر این ،لذتهای دم دست خویش را می طلبد.

«ابزار شناخت آدمی دو دسته است: درونی و بیرونی»

انسان، در شناخت بیرونی از ابزار حسی و ظاهری استفاده می کند و غالباً هم در این عرصه از واقعیت موجود فاصله می گیرد. کجا انسان می تواند ارتباط اجزای عالم، مانند: سنگ و چوب و درخت را با حقیقت کل عالم، به وسیله ی ابزار ظاهری در یابد؟ اما ابزار شناخت درونی، دل است. همان که حرم خداست. همان آینه ی پاکی که از ازل یگانه آفریده شده و یگانه را می طلبد. همو که مجموعه ی عالم هستی از صدر تا ذیل، در آن ظهور می یابد. و حتی فرشتگان نیز، از ملکوت و جبروت بر قلب انسان کامل (ولی کامل) فرود می آیند تا جایگاه خودشان را در یابند. آن وقت بعضی انسانها، شب قدر را به خواب و غفلت می گذرانند. البته انسانی که شباهت با ولی کامل داشته باشد؛ ممکن است خیالش راحت باشد که هیچ کس جای او را در قلب ولی کامل نمی گیرد. که نفس انسان کامل برابر است با عبادت جن و انس. البته آنچه از این فراز بر می آید این است که: در اینجا منظور انسانی است که هنوز دارای این شباهت نشده است.

«تفاوت انزال و تنزل»

اشاره به یک نکته ی دقیق ضروری است که در بسیاری از موارد، خداوند به ملائکه امر می کند که به زمین نزول کنند تا به یاری انسان بشتابند. اما آنجا که در سوره ی قدر می فرماید: «تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ» به تعبیری همه ی ملائکه، با سر و با کمال اشتیاق، به زمین می آیند تا بر قلب ولی کامل وارد شده و جایگاه خویش را بیابند.

«دل آدمی جام جهان ناست که با هر گناه، تیره تر می گردد»

وقتی آینه ی دل که از هر چه غیر خالی است، ابزار شناخت نیازها و کششهای انسان شد با هر گناه، یعنی با نشستن هر ذره غیری، بر این آینه کدورت و اعوجاج در آن، آشکار می گردد. ابزار شناخت درونی که از کار افتاد، زبان هم در برابر خدا الکن می شود.

«ریشه ی گناهان یا در جهل است، یا غفلت یا مکر الهی»

گاهی انسان گناهکار، جاهل است و گاهی غافل. غافل از اینکه عمری در پی هوی و هوس خویش بوده و به دنبال لذتهای حقیقی نبوده. این دو دسته یعنی جاهلان و غافلان با دیدن آنان که سیر صعودی دارند؛ ممکن است به چاه یاس بیفتند. این است که مکر الهی یا تدبیر او شامل حال بندگان نیک اونیز که؛ سیری سریع دارند می شود تا جاهلان و غافلان، خود را در رقابتی منطقی با آنان ببینند. چه آنکه در جایی که فاصله با اولین ها بسیار زیاد است، کسی امید به رفتن هم ندارد. چه رسد به سبقت گرفتن از دیگران.

این از مکر الهی است که می خواهد آدمی را بر سفره ی رحمت خویش بنشانند . حتی اگر عمری را در غفلت و جهل گذرانده باشد .

این است که ولی و نبی هم همراه با دیگران می گویند که: «ربّ زدنی علما» خدای من! دیده هایم را پاک کن . آنچنان شفاف که آشکارا ببینمت . خداوند می فرماید : حبیبم را به مکرم گرفتار می کنم تا همه ی عمرش را بگوید: «استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القيوم ذوالجلال والاکرام من جمیع ظلمی واسرافى على نفسی واتوب الیه»

«مناجات با زبان الکن بهتر است یا سکوت و هیچ نگفتن؟»

دو راه برای آدمی وجود دارد . یا اینکه با فهم ناقص و محدود و زبان الکنش با پروردگارش سخن بگوید و یا اینکه اصلاً با او مناجات نکند .

البته سخن گفتن مطلوبتر خواهد بود . چه آنکه این انسان به نقص و جهل خویش علم دارد . پس خداذره ذره او را اصلاح میکند .

«اشاره ای به خواست حضرت موسی علیه السلام»

آن حضرت قبل از اینکه به نزد فرعون برود به خداوند عرض کرد که: زبانم الکن است . بعضی چنین تعبیر نموده اند که حضرت فرموده که : فرعون توانایی درک سخنان من را ندارد . تو کسی را که مترجم سخنان من به او باشد؛ برایم قرار بده . که البته اولیاء خدا، هیچ گاه بر دیگران نقص نمی گذارند . بلکه منظور حضرت این بوده که ممکن است که صدایش به او نرسد و نتواند آنچه می خواهد به او بگوید .

وقتی خداوند فرمود که: آنچه را خواستی به تو عطا می کنم . حضرت فرمود : حال که خدا عطا می فرماید چرا از او نخواهم که زبان خودم را باز کند؟ «ربّ اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدۀ من لسانی یفقهوا قولی»

پس همین نیم بند سخن گفتن با خدا هم، مطلوب خداست . که او خود به اصلاح و تکمیل انسان می پردازد .

«اشاره به روایتی در مورد روزه»

در روایات آمده است که: اگر روزه ، روزه ی حقیقی باشد و به گفته ی امیر المومنان صلوات الله وسلام علیه فقط تشنگی و گرسنگی نباشد ، دعای روزه دار مستجاب است . _ چه آنکه روزه تنها عملی است که از تیر رس ریا به دور و همراه اخلاص است _ عکس نقیض این قضیه آن است که: آنکه دعایش مستجاب نمی شود، روزه ی حقیقی نگرفته است . پس روزه دار باید مراقب باشد که، دعایش بهترین دعا در جهت ارتقای او باشد؛ نه ازدیاد امیال و لذائذ سطحی .

اما با این همه، روز قیامت؛ (یوم الحسرة) است. هر کس هر دعایی که کرده در آنجا در می یابد که
بهتر از آن می توانسته بخواهد و نخواسته.
ربّ انا جیک بقلب قد اوبقه جرمه

خدایا! من با دلی آمده ام که از بسیاری گناه از تو فراری شده است. جرات نمی کند به تو نزدیک شود.
چه کسی فراری می شود؟ آنکه تشابهی با محیط اطرافش ندارد. فرار از خدا یعنی اینکه با او تشابه وجود
ندارد. آنقدر این دل با جرم و گناه تیره و تار شده که تحمل این همه نور را ندارد.

درس هفدهم

«ادعوك يا ربِّ راهباً ، راغباً ، راجياً ، خائفاً»

تو را می خوانم، در حالی که راهب و راغب و امیدوار و ترسانم.

نکاتی که دعا کننده بخصوص، در این دعا باید بدان توجه داشته باشد
آن کس که در این دعا، تقاضای اجابت شدن آن را دارد، راهب است. راهب کسی است که به آنچنان
فهم و درک و معرفتی رسیده که می داند که در عالم هستی هیچ عمل و حرکت مستقلی وجود ندارد و
همه ی امکانات عالم، تنها زمینه ساز رشد انسانند، نه علت آن.
اگر چه همه ی این افعال، توسط موجود مختار انجام می شود، اما محرک اصلی در این عالم تنها خداست.

خدا هم سبب سازاست و هم سبب سوز

اگر چه آتش همواره می سوزاند. اما به اراده ی خدا، آنچنان بر ابراهیم علیه السلام برد و سلام گردید
(یا نارکونی بردا وسلاما)

این نشان می دهد که آتش از جانب خود، خاصیت سوزاندگی ندارد، که خدای سبب ساز(الحمدالله
الذی یفعل ما یشاء،سبب سوز) ولا یفعل ما یشاء غیره(هم هست. همه ی موجودات عالم اینگونه اند.
او خود؛ اراده فرمود که جان حبیبش را با سست ترین خانه های موجودی ضعیف و عنکبوت حفظ کند تا
به همه ی عالم اظهار کند که به ظاهر این اسباب و علل طبیعی دلخوش نباشید. مبدا که اسباب و علل
این جهان مایه ی امیدواری و سبب اتکای شما در اجابت دعاهایتان شود.
ذکر این نکته در اینجا خالی از لطف نیست و آن اینکه سنگ و چوب و در و دیوار در این عالم می گویند:

«ما سمیعیم و بصیریم و باهشیم با شما نا محرمان ما خامشیم»

اگر قرار بر حشر انسانها در قیامت باشد، آیا به واقع این عنکبوت به حشر سزاوارتر نیست، نسبت به
انسانهایی که دلهاشان مرده است؟

«ولا تقولوا لشیء انی فاعل قدم الا ان یشاءالله»

خداوند به حبیبش چنین خطاب می کند تا دیگران حساب کار خود را بدانند، آنگاه که به جمعی فرمود
:پاسخ پرسش شما را فردا؛ بعد از این که به من وحی شود، خواهم داد.چهل روز به سرزنش طاعنان
گذشت. تا اینکه این آیه نازل شد : نگوئید کاری را انجام میدهم بلکه بگوئید: اگر خدا بخواهد.
پس این خداست که با اسبابی که به نظر انسانها ارزشی ندارد، بزرگترین کارها را انجام می دهد و در
نقطه ی مقابل با آنچه که برای انسان می تواند نقطه ی امید باشد، آدمی را نا امید می گرداند. شاهد

بر آن قصه ی یوسف علیه السلام و برادرانش است.

در جامعه ای که هر پسر اتکا و امید خانواده محسوب می شود، یوسف علیه السلام یازده برادر دارد، یعنی حداقل، یازده نقطه ی امید و اتکاء اما از قضا همین برادران سبب گرفتاری او می شوند تا آنجا که یوسف می گوید: «رب السجن احب الی مما ان یکون...»
خدای من! زندان برایم گوارتر از درخواست زلیخاست.

البته نکته ی قابل توجه این است که خداوند چون فعلش را دوست دارد، کاملاً سبب سوز آن نمی شود چون هموست که سببیت را از سبب می گیرد. یعنی آن نتایجی که مورد انتظار انسانهاست را حذف کرده و نتایج غیر قابل پیش بینی به دنبالش می آورد. اما گاهی همین ها مقدمه ی اوج بنده می شود. به راستی اگر برادران یوسف علیه السلام چنان نمی کردند آیا او به عزیزی مصر می رسید؟
آیا او تابلوی پر عظمتی از عفت در همه ی عالم و تاریخ می شد؟
و نکته ی آخر اینکه: چشم انسانها اغلب متوجه تعداد چشم هایی است که مراقب اویند، خدا می خواهد انسان را از همه ی آن چشم ها نا امید کند تا یگانه ی چشم بینای هستی را، ببینند.
پس: ادعوک یا سیدی راهبا راغباً...

خدای من! تو را می خوانم در حالی که می دانم، این ابزار و امکانات، برای نقطه ی امید نیستند و ممکن است مرا در سخت ترین لحظات رها کنند. من به تو دل داده ام. که البته این کمال انقطاع خود از عوامل استجابت دعاست.

کار خداوند، بهانه نمی طلبد
خداوند آنچه را بخواهد، همانطور که بخواهد، انجام می دهد. او برای انجام خواسته هایش نیاز به بهانه ندارد.

البته چون ستار است، اسرار کارهایش هم پوشیده است و این خود رحمتی است بی اندازه. برای بندگان خدا که آرامش خود را از دست ندهند. این است که کارهای خودش را منتسب به در و دیوار می کند. اگر بخواهد جان کسی را بگیرد؛ بهانه نمی خواهد ولی برای اینکه خلش از ظهور خواست خدا، مضطرب نشوند؛ این جان ستاندن طوری انجام می شود که مثلاً مردم می گویند: چون سرعتش زیاد بود، تصادف کرد. وقتی خداوند بخواهد جمع کند، دانه دانه و مشمت مشمت و خروار خروار، برایش یکسان است. زلزله، بهانه می شود اما در حقیقت خواست او اجرا می شود.
چه آنکه انتخابهای خدا بی دلیل است. بی علت و استحقاق می بخشد. نشنیده بگیرد. بی علت هم عذاب می کند. این عوامل ظاهری پوشش و حجابی است برای تحقق اراده های ازلای خدا.

ادعوک یا سیدی راهبا راغباً...

یعنی خدایا در حالی به سوی تو آمده ام که به تو راغبم. در عین حال که هیچ هستم اما تو را می خواهم. کدام عاشق به جرم فقر، شایسته ی سرزنش باشد؟ و مگر عشق فقیر و غنی می شناسد ؟ می گوید: خدایا! من راغب و طالب توام. خدا هم نمی گوید که تو دستت خالی است. چرا راغب و طالب منی؟

البته بعد در ادامه دعا می آید که حضرت می فرمایند: تو می توانی ندهی، به من بر نمی خورد به خودت برمی خورد. برای من بد نیست. برای تو بد است. آخر تو کریم هستی و کریم بی استحقاق می بخشد.

آیا تو می پسندی که همه ی عالم به تو، به چشم تاجر نگاه کنند؟ آیا تو فقط صالحان و مومنان را می پذیری؟ هیئات !

ادامه دعا چنین مضمونهایی دارد که: تو اگر ردّ م کنی، من گداتر نمی شوم. چون گدا اصولاً چیزی ندارد که از او گرفته شود. ولی اگر تو، خدای تاجر مآب باشی دیگر یک بنده مخلص هم پیدا نمی شود، چه برسد به اینکه مخلص باشد.

چه آنکه خدای این بندگان اهل خرید و فروش و معامله است، نه کرامت.

اما تو خودت می خواهی که بندگان به مقام اخلاص برسند. این با تجارت منافات دارد.

پس خدا، نمی تواند انسان راهب و راغب را رد کند. نه اینکه نتواند اصلاً شدنی نیست. و مگر نه این است که خودش فرموده من (اکرم الاکرمین (و) ارحم الراحمین (هستم. یعنی همه را در هم قبول می کنم.

البته ذکر این نکته ضروری است که همه ی اینها نباید سبب شود تا آدمی همه چیز را، رها کند و بی حساب و کتاب باشد چون انسان از خواست خدا خبر ندارد؛ موظف است که بر حسب ظاهر شریعت رفتار نماید.

پروردگارا! دل ما را منبع خزائن غیب و اسرار غیبی ات قرار ده. پروردگارا! در همه ی لحظات زندگی مان دستان را در دست اولیائت قرار ده.

درس هجدهم

«أدعوك يا ربَّ راهباً راجياً خائفاً، إذا رأيت مولاي ذنوبى فزعت و إذا رأيت كرمك، طمعت. فإن عفوت، فخير راحم وإن عذبت بمنك و فضلك»
در درس قبل به شرح معانی « راهب »، « راجب »، و « راجی » پرداخته شد. اینک به شرح معنی « خائف » می پردازیم.

یک معنای خوف این است که: خدایا! من عظمت تو را یافته ام. در مقابل این عظمت کار دیگری ندارم. معنای دیگر آن این است که: خدایا! می دانم که تو کریم و رحیمی و به همه می بخشی. ولی در عین حال ، حکیم هم هستی. در ظرف کثیف غذای نامطبوع نمی ریزی. گاهی بنده از خدا می خواهد، که ملائکه ات را بر من نازل کن تا آنها را ببینم. پاسخ خدا منفی است. چون اگر قرار باشد، ملائکه نازل شوند، بر قلب انسان نازل می شوند و این قلب هم که خانه ی انواع و اقسام حیوانات شده، یک حیوان بخل ایجاد کرده، یک حیوان حسد، بدزبانی... چنین جایی در شان ملائکه خداوند نیست. آدمی با ظرف فهم و معرفتش از خداوند، طلب لطف و رحمت می کند، اگر این معرفت آلوده باشد، خداوند در ظرف آلوده طعام حکمت، نمی ریزد. چون حکمت و لطف و رحمت خدا، گوهر خزانه ی اوست. خدا می گوید: « ما به هر کس این گوهر عطا نکنیم ». درست است که گوهرهای خدا فراوان است اما آنها را سنگفرش خیابان نمی کند.

فاعلیت تامّ خداوند باید با قابلیت انسان جمع شود

درست است که رحمت خداوند بسیار است اما قابلیت هم می طلبد. باید شایستگی جلب رحمت خدا در انسان باشد. خوف بنده آنجاست که می گوید: خدایا! نکند بعد از اینکه به درگاه تو آمدم، بگویی: من به آدم ناپاک دل نشسته، علم و معرفت نمی دهم. من کسی را برای حضور در پیشگاهم می خواهم که ادب حضور را بداند. اگر اهل بازی هستید، در همه عالم بازیگر فراوان است به تعبیر آن مثل: مدعی عشق در انتظار معشوق به خواب رفت. معشوق نیز چون از راه رسید، گردویی چند بر دامن وی ریخت. گفت: تو را وقت گردو بازی باشد، نه عشق بازی. نکند بگویی: چرا با ما صادق نیستی؟ چرا اینقدر دروغ می گویی؟

البته جواب بنده هم باید این باشد که خدایا! اگر اینها را هم نگویم، پس با تو چه بگویم؟ شروع می کنم تا شاید کم کم حرفهای خودم به گوشم برسد و این حرفها صادق بشوند. گاهی بنده در دعا می خواند
«اللهم اغفر لی الذنوب الّتی تحبس الدعاء»

اما بعد از دعا همه آن گناهان را از سر می گیرد. در واقع سر چه کسی را کلاه می گذارد؟
البه باید توجه داشت که در این عالم اگر کسی سر دیگری را کلاه بگذارد، سر خدا را کلاه گذاشته. که
سر خدا سر همه عالم است. چونان که دست او دست همه عالم است. پس می گوید: اذرایت مولای
بذنوبی فزعت.
وقتی به بدبختی هایم می نگرم وحشت می کنم. آنگاه که به درک و ایمان و عملم نگاه می کنم، می بینم
با اینها توانایی وارد شدن در این میدان را ندارم.

خوف یعنی چه؟

یعنی آدم خودش می داند که با خودش چه کرده. مثل کسی است که در جاده ای می رود. چند نفر را
هم کشته و در صندوق عقب انداخته است. هر لحظه دارد به ایست بازرسی نزدیک می شود. حقیقتاً
چقدر مضطرب و خائف است؟
البته گروهی هم هستند که اگر یک کامیون کشته هم همراهشان باشد بدون هیچ خوفی از ایست
بازرسی در جاده رفت و آمد می کنند.

کفر و نفاق و کبر، خوف انسان را از خداوند زائل می کند
این سه گناه و گناهی که به اینها منتهی می شوند، خوف را از دل آدمی می زدایند و گستاخ می کنند
تا جایی که عصیاننش، افتخارش می شود.

حال آن بیچاره ای که با یک ماشین جسد، به ایست بازرسی رسیده چطور است؟ جواب سلام افسر را
هم با لکنت می دهد. تا اینجا همه خوف است اما «و اذرایت کرمک طمعت» یعنی وقتی به رحمت
و کرمت می نگرم، طمع بخشوده شدن در من ایجاد می شود. بنده می گوید: با اینکه شنیده بودم
«افتادگی آموز اگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلند است»

با این همه بر جای بلند ایستادم. اگر آب رحمت تو یک اینچ و دو اینچ بود، به من که این بالا ایستاده ام
نمی رسید. اما حال که سیلی خروشان است؛ من هم طمع کرده ام که از این فیض، نصیبی داشته باشم.
«فان عفوت، فخير راحم وإن عذبت فغير الظالم بمنك و فضلک»

خدایا اگر همه گناهان مرا ببخشی، یقیناً تو بهترین رحم کننده و بخشنده هستی و اگر نبخشایی باز هم
ظالم نیستی.

در دعای افتتاح مضامینی نزدیک به این آمده است که ذکر می شود اما باید این نکته را هم توجه
داشت که دعای افتتاح دعای آغاز شب است ولی دعای ابو حمزه در آخر و نیمه شب و در خلوت
خوانده می شود. پس مضامین ابو حمزه دقیق تر خواهد بود.

در دعای افتتاح می خوانیم :

«اللَّهُمَّ انْ عَفُوكَ عَنْ ذَنْبِي وَ تَجَاوَزْكَ عَنْ خَطِيئَتِي وَ صَفِّحْكَ عَنْ ظُلْمِي وَ سِتْرْكَ عَلَى قَبِيحِ عَمَلِي وَ حَلِّمْكَ عَنْ كَثِيرِ جُرْمِي اَطْمَعْنِي فِي اَنْ اسْئَلَكَ مَا لَا اَسْتَوْجِبُهُ»

خدایا از آنجا که گناهان و زشتی های مرا بخشیدی و آنها را از دید بندگان پوشاندی و با حلمت با من برخورد نمودی، در من طمع طلب آنچه مستحقش نبودم، به وجود آمد.

نکته اینجا است که در مواجهه با خداوند نمی شود به اصطلاح دندان طمع را کشید. چرا که از لطف و رحمت او، هر فیضی قابل تحقق است. معنای طمع؛ خواستن بی استحقاق است. می گوید: «ارِيتَنِي مِنْ قُدْرَتِكَ»

آنجاهایی که قدرتت را به من نشان دادی، آنجاهایی که من هیچ بودم، وجودم بخشیدی، آن جایی که هیچ کس نبودم و تو نام مرا بر زبانها انداختی. «و عَرَّفَنِي مِنْ اجَابَتِكَ»
و به اجابت رسیدن خواسته هایم را به من نشان دادی.

اجابت دعای صادقانه حتمی است و فهم آن از نعمتهای ویژه خداست
اگر دعا کننده در دعایش صادق باشد، دعایش به اجابت رسیده است. اما گاهی اجابت آن مورد فهم او قرار می گیرد و گاهی متوجه نمی شود و تصور می کند که به اجابت نرسیده است. سر مطلب در آن است که چون خداوند بنده اش را شایسته تر از آن خواسته های محدودش می داند، به او بهتر و بیشتر از خواسته هایش بخشیده ولی بنده، نعمت شناس نیست که متوجه شود.
مثل بچه ای که چک چند صد هزار تومانی را به عنوان پول از پدر نمی پذیرد و به همان صد تومانی همیشگی اش دلخوش است.

حتی اینکه دعاها به نحو احسن و بهتر از آنچه خواسته می شوند به اجابت می رسد در همین دنیا تحقق می یابد. مثل اینکه کسی طلب رفاه بیشتر می کند اما غافل است از اینکه اگر هر شب می خوابد و صبح سالم بیدار می شود، نعمت بزرگی از جانب خداست. این سلامتی مداوم ثمره به اجابت رسیدن همان دعای صادقانه است. اما چون انسانها به نعمتها عادت می کنند، به شگفتی ها و رموز و روابط این مسائل توجه نمی نمایند.

«قَصِرْتُ اَدْعُوكَ اَمَّا»
با خیال راحت به سوی تو آمدم.

عبودیت در درگاه الهی برای عبد و معبود سبب مباحثات است
دلیل راحتی من آن است که: تو ابراز فقر به درگاهت را پست نمی شماری و مرا نمی رانی. تو خود را بر این اظهار فقر بنده ات به خویش، می ستایی (فتبارک الله احسن الخالقین)

«و اسئلك مُستانساً»

تقاضای من از تو در حالی است که با تو مانوسم. از تو وحشتی ندارم. حتی در همین دعاست که می گوید: خدایا! جوری به درگاه تو آمده ام که گویی من طلبکارم.

«لا خائفاً ولا وِجلاً»

نه خوف دارم و نه لرزش اندام.

«فان ابطاء عني عتبت بجهلي عليك»

اگر بر آوردن حاجتم را به علت مصلحتی به تاخیر بیندازی، از روی جهلم با تو به عتاب برمی خیزم. بعد می فرماید:

«فلم ار ، مولىً كريماً اصبر على ، عبدٍ لثيمٍ ، منكَ علىَّ ، يا رب»

مولایی بهتر از این ندیدم که با بنده پستش اینگونه کریمانه برخورد کند. مگر نه اینست که می گویند: دندان اسب پیش کشی را نمی شمارند، این عبد، نه فقط می شمارد بلکه طلبکار هم هست و می گوید: مگر من چه گناهی کرده ام که اجابتم نمی کنی؟ طوری که انگار می گوید: چرا بدهکاری ات را ندادی؟ خدایا! دل ما را کتاب مکنون خودت، مخزن اسرار خودت قرار ده.

درس نوزدهم

«اذا رايت مولای ذنوبی فزعت واذا رايت کرمک طمعت فان عفوت، فخير راحم و ان عذبت بمنک و فضلک حجتی یا الله فی جراتی علی مسالتک مع اتیانی ما تکره»

بعد از اینکه در آغاز شب در دعای افتتاح آن گونه سخن گفته شد (در جلسه قبل ذکر شد) در مناجات ابوحمزه که در نیمه های خلوت شب خوانده می شود، باید در مرتبه ای بالاتر سخن گفت. به تعبیری می گوید: خدایا! درست است که در آغاز شب و در جمع و شلوغی گفتم: هیچ ترسی ندارم؛ ولی این کارهای زشت من، مرا به وحشت انداخته است.

از عدل خداوند جز مخلصین نجات نمی یابند

اگر خداوند هر زشتی و لغزش انسان را مورد عقوبت و عذاب خویش قرار دهد، چه خواهد شد؟ تنها نجات یافتگان مخلصین هستند. سر مطلب در آن است که آنها اصلا خودی ندارند. آنها کسانی هستند که روز قیامت هم حساب ندارند. در آن روز که هر کس منتظر حسابرسی خویش است آنها بر قیامت احاطه دارند. به تعبیر قرآن: «اذا نفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا ماشاء الله»

وقتی صور اول دمیده می شود، همه خلائق دچار صعقه که (نحوی از فلاکت و هلاکت است) می گردند. مگر مخلصین که گویی اصلا صدایی و ندایی نشنیده اند. خداوند فرمود: «لاملان جهنم منک ومن تبعک» یعنی ای شیطان! به تاکید که حتما جهنم را از تو و پیروانت پر می کنم. آیا وعده و وعید خداوند حتمی الاجرا است؟ در اینکه وعده های خداوند به پاداش و ثواب حتما متحقق خواهد شد، شکی نیست. به لحاظ عقلی اگر ترک وعید یعنی اعمال نکردن مجازاتی که برای اعمال سوء مشخص شده بوده، باعث سستی و غفلت بندگان خدا و در نتیجه دور شدن از رحمت الهی گردد، ناپسند است. اما اگر آدمی بین خوف و رجاء باقی بماند، از طرفی سخن خداوند با آن نحو تاکید که به تعبیری یعنی به پیر، به پیغمبر به جهنم می اندازمتان. از طرفی روایاتی که در مورد احاطه و غلبه ظهور رحمت رحمانیه الهی در قیامت است آدمی را بین آن خوف و این امید قرار می دهد تا از مسیر اعتدال خارج نشود.

«غلو تصور نمودن روایات، بستگی به فهم و معرفت مفسر آن دارد»

البته این روایات جزء آن دسته روایات است که اهل ظاهر به تعبیر خودشان، از آن بوی غلو شنیده اند و در کتابهای مشهور حدیثی نیاورده اند. اما شامه ها متفاوت است. نمی شود بر حسب اینکه کسی بوی غلو از روایتی استشمام می کند، آن روایت را مطرود دانست. چه بسا عده ای دیگر، آن روایت را نه تنها غلو، بلکه مطابق واقعیت ببینند. روایت در زمینه ظهور رحمت الهی در قیامت، بسیار زیاد آمده است.

«امیدوارکننده ترین آیه قرآن»

شخصی از امام صادق (صلوات الله وسلام علیه) این سوال را پرسید: حضرت فرمودند: مخالفان ما نظرشان در این مورد چیست؟ او عرض کرد: آنها می گویند: این آیه امیدوارکننده ترین است.» لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا «یعنی از رحمت خدا مایوس نشوید. همانا خداوند همه گناهان را می بخشد. چندین تأکیدی که در آن آمده نشان حتمی الوقوع بودن آن است. البته باید در شرح این آیه این نکته را هم اضافه کرد که خود قرآن می گوید: «ان الله لا يغفر ان يشرك به «یعنی خدا آنکه به او شرک می ورزد را نمی بخشد. شرک یعنی دوینی. یعنی دیگران را در انجام امور شرک دانستن. که این شرک شامل انواع آن در عبادت، ذات و فعل، حکومت و تشریع می شود. تعبیری هم بابا طاهر دارد که:

«اگر (لا تقنطوا) دستم نگیره من از (یا ویلنا) تشویش دارم»

اگر لا تقنطوا محقق نشود، من از این آیه که: «یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا» می ترسم. آنگاه که بنده می گوید: ای وای بر من این چه کارهایی است که در دفتر اعمال ثبت شده است؟ طبق نقل امام صادق (صلوات الله وسلام علیه) فرمودند: این آیه امیدوارکننده ترین آیه نیست. آن آیه ای که صغیر و کبیر را امیدوار می کند این آیه است: «ومن الليل فتهجد، عسى ربك ان يبعثك مقاما محمودا» قرار گرفتن وجود مبارک پیامبر ختمی مرتبت (صلوات الله وسلامه علیه) در مقام محمود امیدوارکننده ترین آیه است.

مقام محمود چیست؟

در شرح کوتاهی از مقام محدود می توان گفت: «رحمة للعالمین» بودن پیامبر (صلوات الله وسلام علیه) در قیامت برای همگان ظاهر می شود. در این دنیا امثال ابوسفیان، رحمة للعالمین بودن حضرت را نفهمیدند. چون جهان طبیعت کشش بیشتری برای ظهور آن رحمت را ندارد. یعنی در خیلی جاها رحمت او شکل نعمت پیدا کرده اما در آخرت همه، این رحمة للعالمین بودن حبیب خدا را درک می کنند. تا آنجا که حتی شیطان هم امیدوار می شود که رحمت الهی شامل حالش بشود. همانطور که مقام محمود به پیامبر (صلوات الله وسلامه علیه) نسبت داده شده، در سوره حمد، هر حمدی به خدا نسبت داده شده است. یعنی هر حمدی مخصوص خداوند و حبیب اوست. هر که هر زحمتی در هر کجای عالم کشیده مثل این است که پیامبر (صلوات الله وسلامه علیه) را تسبیح می کرده است. جالب اینجاست که حتی ستایش طرح های قشنگ قالی هم ستایش آنهاست. وقتی پرده ها کنار روند، معلوم می شود جیک جیک پرده هم ستایش خدا و حبیب اوست.

هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید بلبل به غزلخوانی و قمری به ترانه

«حجتی یا الله فی جراتی علی مسالتک مع اتیانمی ما تکره»

دلیل من بر این گستاخی (تقاضای از تو) در حالیکه آنچه را بد میدانستی انجام دادم، جود و کرم توست. این فراز را با این مثال می توان شرح داد که: ما با کسی دشمنی ورزیدیم. پنجره های خانه اش را با سنگ شکستیم. با چکش در خانه اش را کوبیدیم. بچه اش که در را باز کرد دو تا تو گوشی هم به او زدیم بعد که طرف آمد، در چشمانش نگاه کردیم و گفتیم: چکمان برگشته، پول می خواهیم!

بندگان خدا در امور دنیا دعا را خوب شناخته اند

وقتی کسی با دیگری کار دارد و با او آشنا نیست اول تلفن می زند، دیداری می کند، دعوتی می نماید تا زمینه ای فراهم شود برای تقاضایش. در دعا نزد خداوند هم همین طور است. حداقلش این است که اگر بنده، چیزی ندارد اظهار فقر و نیازمندی بزرگترین سرمایه اوست که با همین ابراز فقر زمینه ابراز تقاضاهایش را فراهم می کند اما اغلب خلق خدا چنین نمی کنند بلکه می گویند: بر درگاه تو آمده ایم. شیشه ات را هم خرد کرده ایم. بندگان را هم اذیت کرده ایم اما حالا با این همه دست نیاز به سمت تو دراز کرده ایم. اگر یقین نداشتیم که بخشنده هستی، ابتدا به درگاه دیگری می رفتیم تا شفاعتمان کند اما می دانیم که تو کریم هستی. اگر چه نا فرمانی ات کردیم اما تو را می شناسیم، تو جواد و کریم هستی. اگر قرار باشد برای ابراز نیاز به دیگران هم خجالت بکشیم و در نزد تو هم خجل باشیم، فرق تو با بندگان در چیست؟

تو با آنها فرق داری. تو جوادی. آنها نیستند. تو کریمی، آنها نیستند. تو غنی هستی و آنها فقیرند. خدا! بزرگترین لطف و نعمت را بر ما آشنایی با معارف خودت و معارف ویژه خاندان پیامبر و حبیبیت قرار ده!

درس بیستم

«حجتی یا الله فی جراتی علی مسالتک مع اتیانی ما تکره، جودک و کرمک وعدتی فی شدتی مع قلّة حیایی رافتک و رحمتک وقد رجوت ان لا تخیب بین ذین و ذین منیتی، فحقّق رجایی و اسمع دعایی، یا خیر من دعاه داع و افضل من رجاه راج، عظم یا سیدی املی و ساء عملی، فاعطنی من عفوک، بمقدار املی ولا تواخذنی باسوء عملی، فان کرمک یجلّ عن مجازات المذنبین و حلمک، یکبر عن مکافات المقصرین»

خدایا! من درباره تو جنایت کرده ام. آنچه خلاف امرت بود، انجام داده ام. با این همه باز، از تو مسالت دارم. خدایا! آنچه مرا در این طلب کردن از تو، گستاخ نموده، جود و کرم توست. من با تو، به گونه ای عمل کردم که افراد پررو و بی حیا، عمل می کنند. مثل کسی که رو در روی کسی به او توهین کند و در همانجا از او تقاضای بر آوردن حاجتی را بنمایند. این گستاخی من باز به علت رافت و رحمت توست. خدایا! من به تو بسیار امید دارم. دعای مرا بشنو! ای کسی که تو بهترین خواننده شده هستی و ای آنکه بهترین کسی که مورد امید واقع شده ای.

همه امیدواران عالم به تو امید دارند. همه اینها یعنی؛ ای کسی که بهترین دلبستگی در عالم هستی؛ من به تو دلبسته ام. همه این تملق ها مقدمه ای است، بر آنچه حضرت می خواهند و مطرح می کنند.

تفاوت تملّق عرفی، با تملّق در مناجات

تملق عرفی آنجاست که حسنی، در کسی نیست. ولی درست به خاطر همان حسن آن کس را مورد ستایش قرار می دهند. اما تملق در مناجات با خدا یعنی؛ اینکه صفاتی را که در خدا هست، به تعبیر و زبانه ها و حالات مختلف بیان کردن. اما چه کسی باید اهل تملق باشد؟

آنکه احساس تعلق به غیر دارد، باید اهل تملق باشد. هرچه این درک و احساس وابستگی شدید تر باشد تملق بیشتری از بنده آشکار می شود.

نکته ای که ذکر آن خالی از لطف نیست، اینست که اگر انسان کسی را بباید که هرچه به چهره، سخن، صفات و رفتارش می نگرد، نتواند با خدا فرقی بگذارد. تملق برای آن شخص هم رواست. «عظم یا سیدی املی»

آرزویم بزرگ است. وقتی این سخن در مقابل خدا مطرح می شود، یعنی مطابق با واقع است. چون اغراق در برابر خدا معنایی ندارد. پس یعنی؛ حقیقتا این آرزو عظیم است.

اگر انسان جهان طبیعت را در نظر بگیرد، آن هم نه طبیعتی که خودش مرکز و محور آن است و صدها ستاره و سیاره بر گرد آنند، بلکه طبیعتی که، اگر کسی صدها سال نوری در آن سیر کند، به انتهای آن نرسد. باز این طبیعت بی حد و مرز در برابر خدا کوچک است. یعنی عظیم نیست. اصلا مجموعه متاع

عالم طبیعت قلیل است . بنابراین اگر انسان مجموعه عالم طبیعت را با همه امکاناتش از خدا بخواهد ،چیز زیادی نخواستہ است .هر چند بنده از خدا طلب کند ،خدا می گوید :ای کاش این بنده من عقل وفہمیش بہ بیشتر از اینہا می رسید و می طلبید .یعنی یک چیز می خواست کہ بہ خود خدا شباهت داشته باشد .

طلبیدن حاجات محدود ،کوچک دانستن خداست
آن چیزهایی را کہ انسان از خدا می خواهد ،باید چیزی باشد ،شایستہ ی وجود آدمی وطلب او از پروردگارش، اگر بنده از خدا شغل می خواهد ،از ہمسایہ اش ہم همان را می طلبد او دوست دارد بنده اش چیزی در خور و شایستہ پروردگارش بخواهد واگر غیر از این باشد انسان خودش بی مقدار بودہ است کہ خدا را بی مقدار پنداشتہ است .
البتہ در روایات، حتی خواستن ماوراء طبیعت ہم کوچک شمرده شدہ است .اگر بنده ای از خدا، تمام عالم ملکوت وجبروت را بہ عنوان انگشتی بر نگیں وجود خویش بخواهد ،زیاد نیست .چون زینتی برای کمالات وجودش است .یعنی یک خواستہ فرعی است .

فروختن خود بہ کمتر از بہشت، خسران است
امیر مومنان صلوات اللہ وسلامہ علیہ فرمودند:ای فرزند آدم!اگر تو کمتر از بہشت بطلبی مغبونی وضرر کردہ ای .
از طرفی حتی طلب بہشت ہم، طلب زیادی نیست . اگر کسی بہشت را خواست ،ضرر نکردہ است .البتہ سود ہم ننمودہ است .

«عظم یا سیدی املی »
شخصی نزد رسول خدا صلوات اللہ وسلام علیہ آمد .گفت :گناہ کردہ ام.بہ فریادم برس .حضرت فرمودند :آیا گناہ تو از سنگہا وریگہا وشنہای بیابان ہم بیشتر است ؟گفت :آری .حضرت ہمین طور ادامہ دادند ولی او گناہانش را از ہمہ چیز بیشتر می دانست .تا اینکه حضرت فرمودند:آیا این گناہ تو از رحمت خدا ہم بزرگتر است ؟
گفت :نہ .

این تقاضای بزرگ مسلما رحمت خدا نیست .چون تا این قسمت از دعا بہ هر نحوی رحمت خدا مطرح شدہ است .گفتہ ایم خدایا !آنقدر رحمتت زیاد است کہ کہ ما ہمین طور از کوه و دشت و بَر و بیابا ن،یکراست بہ سراغت آمدہ ایم واز تو حاجاتمان را تقاضا کردہ ایم . در اواخر دعا ہم می گوییم:
خدایا!لئن طالبتنی بذنبی ،لاطالبنک بعفوک »

خدایا درست است کہ من گناہ کردہ ام و تو می توانی مرا مواخذہ کنی ؛ولی تو رحیمی من ہم می توانم

از تو پیرسم کجاست عفو و رحمتت؟ کجاست کرم و عنایت ویژه ات؟
همه ی این جلوه های رحمت، در طول دعا مطرح می شود، اما در واقع آن آرزوی بزرگ، هیچ کدام از اینها نیست.

برای اینکه ذهن نزدیک شود، باید متذکر شد که در قرآن نمونه هایی از آن، ذکر شده است. از آن جمله: جمعی به رسول خدا صلوات الله علیه گفتند: تو که رسول خدا هستی، ملائک را به زمین بیاور تا با آنها گپ بزنیم.

رسول خدا صلوات الله علیه، غصه اش گرفت. که چرا بندگان خدا چیزی را که به دردشان بخورد، نمی خواهند. خداوند فرمود: بزرگتر از این را قوم موسی از او خواسته اند.
ذکر یک نکته لازم است و آن اینکه؛ هر جا خداوند می خواهد غصه و تکلیفی را برای عده ای سبک گرداند، می گوید: قبل از شما هم چنین بودند. مثل آنجا که می فرماید: روزه بر شما واجب است، همانطور که بر پیشینیان شما چنین بود.

قوم موسی از او خواستند که با همین چشمانشان خدا را ببینند. این آرزوچیست که حتی اگر نسبت به خداهم سنجیده شود بزرگ است.

ولی کامل با دو چشم به عالم می نگرد و نگاه یکسویه ندارد
شاید چون در سرتاسر این مناجات سخن از لطف و رحمت خداست، و تنها در اواخر دعا اشاره ای به جهنم دارد؛ آن هم طوری که به بنده برنخورد؛ گمان برده شود که ولی خدا نگاه یکسویه دارد. یعنی تنها چشم به رحمت خدا دارد و به عقوبت او توجهی ندارد. اما نکته اینجاست که ولی کامل؛ حضرت زین العابدین صلوات الله و سلام علیه، ذوالعینین (صاحب دو چشم) است. نه نگاه عیسوی دارد و نه نگاه موسوی، بلکه نگاه او نگاه محمدی صلوات الله و سلام علیه است.

«و ساء عملی»

خدایا عمل من زشت و ناپسند است، نه اینکه خدای نکرده منظور خوردن مال حرام، غیبت و اذیت و آزار دیگران باشد، اصلاً همین مناجات و عبادت کردن، جرم و جنایت است در مقابل عظمت خدا.

عبادت یا عمل، نشان صدق ادعای انسان، در ایمان است
این خاصیت عمل است. و مگر نه اینست که حتی بعد از خواندن نمازهای دو رکعتی در تعقیبات گفته می شود: «الهی هذه صلوتی صلیتها لا لحاجة منک الیها ولا رغبة منک فیها» یعنی خدایا تو به این نماز من رغبت و احتیاجی نداری. وقتی بنده ای می گوید «اشهدان لا اله الا الله» باید نشان صدقی داشته باشد، به تعبیری باید تسلیم بودنش را نشان دهد و آن جز انجام اعمال و عبادات انسان نیست.
هر عمل بسته به عمقی که دارد، آدمی را عروج می دهد، انسانی که نماز می خواند، گاهی فقط

قصدهش، نشان دادن صدق در ایمان است، آیا کافی نیست؟ اگر نخواهد عروج کند، کافی است. اما اگر قصدش عروج است؛ این مقدار توجه در نماز، کافی نیست. نه تنها کافی نیست؛ انسان می فهمد نمازی که خوانده به دردش نمی خورده است و به او خطاب می کنند هرگاه نمازی که خواندی، نماز تو نباشد، می پذیریم. یعنی به تعبیر امام صادق؛ صلوات الله علیه، وقتی نمازی باشد که از زبان صاحبش، شنیده شود.

طبق نقل فرمودند: آنقدر آیات نعبد وایاک نستعین گفتم تا آن را از زبان صاحب نماز، شنیدم. نمازخوان حقیقی کیست؟ باید از زبان او شنید. پس همه اعمال انسان سوء و بد است. چون نقص دارد. وجودک ذنب لا یغفر «اصلا همین که (تو) در میان آمد، بزرگترین گناه است. این خود دیدن شرک است و شرک ظلم بزرگی است.

«فاعطنی من عفوک بمقدار املی»

خدایا آرزویم خیلی بزرگ است. از تو، به همان مقدار آرزویم، عفو و رحمتت را می خواهم. واینکه گناهانم را نادیده بگیری.

نکته اینجاست چون اینها دعای ولی کامل است، پس حتما شدنی است.

«ولا تواخذنی باسوء عملی»

خدایا مرا به بدترین عملم مواخذه مکن. وقتی خدا بدترین عمل را بخشید، بدها را می بخشد.

جهنم حق است و حقیقت دارد

برای شرح فراز بعدی ذکر این نکته لازم است. که درست است که لطف و رحمت خداوند اینقدر وسیع است. اما جهنم حقیقت دارد و غافل شدن از این نکته اشتباهی بزرگ است. حال با در نظر داشتن این نکته:

«فان کرمک یجل عن مجازات المذنبین وحلمک یکبر عن مکافات المقصرین»

چه آنکه کرم تو برتر است از مجازات گناهکاران و حلم تو عظیم تر از کیفر تبهکاران. چند جمله بعد می فرماید: «وما انا یا سیدی وما خطری». «خدایا من چه کسی هستم که با من در بیفتی؟ من چه کسی هستم که بگویی: «خذوه فغلوه ثم الجحیم فصلوه»

بگیرینش، زنجیرش کنید. پروردگار! دست ما را در همه ی حالات زندگی مان و در همه ی لحظات در دنیا و آخرت در دست حبیب قرار ده.

درس بیست و یکم

«عظم یا سیدی املی،... فان کرمک یجل عن مجازات المذنبین و حلمک یکبر عن مکافات المقصرین، و ما انا یا رب و ما خطری»

در جلسه قبل گفته شد که آن آرزوی بزرگی که انسان دارد به دلیل کرم و حلم خداست.

«فان کرمک یجل عن مجازات المذنبین و حلمک یکبر عن مکافات المقصرین»

یعنی کرم تو بزرگتر از آن است که گناهکاران را مجازات نمایی و حلم تو عظیم تر از آن که مقصرین را مؤاخذه کنی.

البته ذکر این نکته لازم است که اگر اراده خداوند به مجازات مجرمی تعلق گیرد، این مجازات دیگر با کرم و حلم او انجام نمی شود تا گفته شود: که تو چگونه با کرم عذاب می کنی؟ چه آنکه خداوند باری تعالی صفات متقابل دارد. در دعای افتتاح می خوانیم:

«و ایقنت انک ارحم الراحمین فی موضع العفو و الرحمة و اشد المعاقبین فی موضع النکل و النقمه»
خدایا! تو آن جایی که تصمیم به لطف و رحمت داشته باشی، ارحم الراحمین و بی مانند ترینی و آن جایی که قصد عذاب داشته باشی نیز بی مانند و بی همتایی.
پس اگر قرار بر تنبیه و مجازات باشد، گناهکاران با انتقام و کبر الهی روبرو می شوند.

طرح یک سؤال

آیا انسان از آن جهت که انسان است شایستگی روبرویی با نعمت الهی را دارد، یا رحمت او را؟ و آیا خدا از آن جهت که خداست، شایسته است که با کرمش با مخلوقاتش برخورد نماید یا با نعمتش؟
پاسخ متکلمین: انسان از جهت انسانیتش قابلیت اتصاف به هر دو صفت را دارد. گویی اصلاً اینطور ساخته شده که اگر مورد رحمت الهی قرار گیرد، در جایگاه خودش قرار گرفته و اگر مورد نعمت قرار گیرد، باز هم در جایگاه شایسته خویش است.

پاسخ فیلسوفان: بستگی دارد که انسان جزء کدام یک از این سه گروه باشد ۱- علماء ۲- اهل شجاعت ۳- اهل عفت.

اگر آدمی یکی از این سه صفت را نداشته باشد در زمره یکی از گروههای نه گانه قرار می گیرد. که هشت دسته آنها اهل بهشتند و یک دسته فراتر از بهشت.

خدا با عالم با فضلش برخورد می نماید چون عادلانه رفتار کردن مربوط به کسی است که اهل عمل باشد. کسی که قصد دارد با عملش به جایگاه خاص خودش برسد، شاید جای این پرسش داشته باشد که خدایا تو با عدالت با من رفتار می کنی یا با فضیلت؟

اما عالم از آن جهت که عالم است، نه از آن جهت که می تواند اعمالی انجام دهد که کار دستش بدهد، غرق در رحمت الهی است. چون وجودش، عین فضل خداست و علم نیز بزرگترین فضل خداست که به او داده شده است.

علمی که در جان آدمی نفوذ پیدا کند، مبدل سیئات به حسنات است
چنین علمی قابلیت این را دارد که اعمال ناشایست آدمی را تغییر داده و حتی به حسنه تبدیل نماید.
چونان خربزه که از آب شور، می چشد و میوه شیرین به ثمر می رساند. در تمام عالم تغییر و تحولات وجود دارد و اتفاقاً نظام عالم بدون این تحولات نمی چرخد و گرنه خاک، همان خاک است و آب، همان آب و چرخه ای در طبیعت نخواهد بود.
و مگر نه این است که در دعای کمیل می خوانیم: «کم من ثناء جمیل لست اهلا له نشرته» یعنی خدایا! چه خوبیها از من ظاهر نمودی که من اهلش نبودم. این بدان معنی نیست که خداوند بدیهای انسان را می پوشاند. چون به عنوان مثال راستگو معرفی نمودن انسان دروغگو، باعث ایجاد زحمت و رنج برای سایر بندگان می شود و خود از مصادیق دروغ است.
این فراز از دعای کمیل به این اشاره دارد که خداوند! چه بسیار نقصهایی که من دارم و به چشم دیگران کمال به نظر می آید.

یعنی ممکن است از زبان بنده ای حرف ناقص و ناپخته ای بیرون بیاید و خداوند آنچنان آن سخن را کامل به گوش دیگران برساند که در جانشان نفوذ کند. به راستی چه کسانی شامل این نعمت ویژه الهی می گردند؟ آنانکه «مَحْضُ الْإِيمَانِ مُحْضًا» یعنی ایمانشان ایمان خالص باشد. ایمان خالص یعنی اینکه آن گونه که شایسته خدا، خودش و جهان است به خود و آنها بنگرد. خدا را طوری ببیند که شایسته خویش و خدا باشد. همانطور که واقعاً هست. به تعبیر دیگر به خدا حسن ظن داشته باشد.

ظن نه به معنای احتمال (۷۰-۸۰) درصدی بلکه به معنایی که در قرآن بارها و بارها آمده است «یقین» داشتن کامل به خدا آنطور که هست. یعنی خدا را آنگونه شناخته که می داند چگونه با او کنار بیاید. نه اینکه گناه کند و بگوید ان شاء الله خدا می بخشد.

خدا در مورد بعضی ستار است در مورد برخی غفار و برای برخی مبدل سیئات به حسنات
برخی مورد نعمت ستار بودن خدا واقع می شوند. یعنی نقص های آنان پوشانده می شود. البته ممکن است زمانی در جایی این پرده برداشته شود. این است که انسان باید خوف هم داشته باشد.
برخی از افراد هم با مغفرت خدا و بخشش او روبرو می شوند. اما دسته ای هستند که خدا نقص هایشان را تبدیل به کمال میکند؛ البته همانطور که گفته شد آنانکه دارای ایمان خالص باشند و علم مطابق با واقع در مورد خود و خدا داشته باشند.

لازم به ذکر است که در مورد برخی این تبدیل بر عکس است.

«و ما انا یا رب و ما خطری»

من که هستم که با من درگیر شوی؟ گویند: یکی از سلاطین که خانمی بود نامه ای بدو رسید که حاوی جملات تهدیدکننده ای برای حمله به قلمرویش بود. بدان نامه چنین پاسخ داد: در لشکر کشی درنگ مکن اما بدان اگر بر من فائق آیی، تورا فضلی نباشد، که بر زنی غلبه نموده ای و وای بر آن زمان که از من شکست بخوری که طعن همگان را بر خویش خریده ای.

بنده به خدا می گوید: خدایا من چه کسی هستم؟ بیچاره ای مفلوک. من که هیچ گاه در برابر کبریا و عظمت تو ادعایی نداشته ام. در قرآن کریم در مورد جهنمیان آمده که به آنها گفته می شود: «ذوق انک انت العزیز الکریم»

مقصود از عزیز و کریم در این آیه چیست؟ در تفاسیر آمده است که به گردن فرازان و مستکبران در برابر خداوند گفته می شود: بچش! (این عذاب) را که تو ادعای عزت و غلبه و بزرگی داشتی. سر جنگ با خدا برداشته بودی و اما تفسیر دقیق (از نظر شارح) آن است که خداوند می فرماید: بچش! که تو همین الان هم عزیز و کریم هستی. ما را با حقیران کاری نیست. تو اگر با ما نسبتی داری، پس بزرگ و عزیزی که تو ساخته ی همین دستی. پس آدمی در اینجا نمی تواند بگوید: خدایا عذاب کردن موجود فقیر که برای تو حسنی نیست.

از آن طرف بنده گناهکار هم می گوید: خدایا! خوب است که «تو» عذاب می کنی. اگر کسی همتای خودم بر سرم می زد، برایم ننگ بود اما بگذار همه بدانند که من جرات در افتادن با چه کسی را داشته ام. پس این عذاب، عظمت مرا نشان می دهد. در همین دعا می آید که:

«سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي وَغَلَبَنِي هَوَايَ وَاعَانَتْنِي عَلَيْهَا شَقَوَتِي» یعنی این غرایزی که تو به هزار حکمت در وجودم گذاشتی به زمینم انداخته و هوسها بر من غالب گشته و گناهان گذشته نیز بر این غلبه یاری رسانده اند

تکرار گناه (شقاوت) سبب زوال قبح آن، برای آدمی می شود.

کسی که تا به حال از قرض گرفتن ابا داشته، برای بار اول قرض می گیرد و قرضش را نیز ادا می نماید، با خود می گوید که آنقدر ها هم اظهار نیاز کردن سخت نبود، برای بار دوم قرض گرفتن برایش راحت تر می شود و برای بیشتر از آن هم که اصلاً دغدغه ای خواهد داشت.

گاهی این تکرار گناهان نفس را می فریبد که آب که از سر گذشت چه یک وجب، چه یک بحر. اما آدمی خود واقف است که به راستی هر لحظه زودتر برای توبه و جلوگیری از فرورفتن بیشتر اقدام کند، سعادت مندتر خواهد بود اما شقاوت نفس این حقیقت را از آدمی می پوشاند.

پروردگارا به مقربان درگاهت قسمت می دهیم توفیق فهم معارف حقیقی قرآن و اولیائت را به ما عنایت فرما.

درس بیست و دوم

«و انا یا سیدی عائذ بفضلک. هارب منک الیک. متنجز من الصّبح عمّن احسن بک ظناً. وما انا یارب و ما خطری»

مولای من! به فضل تو پناهنده ام. از تو به خودت می گریزم و پناه می برم و خواستار وفای به عهدهت هستم؛ در موضوع گذشت از کسی که به تو حسن ظن داشته است. خدایا! من که هستم و چه مقامی دارم که با من دریغی؟
«وانا سیدی عائذ بفضلک»

مولای من! به دنبال پناهگاهی می گردم که در علم و قدرت و ثروت و اطرافیانم برایم مامنی نیست. عدل تو هم که مرا بیچاره می کند. پس تنها پناهگاه من فضل توست.

فضل خدا، فراگیر و شامل عموم است

فضل خداوند اختصاص به گروه خاصی ندارد. در اواخر ابوحزمه می خوانیم: «و ان کنت لا تغفر الا لاولیائک، فالی من یغفر المذنبون؟» اگر قرار باشد فقط خوبها را ببخشی، گناهکاران به چه پناه ببرند؟ کجا بروند؟ اصلاً مگر جز تو کسی در این عالم هست که بتواند به او پناه ببرند؟ پس باید بر سفره فضل خدا بنشینند.

«هارب منک الیک»

خدایا من از تو می گریزم. به کدام سو؟ به سوی خودت. چرا از تو می گریزم؟ چون در این عالم هیچ کس جز تو کاره ای نیست. سنگ اگر قرار باشد که بر سرم فرو آید، اگر تو به او حکم نکرده باشی، هرگز نخواهد افتاد چرا که هیچ تر و خشکی بی اذن تو، در این عالم تکان نمی خورند.
«لا املک لنفسی نفعاً و لا ضرّاً»

نه من بلکه همه عالم اگر نفع و ضرری می رسانند، بی اذن و اراده تو نیست. من فقط از تو وحشت دارم. پس از تو فرار می کنم. اما کجا بروم که دست تو به من نرسد؟ کجا هست که تو در آنجا نباشی؟ پس باید به خودت پناه بیاورم. تنها در پناه رحمت توست که می توانم از نعمت و عذابت در امان باشم.

«متنجز ما وعدت من الصّبح عمّن احسن بک ظناً»

خواستار وفای به عهدهت هستم در گذشت از آنکه به تو حسن ظن دارد. کسی که دیگران را به میهمانی دعوت می کند، این احتمال وجود دارد که تا موعد مورد نظر پشیمان شود و دعوتش را پس بگیرد. اما

متنبّز آنجاست که به محض اینکه دعوت کرد، مدعوین به خانه اش می روند تا وعده اش را حتمی و تثبیت کنند. در اینجا به خدا می گوید: من خواستار حتمیت آن وعده ات هستم در مورد کسانی که به تو حسن ظن دارند. تو خود فرمودی: من در نزد گمانهای شما هستم. پس هر کس همانطور که خدا را بشناسد و با هر اسم خدا که مانوس تر باشد، خدا هم با همان اسمش با او برخورد می کند. اگر کسی به خدا حسن ظن داشته باشد و بداند که اگر خداوند می فرماید: چنین و چنان نکنید، برای این است که اگر نمی گفت، سنگ روی سنگ بند نمی شد و هر که هر چه می خواست انجام می داد. اگر کسی یقین کند که خدا آنچه را دستور داده، برای سلب آزار از انسان است نه رساندن او به حقیقت (یعنی به خدا حسن ظن داشته باشد) او را همانطور که «ارحم الراحمین» است بشناسد، خدا هم با او همانگونه برخورد می نماید.

شناخت انسانها از خدا، ظن های متفاوتی را در آنها ایجاد می کند
 بعضی خدا را «ارحم الراحمین» می دانند. برخی می گویند: همین خدای «ارحم الراحمین» این همه انسان را گرسنگی می دهد. معرفت حقیقی، نسبی نیست. بعضی ظنشان به خدا این است که «ستار» است، بعضی او را «غفار» می دانند، بعضی «فتّاح». بدین خاطر که در قدم اول خدا تنها یک اسم دارد که تبدیل به پنج اسم می شود که آنها هم تبدیل به صدها و هزاران. میلیونها اسم می شود که اصطلاحاً می گویند: «تناکح اسماء الهی».
 هر کس از هر زاویه ای به این اسماء نگریسته، خدا را هم همان گونه دیده و یافته است، اما در واقع او همانطور که «ستار» است، «فتّاح» هم هست. آنکه زمزمه همیشگی اش «یا ستار» است، خدا نقص هایش را بیشتر می پوشاند. پس می گوید: «من به این وعده ات که گناهان آنکه را به تو حسن ظن دارد، پاک می کنی، یقین دارم».

صفح عمل، غیر از ستر و بخشش است
 گاهی معلمی که املائی تصحیح می کند، غلط دانش آموزش را می بیند، خط می زند تا اشتباهش معلوم نشود. گاهی می بیند و نادیده می گیرد. (ستر) گاهی هم غلط را می بیند اما پاکش می کند. (صفح) و در مرتبه بالاتر نه تنها پاک می کند، که درستش را هم به جای او می نویسد که این بالاترین درجه است. یعنی: «يبدّل الله السيئات الحسنات»
 «و ما انا يا رب»

خدایا من که هستم که با من درگیر شوی؟ اگر سائلی بی وقفه در منزلی را بکوبد، بد موقع هم باشد و صاحبخانه از خواب بیدار شود؛ وقتی در منزل برود و ببیند که یک جوان رشید و سالم و پر مدعا پشت در ایستاده و طلبکارانه کمک مالی می خواهد؛ چگونه برخورد خواهد کرد؟ تا وقتی که در را باز کند و

ببیند که فقیر بیچاره ای که نقص عضو دارد. گرسنه و تشنه و ترسیده است؛ پشت در ایستاده است. در اینجا به خدا می گوید: «من همان بنده نا چیزم که نه تنها هیچ ادعایی ندارم، اصلاً هیچ ندارم، که این داغ فقر و مذلت بر پیشانی من از ازل تا ابد، نقش بسته است.»

«و ما خطری»

من چه مقامی دارم؟ می گوید: «من نه خدای جایی هستم و نه کدخدای آن. تنها کسی که در این عالم جایی ندارد، من هستم. شانه های کسی را به خاک می مالند که قصد حمله و ادعای همآوردی داشته باشد. من که از همان ابتدا هر دو شانه ام را بر خاک گذاشته ام. حال که این طور است:

«هَبْنِیْ بِفَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَیْ بَعْغُوكَ، اَی رَبِّ جَلِّلْنِیْ بِسِتْرِكَ »

پروردگارا! ما را در جایگاه دوستان و حبیبت قرار بده.

درسی بیست و سوم

مقدمه:

اگر قصد آدمی اینست که تنها با خدای خویش، سخن بگوید، رواست که هر گونه و به هر زبانی که می‌خواهد، خدا را وصف کند. اما اگر می‌خواهد این دعا و سخن گفتن، او را در مسیر حرکت به سوی مقصدش یاری رساند، بلکه راه میانبری باشد و بیشترین نتیجه را برای او به بار بیاورد، باید توجه داشته باشد که این دعا، دعایی باشد که هم جان و روحش را تصفیه کند و هم استعداد و سرعت حرکتش را افزایش دهد.

چنین دعایی اولاً باید شباهت به دعای اولیاء خدا، داشته باشد. یعنی: آنانکه انسان شناسند و نیازهای اساسی او را می‌دانند و از کیفیت وارد شدن در حوزه های دوستی، خبر دارند. افزودن و کاستن از محتوا و فحوای کلام اولیاء خدا، آن اثر مطلوب را نخواهد داشت. چرا که آنها هستند که هم درون و هم برون انسان را می‌شناسند و هم شب و روزش و هم دنیا و آخرت وی را، بلکه نسبت به هدف نهایی انسان، شناخت کامل دارند. نکته دیگر اینکه در دعا باید، خواسته ها و نیازهای مهم‌تر مطرح شود. یعنی آن نیازی که اساسی‌ترین بخش زندگی او را تأمین می‌نماید، با تأکید و اصرار بیشتری از خدا بخواهد. مثلاً آنکه به این نتیجه رسیده که تنها با همراه شدن با ولی کامل خداست که می‌تواند به مقصد برسد، اساسی‌ترین نیازش، همین نکته است که اگر چنین دعایی اجابت شود، هم دنیایش تأمین شده و هم آخرتش. البته ذکر این نکته لازم است که آدمی همیشه نمی‌تواند این اساسی‌ترین، نیاز را تشخیص بدهد. اینست که دعایی به اجابت می‌رسد که مبتنی بر معرفت انسان از خود و نیازهایش باشد.

عوامل مؤثر در اجابت دعا:

خودشناسی، مقصد شناسی و ابزارشناسی، اموری هستند که در به اجابت رسیدن دعا، تأثیر به سزا دارند. زیرا آنکه می‌داند مقصد کجاست و چقدر باید راه پیمود، به همان اندازه ابزار و وسایل می‌طلبد، نه کمتر که در راه بماند و نه بیشتر که وزر و وبال گردد. نکته دیگر اینکه، دعا باید زبان حال باشد، نه زبان قال. زبان حال یعنی اینکه تمام وجود آدمی، آن مطلوب را بطلبد ولو اینکه زبانش، بسته باشد. یعنی، اگر بنده اظهار بندگی در مقابل خدا، بنماید، حال درونیش چنین باشد. نه اینکه اینها را مقدمه‌ای برای خواستن آب و نان بنده، از خدایش قرار دهد.

همچنین دعا باید همراه با اظهار فقر و ذلت باشد، اگر حالی به همراه دعا برای انسان، حاصل شد نباید با خود بیندیشد که استحقاق اجابت دعا را پیدا کرده است. چنانکه حضرت سید الساجدین (صلوات الله و سلام علیه) که سرور همه سجده کنندگان عالم هستی است که زینت عابدان نیز هست و جمال و

کمال و روشنی چشم همه عبادت کنندگان هستی است می فرماید: «خدایا! اگر تمام عمرم در مقابل تو چنان بر پای بایستم که پاهایم متورم شود آنقدر رکوع کنم و رکوعهای طولانی انجام دهم که بند بند کمرم از هم گسیخته شود و آنقدر سجده نمایم که چشمانم از حدقه بیرون درآید و بر زمین افتد و آنقدر اشک بریزم که همراه با اشک چشمانم مژه هایم فرو افتند و اگر در سفره تو جز علف بیابان چیزی نخورم، باز هم هنوز امید آمرزش یکی از کوچکترین گناهانم را ندارم»؛ این دعا، دعاست. در دعا آدمی باید یادش باشد که سائل و فقیر است و باید مانند سائلان بخواهد. مانند کسی که ره به جایی ندارد و اولین و آخرین امیدش خداست. چنین دعایی را باید پیوسته خواست. چون آن کس که حقیقتاً مضطر است چاره ای جز رفع احتیاجش ندارد.

ویژگی‌های دعای همراه با اضطراب چیست؟

اینکه اولاً باید نیاز، آنچنان باشد که هیچ چاره ای جز رفع آن نباشد. دوم اینکه آن گونه باید به خدا روی آورد که از همه جا مأیوس و تنها امید به او باشد و در عین حال آدمی امید به راحتی مستجاب شدن دعا را هم نداشته باشد. اگر کسی بدون شرایط دعا کرده و به اجابت رسیده، نشان دهنده آن است که اگر هم دعا نمی‌کرد حاجتش محقق می‌شد. بعضی امور، جزء سنت الهی هستند یعنی مقدر است که انجام شوند ولو اینکه از طرف بنده، خواسته نشود. مگر آنانکه به آبادی دنیا پرداخته اند. همه شان در مسجد و محراب چنین دعا کرده بودند؟ خیر اگر هم دعا نمی‌کردند در تقدیرشان چنین بود ولو اینکه خوبست که آدمی در چنین مواردی هم غفلت نداشته باشد و به یاد خدا باشد. از قضا، انسانها در مورد کارهایی که مقدر است قفل و بسته باشد و با کلید دعا، بازگردد توجهی نمی‌کنند. غفلت از یاد خدا، بدترین گناه است. اینکه کسی دروغی بگوید، بد است اما بدتر از آن لحظه ای است که به غفلت از یاد خدا، بر او گذشته که به راستی، غفلت بدتر و بیشتر از گناهانی است که بر لب و زبان در یک اندام آدمی جاری می‌شود.

دعاکنندگان چند دسته اند

دسته ای برای رفع مشکل خویش، دعا می‌کنند. دسته ای دیگر، قصدشان از دعا اینست که با خدای خویش، سخن بگویند، چه آنکه در روایات آمده است که اگر می‌خواهید حرفهای خدا را بشنوید، قرآن بخوانید و اگر خودتان، قصد صحبت با خدا را دارید، دعا کنید. این دسته آن کسانی هستند که لذتهای دنیوی، کامشان را شیرین نساخته، به دنبال لذتی هستند که همه وجودشان را پر کند و مست و سرحالشان سازد. دسته ای نه دنیا می‌خواهند، نه آخرت یعنی، اینطور نیست که از لذتهای حقیر دنیا بگذرند، تا به لذتهای عمیق آخرت برسند، بلکه می‌خواهند تنها با خدای خودشان حرف بزنند. اولیاء خدا چنین اند، عبادت برای آخرت را عبادت تجار می‌دادند و عبادت برای دوری از جهنم را عبادت

بزدلان. عبادت اولیاء خدا، عبادت احرار است. آنانکه در بند لذتهای دینوی و اخروی نیستند، خود خدا و انس با او را می طلبند.

در مسیر سلوک ترک ۳ عامل لازم است:

اول؛ ترک دنیا، دوم؛ ترک آخرت و سوم؛ ترک ترک.

یعنی آدمی نه تنها باید از دنیا و آخرتش بگذرد، بلکه به جایی خواهد رسید که بگوید: خواستن و نخواستن «من» یعنی چه؟ من که باشم که بخواهم یا نخواهم. حضرت امام حسن مجتبی (صلوات الله و سلام علیه) در این خصوص فرمودند: مؤمن، مؤمن نیست مگر اینکه آنچه در قضای الهی بر او رفته است را بخواهد و تسلیم باشد. دوم اینکه بدان راضی باشد، سوم اینکه بداند بهتر از آن، برایش ممکن نبوده است. چنین انسانی ترک ترک دارد، یعنی رضایت مطلق.

دسته ای دیگر از دعاکنندگان آنانند که تنها برای این دعا می کنند که خواسته و مطلوب خداست. خداوند به حضرت موسی (علیه السلام) فرمود: «از من بخواه» حضرت فرمودند: چه بخواهم در حالی که تو همه چیز بر من ارزانی داشته ای و مگر نه آنکه خدا حتی به آنانکه نمی خواهد هم می بخشد. یا من یعطی من لم یسأله «آری خدا خود فرموده که همه چیز را از من بخواهید حتی نمک غذایتان را. چنین افرادی با این دیدگاه، اگر خداوند فرموده بود، دعا کنید، دعا نمی کردند، اصلاً حرفی نمی زدند. بالاترین دسته دعاکنندگان آنهاست که از مرتبه محبی گذشته و محبوب خدا شده اند. اکثریت خلق، محب خداوند و او را می جویند. اما عده ای هستند که خدا در به در، به دنبالشان می گردد. این دسته اگر مقام محبی و محبوبی را با هم داشته باشند، دیگر «حبيب» می شوند و از همه عالم مستثنی می شوند. آنانکه ولی خدا مشتاقشان است و در به در، دنبالشان می گردد دائماً پیغام دریافت می کنند که بیائید، محبوب ولی خداوند. در روایت نقل شده است که خدا به موسی (علیه السلام) فرمود: «به بندگان من بگو! بر من جفا مکنید. من چشم انتظار شما هستم به کجا می روید؟» پیامبر خدا فرمود: «اینها چه کسانی هستند که تو این چنین دوستشان داری، در حالی که آنان اینقدر جفاکارند؟» خدا فرمود: «گناهکاران و در تعبیر دیگری آمده جوانان گناهکار. در روایت آمده است که خدا، به پیامبر بنی اسرائیل فرمود: به جوانهای بنی اسرائیل بگوئید «من خیلی بر سر راهتان می ایستم تا نگاهی به من کنید، اما شما جفا می کنید. به عزت و جلال قسم! اگر بدانید چقدر شما را می خواهم و می طلبم از شوق و اشتیاق در جا، خواهید مرد».

اینها محبوب خداوند. ممکن است سؤال شود که مگر خدا در اینها چه دیده که محبوب او شده اند؟ پاسخ اینست که حتماً در موقع خلقشان استعداد و قابلیت در آنها گذاشته که خلقشان نموده است و آنها را از وجود با این کمالات بهره مند ساخته است باید به باطن و حقیقت اینها نگریم.

«یا ایها الانسان! انک کادح الی ربک کدحا، فملاقیه»
پروردگارا! به مقربان درگاهت قسمت می‌دهیم ما را در مسیر حرکت و سلوک به سوی خودت، هر
لحظه یار و یاور باش. خدایا! همراهی با اولیائت به ویژه حبیبیت را نصیب همه ما بفرما.

درس بیست و چهارم

«و ما انا یا رب و ما حظی، هبّنی بفضلک و تصدّق علیّ بعفوک ای رب حلّلی بسترک»

خدایا! مرا به ستر و پوشش خودت ببوشان.

اولین تعبیر این فراز این است که خدایا حجابی بر من ببنداز که عیبهایم پوشیده شود. خدایا! چنان ذاتت را بر ذات من مستولی گردان و حاکم فرما که ذاتم که جز فقر و ضعف و سیاهی نیست، پوشیده شود. چنان بر من متجلی شود که هر چه از ذات من دیده می‌شود، نشان و اثری از ذات کامل و همراه با جمال و جلال تو باشد.

خدایا! چنان صفات را بر من آشکار کن که از صفات من هیچ باقی نماند. چنان افعال خویش را بر من آشکار کن که از فعل من، جز نشانی از کار تو نماند. چه آنکه فعل تو، در نیکوترین وجه و زیباترین کار ممکن در عالم هستی است. چه آنکه تو احسن الخالقینی، یعنی هر فعلی که انجام می‌دهی در بهترین صورت قابل تصور، تحقق می‌یابد. چون تمام افعال خدا، در غایت حسن است، هر فعلی در نوع خود، بی نظیرترین است. خداوند انسان را آفریده، آن هم به جامعترین وجه، یعنی موجودی آفریده که همه کمالات خودش را به صورت متعادل در وی قرار داده، آنچنان که علمش به قدر قدرتش به اندازه اراده‌اش باشد. در عین حال که قهار است حلیم هم هست.

منظور از وجود جمعی انسان چیست؟

اینکه گفته شده وجود انسان، وجود جمعی است بدان معنی است که هیچ اسم و صفتی از اسماء و صفات خدا نیست مگر اینکه در وجود انسان ظاهر شده و تجلی یابد. واقع مطلب چنین است. حتی اگر همگان آن را مشاهده نکنند که تا آدمی، حوزه ادراکش از درک رنگ و سطح و بعد و ماده، فراتر نرفته، به این مشاهده دست نمی‌یابد.

توجه به یک نکته لازم است و آن اینکه، همه آدمیان استعداد تمام کمالات الهی در وجودشان نهفته است. اما در عده ای این استعداد به ظهور و بروز می‌رسد و خود مظهر علم و قدرت الهی می‌شوند. اما در عده‌ای در باطنشان، باقی مانده، به ظهور نمی‌رسد که البته قرار بر این است که همه انسانها همه صفات الهی‌شان، آنگونه که باید ظهور و بروز نماید. حتی اگر در این عالم به اختیار و انتخاب آدمی، ظهور نیابد در عوالم دیگر به دست ملائکه الهی آشکار خواهد شد. داروی تلخ برای بهبود بیمار، مهیاست. اگر خود، به اختیار نخورد، به اجبار می‌خوراندش. مضمون این فراز در واقع تقاضای فهم و درک و نائل آمدن به توحید افعالی است. یعنی خدایا! مرا آنچنان ساز که جز امری را که تو خواهی بر دست و زبان و چشم و اندام من جاری نشود.

اشاره ای بر مراتب حضور قلب در نماز

در مورد حضور قلب، در نماز، بعضی سفارش نموده اند که برای تحقق حضور قلب، باید به معانی کلمات نماز، توجه کرد.

البته مرتبه بالاتر این است که نباید به این معانی توجه کرد چه آنکه توجه به معانی نماز، باز نجوا و سخن گفتن آدمی با خودش است، چنانکه انسانها در برخورد با یکدیگر، به معانی کلماتی که باید توجه نمی کنند .

بنابراین در قدم دوم، آدمی باید توجه داشته باشد که اگر معانی حقیقی سخنانی را که می گوید، نمی فهمد، اما به علت اینکه خدا چنین امر کرده، از ابتدا تا انتهای نماز، توجه به امثال امر الهی داشته باشد. به فکر سود و منفعت قبول نمازش نباشد، به بندگی و چشم گفتن، بیندیشد در مرتبه بعد، توجه به مقام و درجه مخاطب است. انسان آن هنگام که به نماز می ایستد باید توجه داشته باشد که با چه کسی سخن می گوید در حضور چه کسی است؟ طبعاً بر اساس آن حد و قیمت و جمال و کمالی که در مخاطب خویش، سراغ دارد، با او سخن می گوید. بدین معنا، حضور قلب، امری ماورایی و دست نیافتنی نیست. از درون آدمی برمی خیزد.

اما مرتبه بالاتری نیز وجود دارد و آن اینکه، انسان آنچنان در افعال الهی غرق شود که هر کلامی که بر زبانش جاری می گردد، هر حرکتی که در اندامش ایجاد می شود، همه و همه را فعل خدا ببیند. اگر خوب بود یا بد، فرقی نمی کند، آن را فعل خدا بداند آن هم در نهایت حسن و جمال و بها.

اثرات توحید افعالی

اگر آدمی مظهر تجلیات فعل الهی گردد، افعال خدا، از چشم هایش عبور کرده، دلش را پر می کند. آنگاه تا چشمش به مال خداست، به مال دیگران چشم ندارد. تا چشمش به کمک الهی است به کمک دیگران، توجهی ندارد. اصلاً به دنبال تحسین دیگران نیست. از تحقیر دیگران نیز منفعل نمی شود. چه آنکه فهمیده همه چیز فعل خداست. «یاأیها الناس انتم الفقرا الی الله». «مگر غنی ای در عالم هست که بقیه فقرا را به تمسخر بگیرد. همگی در مقابل او «عین فقرند» تحسین و تحقیر دیگران چه تفاوتی می کند؟ آدمی از خدا می خواهد که خدایا! آنچنان زشتیهای اعمالم را با آشکار کردن افعالت بپوشان که اثری از عمل من نباشد.

سه احتمال در مورد علل سوء افعال آدمی وجود دارد که در برخی از امور هر سه مورد تحقق داشته و در بعضی، تنها یکی از این موارد، متحقق است. گاهی زشتی کار به خاطر نقص در هدف و غایت فعل است. آدمی کاری انجام داده که ظاهرش نیک است اما به خاطر جلب توجه و کسب شهرتی بوده است.

وقتی می شود همه رزقهای عالم را خواست، چرا دل به کاسه حلیم خویش باید کرد؟ وقتی بهترین ها را

می‌شود، خواست چرا دم دست ترین و کوچکترین امور را طلب باید کرد؟ این جهل آدمی است که همیشه کارهایی را که می‌تواند ارزشمند باشد، محدودش می‌کند.

غایت فعل آدمی باید اظهار عبودیت باشد

آدمی در تمام زندگی اش در حال رتق و فتق امور خویش است. آنگاه هم که می‌خواهد قصد قربت و عبادت داشته باشد تازه عبادتش یا به خاطر دوری از فهم است یا به دست آوردن بهشت. در صورتی که آنگاه که غایت عمل، تنها اظهار عبودیت باشد ارزش ذاتی خواهد داشت. یعنی با آدمی کاری کند که از خدا، به خاطرش نه آب بخواند، نه نان بلکه خواسته اش این باشد که خدا خودش را به او نشان دهد. احتمال سوم در مورد زشتی فعل آدمی این است که ممکن است اصلاً خود کار زشت باشد، مثل کفر و کبر و شرک. کارهایی که مخالف ظاهر شریعت است و آدمی را از رسیدن به هدفش متوقف می‌سازد. پس یک تعبیر از این فراز «ای ربّ جلّلی سترک» این است که خدایا! کارهایت را چنان آشکار کن که عمل من، هر کدام از آن سه عامل زشتی را همراه داشت، پوشیده بماند. بزرگترین زشتی‌ها این است که اعمال مربوط به «من» شود. رهایی از این «من» امری ساده نیست. خدایا! دل‌های ما از آن توسست و خانه توسست، از غیر خودت پاک گردان.

درس بیست و پنجم

واعف عن توبیخی بکرم وجهک

خدایا به خاطر وجه کریمت، مرا مورد بازخواست قرار مده.

برای شرح معانی عفو و بخشش الهی، توضیح دو نکته ضروری است؛ اول آنکه هر آنچه آدمی انجام می‌دهد، چه خوب باشد و چه بد، هیچ گاه از بین رفتنی نیست، دوم اینکه مجموعه موجودات عالم هستی، حتی حروف و اصواتی که از آدمی صادر می‌شود، تجلیات اسماء و صفات الهی هستند.

عفو: یعنی از بین بردن گناه، به گونه ای که اثری از آن باقی نماند. آن طور که حتی اگر ناظر باطن بین، با ظرافت بنگرد اثری از ضعف و نقص و آلودگی نیابد. آنگاه که بنده از خدای خویش می‌خواهد که مرا توبیخ ننماید، یعنی به خاطر عفو و بخشش جان و دل و روح مرا آنچنان پاک بنماید که اثر و نشانی از عدم رضایت تو در من نباشد.

توجه به این نکته لازم است که اعمال آدمی نه تنها ماندنی است، بلکه عیان و آشکار نیز هست. و من يعمل مثقال ذره خیراًیره و من يعمل مثقال شریره «اما همگان توان مشاهده حقیقت اعمال خویش را ندارند.

قیامت، یوم تبلی السرائر است

تعبیری است از قیامت یعنی روز آشکار شدن آنچه پوشیده مانده روزی که باطن و حقیقت همه اعمال، آشکار می‌شود. حتی لبخند زدن انسان در این عالم، باطن و ملکوتی در عوالم بالاتر از طبیعت دارد. ظاهر امر، متناسب با دنیاست اما باطنش حقیقت دیگری است. حقیقتی که مطلوب انبیاء و اولیاء بوده است. همانطور که حبیب خدا صلوات... و سلامه علیه که دارای عالیت‌ترین حد وجود است تقاضا فرمود: «أرنی الاشیاء کما هی» «می‌خواهم موجودات را همان گونه که هستند ببینم. البته تقاضای انبیاء و اولیاء آشکار شدن حقایق اشیاء در همین دنیاست. یعنی می‌خواهند باطن همه چیز را قبل از اینکه در قیامت پرده از آنها فروافتد، مشاهده نمایند. حقیقت همه عالم بندگی و اظهار آن است.

اگر قرار باشد آدمی حقیقت عالم را مشاهده کند و ببیند که چگونه همه چیز تسلیم و بنده اویند و باطن عالم، جز عبودیت نیست، او هم با همه عالم هم نوا خواهد شد و اگر نشود، رسوای عالم می‌گردد. گرچه تعبیر دقیق‌تر آن است که به رسوایی خویش آگاه خواهد شد. اینجاست که ارزش معرفت آشکار می‌شود. معرفت، مقدمه بندگی است. معرفتی که به دنبالش تسلیم و بندگی خواهد بود. اگر دیده معرفت، حقیقت و فقر و روسیاهی همه عالم را مشاهده بنماید، دیگر چه کسی خواسته ای در مقابل خواسته پروردگارش خواهد داشت؟ و چه کار بیهوده ای» ما کان ماشاءالله لا ماشاءالناس «آنچه خدا

می‌خواهد، خواهد شد نه آنچه مردم می‌طلبند. حال که حقیقت مطابق با واقع در این عالم چرخش امور بر حسب خواست و اراده خداست، چرا آدمی خود را خسته کند؟ عصیان و بر خلاف جهت آب، شنا کردنش چه سودی خواهد داشت، جز از پا افتادن و خستگی. وقتی باطن آدمی جز تسلیم و عبد بودن نیست چرا ظاهر را نباید مطابق باطن نمود؟ گاهی آدمی می‌اندیشد که اگر بر خلاف ظاهر شریعت عمل نماید حرف خود را به کرسی نشانده است و خواست خداوند معطل مانده، غافل از اینکه همه امور در جریان خواست او جاری می‌شوند.

بنابر آنچه گفته شد، مجموعه آدمی و اعمالش که ذیل و تتمه و دامنه او خواهند بود، هرگز از بین نخواهد رفت. با توجه به این اصل، آمرزش الهی، معانی متفاوتی خواهد داشت.

مراتب آمرزش الهی

همانطور که گفته شد، همه عالم تجلی اسماء و صفات خداوندند. نکته مهم اینجاست که بعضی اسماء الهی، با توجه به قابلیتها و زمینه ظهورشان در جهان طبیعت بر بعضی دیگر تقدم می‌یابند. مثلاً آنگاه که کسی میل به نزاع می‌کند، اسم منتقم الهی در او بر اسماء جمال الهی، تقدم یافته و ظهور نموده است. اگر اسم رحمان الهی بر این شخص، تجلی نماید به دنبال اظهار لطف و رحمت به بندگان خدا خواهد بود و اسم «منتقم» پوشیده می‌ماند. البته اسماء خداوند بسیارند. در جوشن کبیر هزار و یک اسم خداوند آورده شده است که برای آشنایی با آن اسماء خواندن آن سودمند است. ذکر یک نکته لازم است و آن اینکه، اسماء الهی برای ظهور در قیامت، تزامنی با هم ندارند

اینکه بعضی اسماء در جهان طبیعت بر بعضی دیگر تقدم می‌یابند، به علت محدودیت قابلیت جهان طبیعت است. اما در قیامت محدودیتها برداشته شده، تزامنی برای ظهور همه اسماء با هم وجود ندارد. یعنی امکان عقلی آن وجود دارد که در نهایت مهر و محبت، آدمی را عذاب نمایند. مهر خدا، عین قهر او، جلالش عین جمالش می‌باشد. توجه به این نکته، خوف و وحشت آدمی را افزون می‌کند. در قیامت هر اسمی که در دنیا ظهور یافته و سبب عملی شده، ظاهر می‌گردد. آنگاه که پرده‌ها برداشته شوند، همه اسمائی که سبب ظهور جمال الهی در انسان شده، همه اسماء قهری‌هایی که سبب ظهور جلال الهی در او شده ظاهر می‌شود.

معنای تکفیر

تکفیر، وقتی متحقق می‌شود که اسماء جمال الهی که سبب عبادت و بندگی عبد شده اند، آشکار می‌گردد. مانند خورشید وجودهای ضعیف دیگری که در ظل و ذیل آدمی مانند شمع وجود داشته اند فروغی نخواهد داشت.

شفاعت هم به همین معناست. چون با کوله بار عصیان به درگاه الهی نمی‌توان به بهشت راه یافت مگر

اینکه با شفاعت اولیاء خدا، اسماء جمال الهی بر اسماء جلال او غلبه یابند.

خالدین فیها، مادامت السموات والارض، الاما شاء الله

یعنی امکان دارد که خدا خروج این دسته از جهنم را بخواهد و چنین شود. در مورد اهل بهشت هم فرموده: «خالدین فیها مادامت السموات والارض الا ما شاء الله» یعنی اهل بهشت هم همیشه در بهشت هستند مگر اینکه خدا بخواهد. چه خواهد شد، آنگاه که در نهایت تنعم در بهشت، بگویند: امکان فرو رفتن در جهنم خواهد بود. این یکی از دلایلی است که اولیاء خدا با اینکه به آنها گفته شده، گناه گذشته و آینده شما بخشیده شده، پیوسته اشک می ریزند که مبادا فقر و روسیاهی که عین وجود همه ممکنات عالم است روزی آشکار شود.

پس گاهی ممکن است آن اسمی که سبب شده فعلی در انسان ظهور پیدا کند، مخفی شود و آثار آن نیز پنهان گردد، اما امکان آشکار شدنش نیز وجود دارد. اینکه بعضی می گویند از نماز خواندن که فارغ می شویم گویی از دزدی برگشته ایم مربوط به این مسأله است. البته این را کسانی می گویند که نمازشان مانند افراد عادی نیست که در آن به همه چیز جز آنچه باید توجه می کنند. تنها، عبادت محبوبان الهی، عبادت واقعی است

اگر قرار باشد نماز حسابی را قبول کنند، جز محبوبان الهی، نماز چه کسی مقبول است؟ اگر روزی باطن این نماز، آشکار شود چه چیزی ظهور خواهد کرد؟ چون رحمت رحمانیه الهی از صفات ذاتیه اوست در قیامت هم ظهور خواهد کرد.

صفات ذاتی خداوند از ازل تا ابد، تحقق خواهند یافت. اگر قرار باشد رحمت خدا، فقط نیکوکاران را دربرگیرد، عاصیان چه باید بکنند؟ مگر بندگان خدا پشتیبان نمی خواهند، مگر خداوند نفرموده که «أنا عند ظن عبدي المؤمن». «من همان گونه ام که بندگان مؤمن من، گمان می برند اگر در مؤمن بودن شکی باشد، در بندگی و فقر و روسیاهی که شکی نیست. در همین دعای ابوحمزه، حضرت سیدالسادین صلوات الله و سلام علیه می فرمایند «من گمان نمی برم که ظن و گمان نیک ما به تو، خلاف از کار درآید». توجه به یک نکته لازم است و آن اینکه آنکه عقاب می کند، همان خدای مهربان است که عقابش عین لطف است. قبل از اینکه قیامت شود، همه می فهمند همه کاره خداست. پس خدا برای عقاب کردنش قصد این را ندارد که بقیه عبرت بگیرند.

تفسیری از این ربک لبالمرصاد

شاید در وهله اول این نکته به ذهن آید که خدا در کمین اهل فسق و فجور است که تنبیهشان کند، اما معنی آن اگر اینطور باشد که خدا می فرماید: من در کمین تو بنده ام هستم. هر لحظه ممکن است تو را در آغوش بگیرم و از همه ضعفها و نقصها نجاتت بدهم. گرچه این سخن از آن دسته است که وقتی بندگان خدا می شوند، امکانش هست که همه چیز را رها کنند و بی خیال شوند و اهل غفلت. این گونه

نکات در متن معارف دینی، تنها در مناجات‌ها آمده است و در روایات و احکام و دستورالعمل، مطرح نشده است. چه آنکه همگان تاب شنیدن آن را ندارند. اما بندگان حقیقی خدا، با آنکه حقیقت مطلب را می‌دانند، آنقدر عبادت می‌کنند که پاهای مبارکشان متورم می‌شود آنگاه مانند حبیب خدا صلوات الله و سلام علیه می‌فرمایند: «ألم اکن عبداً شکورا «آیا بنده شاگرد خدا نباشم؟

آنگاه که خدا می‌فرماید: تو آزاد هستی، هر کاری خواستی انجام بده، می‌گویند من در عین آزادی، بندگی تو را می‌کنم. اما دیگر بندگان خدا زمانی که می‌شنوند که خدا با آنها کاری ندارد، همه درهای رحمت را به روی خودشان قفل می‌کنند. در داستان حضرت یوسف علیه‌السلام، زلیخا چندین در را پشت سر یوسف بست. اما وقتی یوسف صادقانه خواست که بگریزد همه درها به رویش باز شد، تا اینکه در آخرین در، زلیخا توانست یوسف را مس کند.

مؤمن اینگونه است که شیطان درها را پشت سرش قفل می‌کند، اگر ایمان در جان مؤمن نفوذ کرده باشد طوری درها را باز می‌کند که آن آخرین لحظه دست شیطان به گریبانش برسد. این از رحمت خداست که می‌گوید: اگر مؤمن، بنده من است، شیطان هم شیطان من است. اگر یوسفم را می‌خواهم، زلیخایم را نیز خواهانم و در عین حال که دل زلیخا را نمی‌شکنم، یوسفم را هم به این راحتی به زلیخا نمی‌دهم و مگر نه این است که شیطان از خدا خواست که یک خواسته اش اجابت شود و خداوند هم پذیرفت، این بدان معناست که اگر بی نهایت خواسته هم داشت اجابت می‌شد. البته شاید شیطان زرنگی انسانها را نداشته و گرنه می‌خواست که همه را به خاک سیاه بنشانند و در نهایت مورد مغفرت خدا قرار بگیرد. خدا بهترین مکرکنندگان است. البته مکر عده ای که در جوانی به امید توبه در پیری گناه می‌کنند، خوبست، اما مکر خدا از آنان بهتر و برتر است.

تعبیری دقیق‌تر برای آمرزش الهی

تعبیر اول، همان تکفیر بود. اما تعبیر دقیق مغفرت الهی است که آن مایه نگرانی که در تکفیر بود را دیگر ندارد. یعنی امکان آشکار شدن ضعفها و مظاهر اسماء قهریه خدا دیگر نیست. شرح آن بدین گونه است که اسمهایی که در این عالم سبب شده که انسان به قهر الهی میل بیشتری پیدا کند اسماء جزئی هستند که زمان آشکاری و ظهورشان تنها همین دنیاست و بعد از عبور از این دنیا، ضعیف و ضعیف‌تر می‌شوند تا جایی که در اسماء کلی منطوق شده و تجلی و ظهوری نخواهند داشت. این همان معنای مغفرت است. مغفرت یعنی محو گناه نه پوشیده ماندن آن.

خدایا! ما توانایی غبارروبی از دل‌مان را نداریم. پروردگارا! همه کارها از آن توسست، فعال من یشاء و مایشاء، تویی، غبارروبی از دل‌های ما را نیز خود به دست عنایت خود انجام بده.

درس بیست و ششم

«فلو اطلع اليوم على ذنبی غیرک ما فعلته و لو خفت تعجیل العقوبة لا اجتنبته، لالانک اهون الناظرین و اخف المطلعین، بل لانک یا رب خیر الساترین و احکم الحاکمین»

شاید به نظر برخی سخنانی که در شرح دعای ابوحمزه گفته می‌شود نزدیک به جبر باشد. جبر یعنی اینکه امری را خدا بخواهد و آدمی آن را ناخواسته انجام دهد. اما توجه به یک نکته لازم است و آن اینکه همانقدر که «جبر» غلط است و غیر مطابق با واقع می‌باشد، «تفویض» نیز درست نیست. تفویض نقطه مقابل جبر است. یعنی اینکه امر و اراده خدا تابع اراده آدمی باشد. مسلماً تفویض از جبر اشتباهتر خواهد بود. چه آنکه خدایی که تابع اراده مخلوق خویش گردد خود، مخلوق است. اراده اصیل هیچ گاه به دنبال اراده های دیگر قرار نمی‌گیرد و دگرگونی در آن راه ندارد. پس سؤال اساسی اینجاست: جبر یا تفویض؟

پاسخ این امر را فقط ائمه معصومین (صلوات الله و سلامه علیهم) که خود میزان حق اند فرموده اند. اینکه: نه جبر است و نه تفویض بلکه امر بین الامرین است و این یعنی حد وسطی که نه آلوده به جبر باشد و نه به تفویض.

فهم اختیار بدیهی است

ملای رومی چه خوب گفت که:

اینکه گویی این کنم یا آن کنم
این دلیل اختیار است، ای صنم!

درک اختیار از امور بدیهی است لذا برهان پذیر نیست. همچنین انکارپذیر هم نیست. یعنی نه نفی می‌تواند اختیار را نفی کند و نه نفی توانایی اثبات آن را از طریق برهان دارد. چه آنکه اختیار از امور بین است نه مبین. جبر آنجاست که موجودی به وسیله یک قوه قاهر مجبور شود، بی اراده خویش عملی انجام دهد اما اگر نیرویی باشد که آدمی را با شوق به سویی که می‌خواهد بکشاند و آدمی با پای خویش به سوی او قدم بردارد که جبر نخواهد بود. حتی طبیعت هم مقهور و مجبور نیست. دانه باران نیز برای فروافتادن شوق دارد، کوه و دشت و دمن گفتند: «اتینا طائعین» با میل و رغبت می‌آییم. سر مطلب در آن است که هر کجا که وجود رفته باشد، کمالات وجود که اختیار یکی از آنهاست هم در آنجا وجود دارد. هر موجودی به اندازه‌ی وجود و هستی خویش از اختیار و علم و اراده و قدرت و حتی کلام برخوردار است. اگر درخت می‌تواند ندای «انی انا لله رب العالمین» سر دهد، چرا ابر و سنگ و چوب نتوانند؟!

راه حل، پیدا کردن حد وسط جبر و تفویض است

پیدا کردن آن حد وسط علمی می‌خواهد که همراه با حضور و شهود و کشف باشد. علمی که حقیقت شیء را آشکار کند نه مفاهیم ذهنی آن را؛ که البته ریاضت کشیدن و پوست انداختن می‌طلبد. امت وسط که در اعتدال تام هستند حد وسط را درک می‌کنند. در واقع آنکه به لحاظ فکری عادل باشد و خود در حد وسط ایستاده باشد می‌تواند وسط همه‌ی امور را تشخیص دهد. امت وسط، خیر الامور را که «اوسطها» است می‌شناسند. پیدا کردن این حد وسط در مراتب دیگر انسان نیز آسان نیست. علمای اخلاق صراحتاً بیان نموده اند که فی المثل یافتن حد وسط عزلت‌گزینی و شرح (شبهوت‌رانی) کجاست؟ و آدمی چگونه می‌تواند مبتلا به یکی از این دو قسم که هر کدام ضد اعتدال آدمی هستند نشود؟ پس پیدا کردن این حد وسط زحمت کشیدن می‌طلبد.

کار راهنما، نشان دادن نشانه‌ها، با اشاره است

به قول سقراط، راهنما حکم ماما را دارد. یعنی انسانها را می‌تواند، برای زایش آماده کند. نه اینکه بار این سختی زایمان را خود بر دوش بکشد. گرچه معارف الهی روشن است اما فهم همین نکات روشن باید به هدایت راهنما باشد. قبل از شرح این فراز از دعا توجه به یک نکته ضروری است و آن اینکه: این سخنان را مناجات کننده ای می‌گوید که در دل شب که همه خواب هستند، بیدار شده و به دنبال چیزی جز خواب و خوراک است، این است که گاهی بی‌پرده و بی‌خیال، صحبت می‌کنند.

«فلو اطلع الیوم علی ذنبی ما فعلته و لو خفت تعجیل العقوبة، لاجتنبه»

بنده خدا، می‌گوید: خدایا! وقت گناه، اگر کسی مرا می‌دید، گناه نمی‌کردم. اگر می‌دانستم تنبیه گناه جدی و فوری است، گناه نمی‌کردم. اما تو که می‌گویی عقوبت می‌کنم، چه بسا فردا پشیمان شوی و عقوبتم ننمایی. چه بسا مورد تکمیل و شفاعت قرار گیرم. این است که در حضور تو، بی‌مبالا شده‌ام. «لا لَأنک اهلون الناظرین» «این نه برای این است که تو در نظارت سستی می‌ورزی» و «أف المطلاعین» «تو را سبک نمی‌شمارم، بل» «لَأنک خیر الساترین».

ای مالک من، علت گناهان من این است که تو خیرالساترینی. خدا، نه تنها ساتر است بلکه خیرالساترین است. نه فقط نقص‌ها و ضعف را می‌پوشاند بلکه خوب می‌پوشاند.

ستر و پوشش، دارای مراتب است

یک مرتبه از پوشش و ستر الهی آن است که انسانها از درون یکدیگر خبر ندارند و مثلاً بدگمانی دیگری را نمی‌بینند. مرحله بعد پوشش در جایی است که مثلاً ممکن است این بدگمانی با سخنی بر دیگران آشکار شود و خدا باز می‌پوشاند. در دعای افتتاح می‌خوانیم که «فان أبطأ عني عقبت بجهلی عليك» خدایا! چیزهایی که برای خوشی ام از تو خواسته بودم تو در اجابتش تأخیر کردی و پاسخم ندادی و من تو را مورد عتاب قرار دادم. در صورتی که «و لعل الذی ابطا عني هو خیر لی». «چه بسا آن سختی‌ها برای

من بهتر بود، «لعلکم بعاقبه الامور»، به خاطر اینکه تو هستی که عاقبت همه‌ی امر را می‌دانی. این است که گاهی خدا دروغ انسانهایی که «ایاک نستعین .. و توکلت علی الله» را می‌گویند می‌پوشاند. گاهی به گونه ای می‌پوشاند که کرام الکاتبین و جبروتیان و ملکوتیان نیز خبردار نشوند. درجه بالاتر آن است که این ستر به گونه‌ای باشد تا در قیامت که «یوم تبلی السرائر» است، نیز آشکار نشود. و نیز بالاتر از همه‌ی اینها ستر الهی تا آنجا می‌تواند باشد که در نظر خودش نیز گم شود. به تعبیری که عرفا دارند.

من بخال لبث، ای دوست گرفتار شدم چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم چشم بیمار کنایه از آن چشمی است که کوتاهی‌ها و نقص‌ها را نمی‌بیند. مگر نمی‌شود خدا بخواهد که نبیند. وقتی چنین بخواهد، ابزار و وسایلش را نیز فراهم می‌کند. نوع دیگر از پوشاندن نیز چنین است که خدا چنان بپوشاند که حتی خود آدمی هم از خودش خجالت نکشد. خدا خیر الساترین است. وقتی او چنین می‌پوشاند که بهتر از آن قابل تصور نیست، آیا در این صورت سر به هوایی و بی‌مبالاتی قابل تصور نیست؟

و احکم الحاکمین

تو بهترین داور هستی.

داوری بر دو نوع است. داوری بر اساس عدالت و داوری بر اساس محبت. گاهی قاضی بر اساس ظاهر شریعت حکم می‌کند به تنبیه و مجازات آنکه دزدی کرده، گاهی قاضی به عوامل و زمینه‌هایی که در این عمل مجرم تاثیر داشته، توجه کرده و در مجازات او تخفیف می‌دهد. مثلاً اضطراب او در نجات دادن جان فرزند بیمارش. البته چون در دنیا باید ظاهر شریعت حفظ شود قضاوت بر اساس عدالت خواهد بود و نه بر اساس محبت. اما اگر در آخرت که حقی هم از کسی ضایع نمی‌شود، حاکم و قاضی‌ای باشد که ملاک او در قضاوت محبتش به مجرم باشد و نه اجرای عدالت؟ آیا او احکم الحاکمین نخواهد بود؟ آنجا که محبت می‌آید عدالت رخت می‌بندد چه آنکه محبت با عدالت جمع نمی‌شود. نمونه‌اش اینکه غذای بهتر و مناسب‌تر به جای آنکه به دهان پدر و مادر بنشیند. به دست خود آنها بر دهان فرزند کوچکشان می‌نشیند و خوردن آن طفل چنان لذتی برایشان دارد که گویی خود می‌خورند و لذت می‌برند.

و تحبب ایّی فاتبعض الیک

این مشابه آن فراز از دعای افتتاح است که «انک تدعونی فاؤلی عنک» «تو مرا می‌خوانی و من از تو رو برمی‌گردانم. تو به من محبت می‌ورزی می‌گویی که عاشقم هستی و مرا می‌خواهی. اما من می‌گوی تو را نمی‌خواهم. قضاوت کدام محبی جز خدا که احکم الحاکمین است چنین خواهد بود؟ خدایا! در مسیر فهم معارف خود جز همراهی ولی خودت و به ویژه حبیب خودت، کسی به جایی نمی‌رسد. تو خود، همراهی و معیت با حبیبیت را سهم و روزیمان فرما.

درس بیست و هفتم

مقدمه

پیش از شرح فرازی دیگر از دعای ابوحمزه، ابتدا اشاره ای می شود به قسمتی از دعای افتتاح. ضرورت آن، این است که اساساً آنچه در دعای ابوحمزه گفته می شود، لطف و رحمت و ستر و پوشش الهی است و سخنی از عظمت و قهاریت و انتقام الهی، مطرح نمی شود. آنکه خلوتهای خودش را به سخن گفتن با خدا، اختصاص داده، باید از رحمت او سخن بگوید. البته در اواخر دعا، سخن از خوف و وحشتی که بر بنده، عارض می شود می آید. اما عمده، همان لطف و رحمت مولاست. بدین دلیل است که یادآوری این فراز از دعای افتتاح، ضرورت پیدا می کند.

«وَأَيُّقُنْتَ أَنَّكَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ وَأَشَدُّ الْمَعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النِّكَالِ وَالنَّقْمَةِ وَاعْظُمُ الْمُتَجَبِّرِينَ فِي مَوْضِعِ الْكِبْرِيَاءِ وَالْعِظْمَةَ»
و یقین دارم تو اگر بخواهی، عفو نمایی و رحمت خویش را، آشکار کنی، بهترین رحم کنندگانی و درموضع انتقام نیز بهترین عذاب کنندگانی و آنجایی که بخواهی بزرگی و کبرای خویش را نمایان سازی بزرگترین جباران هستی. پس آدمی باید به یاد داشته باشد که: درست است که خدا ستار و غفار و اکرم الاکرمین است اما اشد المعاقبین و اعظم المتجبرین نیز می باشد.

«وَيَدْعُونِي إِلَى قُلَّةٍ حَيَاتِي سَتْرَكَ عَلَيَّ وَ سِيرَعَنِي إِلَى التَّوْبِ إِلَى مَحَارِمِكَ سَبْعَةَ عَفْوِكَ وَ عَظِيمَ عَفْوِكَ»
سبب آنکه من در مقابل تو، امر خلاف ادب، انجام می دهم و از بندگی تهی شده ام، اینست که تو خیلی بزرگی. بسیار رحیمی و خوب می پوشانی که اگر قرار بر ظهور گردن فرازیهای من بود، به خاطر حفظ ظاهر نیز، من کوتاه می آمدم.
تو، نه فقط می پوشانی و نه فقط نمی گذاری که بندگان دیگرت، حتی اولیاء و ملائکه ات از گناهان من مطلع شوند، بلکه گاهی هست که خوبیهایی که در من نیست، از من عیان می سازی .
«كَمْ مِنْ ثَنَاءٍ جَمِيلٍ لَسْتُ أَهْلًا لَهُ نَشْرَتِ.»

ظهور نقص، سبب شرم و طلب ستر می گردد. در احوال آدم و حوا بنگرید. آنگاه که زشتی هاشان آشکار شد، به دنبال ستري گشتند. نه اینکه قبل از آشکار شدن، نقص و امکان و روسیاهی نبود، اما عیان نشده بود. پس آنگاه که این تقصیرها آشکار نشده، بنده هم شرم و حیا نمی کند. پس «يَدْعُونِي إِلَى قُلَّةٍ حَيَاتِي سَتْرَكَ عَلَيَّ» ستر الهی سبب بی شرمی بنده می شود.

تبدیل سیئات به حسنات، یکی دیگر از مظاهر رحمت الهی است
خوبیهایی که خدا از بندگان آشکار و منتشر می سازد، درحالیکه آنان فاقد آنند، تعبیر دیگری از تبدیل سیئات به حسنات است. ظاهر کار خراب و آلوده است. اما باطنش را، او خود تطهیر می نماید و به

بهترین وجه، تبدیل می‌کند. اگر همه لطف و کرم و احسان عالم، جمع شود، نسبت به لطف و کرم خداوند، هیچ کسری را تشکیل نمی‌دهد. آنچه گفته شد، معنای شفاعت است. شفاعت یعنی؛ کسی فاقد کمالی ست. اما به واسطه لطف و رحمت، آن کمال را در حساب او می‌گذارند. مانند آنکه در حساب بانکی اش، موجودی ندارد برای اینکه چکش، برگشت نخورد، حسابش را پر می‌کنند.

اشاره‌ای به نماز میت

علت اینکه در دین ما سفارش و دستور به خواندن نماز میت، شده چیست؟ چرا با اینکه نماز جماعت است اما همه باید بخوانند. همه باید بگویند: «اللهم لانعلم منه الا خيراً» خدایا! ما از این بنده‌ی تو، جز خوبی ندیدیم. این در حالی است که این نماز برای همه، حتی گناهکارترین و فاسق‌ترین انسانها به حسب ظاهر خوانده می‌شود. آیا نعوذ بالله خداوند آدمی را وادار به دروغ می‌نماید؟ سر مطلب در آن است که آنچه بنده انجام داده است، حقیقتاً خوب بوده است. منتها دیگران متوجه خوبی آن نشده‌اند. چرا که به دنبال هر کار او پسوند خدایی وجود داشت. «بنده خدا بودن» اگر قرار باشد که هر موجودی، کاری انجام دهد، بد باشد و انسان نیز چنین باشد، پس بنده خدا بودن، چه معنایی خواهد داشت؟

در روایات متعددی آمده است که مؤمن هر کاری را که انجام می‌دهد، خداوند اصطلاحاً تصفیه کننده ای در مقابلش می‌گذارد که اگر چه ظاهرش گناه است، اما در واقع، گناه نیست. مگر آلودگی‌ها و زوائد غذاهایی که انسان، مصرف می‌کند به طبیعت بر نمی‌گردد و طبیعت آن را دوباره در قالب میوه و غذایی مطهر، در اختیار انسان قرار نمی‌دهد؟ و مگر خربزه شیرین، ریشه اش در آب شور نیست؟ مگر بر پای آن، «کود» ریخته نمی‌شود؟ ظاهرش، شوری و تلخی و آلودگی است اما ثمره اش، میوه‌ای شیرین است. این است معنای «اللهم لا نعلم منه الا خيراً»

اشاره‌ای به فضیلت در صف اول بودن در نماز جماعت

سخن از نماز میت آمد که به جماعت خوانده شود. خوبست اشاره ای به نماز جماعت نیز بشود. دلیل آنکه نماز خواندن در صف اول نماز جماعت، فضیلت خاصی دارد، اینست که به علت نزدیکی هرچه بیشتر به امام جماعت، نسبت به دیگران، صدای او بهتر شنیده می‌شود. و اگر امام جماعت صاحب نفس و نفس پاک باشد، این پاکی، بهتر در جاننش می‌نشیند. گاهی ممکن است آدمی خود، متوجه این امر نباشد، اما در دلش آن نفس پاک تأثیر می‌گذارد.

«و سیر عنی الی التوئب الی محارمک سبعة عفوک و عظیم عفوک»

آنچه که خدا فرموده: حرام است و انجام ندهید، دو مرز برایش قرار داده است. اگر محدوده محارم را

قرقگاه فرض نمائیم، نزدیک شدن به مرز این قرقگاه، وارد شدن در شبهات است. یعنی؛ اولین مرز، چه آنکه جرأت نزدیک شدن به مرز را پیدا نماید، میل و کشش ورود به قرقگاه را نیز، خواهد داشت ولی آن که نمی خواهد به مرز گناه نزدیک شود، باید از ورود به دومین مرز یعنی؛ مکروهات نیز پرهیز نماید. برای همین سفارش شده که نه تنها با کسی که شما را به حرام خواری می کشاند، دوست نشوید، بلکه با آنکه سبب غفلت شما نیز می شود، همراه و رفیق نگردید.

معنای تَوْتَب

«تَوْتَب» یعنی پریدن، نه پریدن آرام مانند کبوتر، بلکه پریدن عقاب و هجوم بردن یکباره‌ی او به شکاری که پیدا نموده است. حال گرسنه و تشنه‌ی که روزها چیزی نخورده و نیاشامیده، آنگاه که به ظرف غذا و آب برسد، چگونه خواهد بود؟ هنوز دهانش پُر است، مشتی دیگر برمی دارد، همراهش آب هم می خورد، گناه چنین است.

روی کردن آدمی به گناه تَوْتَب است یعنی؛ آدمی آرام آرام به سمت گناه، پیش نمی‌رود. اگر اینطور بود، آنگاه مرتکب گناه می‌شد که خود گناه، پیش آید. اما آنجا که انسان هجوم به سمت گناه می‌برد چه؟ اینست که می‌گوید: خدایا! من به همانجایی که تو فرمودی، نزدیک نشوم، هجوم بردم. این رحمت تو بود که به این هجوم، سرعت داد چه آنکه من، سعه رحمت تو را شناخته‌ام. البته باید توجه داشت که این مطلب از سوی اولیاء خدا مطرح می‌شود. این عذرهای خوبی برای انسانهای معمولی که گناهشان نه از سر معرفت که از سر غفلت است، نمی‌باشد.

از طرفی همین کسی که می‌گوید: سعه رحمت تو، سبب گناه کردن من شده، خود می‌فرماید: که اگر چشمانم از حدقه بیرون آید، کمرم از عبادت خم شده و پاهایم بشکنند، هنوز قابلیت آمرزش یکی از گناهانم را ندارم. پس این ولی خدا که دارای عالی‌ترین درجه‌ی ایمان و تسلیم و رضاست چه کرده که این گونه می‌گوید. این در حد ما نیست که درباره اش بحث نمائیم. چه آنکه هرکسی هرچه بگوید در حد تصورات ذهنی خودش گفته و مطابق با واقع و حقیقت نمی‌باشد. از نظر خدا، همه فقیرند. حتی اولیاء خدا از نظر خداوند فقیر هستند، به حبیب خودش که به تعبیر توقیع امام زمان صلوات الله و سلام علیه که فرمود: «لا فرق بینک و بینهم إِلَّا انهم عبادک» در مورد ایشان و خاندان پاکش صدق می‌کند فرمود: «الم یجدک یتیمًا فآوی و وجدک ضالًّا فهدی و وجدک عائلًا فأغنی» آیا تو همان نبودی که گمراه بودی، هدایتت کردم، هدایتی که همواره باید از سوی من، شامل حالت گردد.

و عظیم عفوک

همانطور که دنیا و جهان طبیعت با همه عظمتش از نظر خدا، متاع قلیل است، یعنی؛ به اندازه یک لیوان، یک کاسه، یک سفره، بیشتر نیست، عظیم بودن عفو هم از نظر خدا، مطرح می‌شود و گرنه از نظر

بندگان حقیر هر بخشش اندکی هم بزرگ است. همه این سخنان، مقدمه ای است برای آنچه که ولی کامل می‌خواهد. بعد از این به عناوین متفاوت خدا را می‌خواند .

«یا حلیم یا کریم یا حی، یا قیوم، یا غافر الذنب، یا قابل التوب، یا عظیم المن»
این خواندنیهای مکرر حکایت از این دارد که آنچه مطلوب ولی کامل است، امر خطیر و بزرگی است، و مگر نه اینکه آدمی آنگاه که خواسته‌ایش، عمیق‌تر است، خدا را با وصف بیشتر می‌خواند. بعد از آن می‌فرماید:

«این سترک الجمیل، این عفوک الجلیل، این فرجک القریب، این غیاثک السریع این رحمتک الواسعه، این عطایاک الفاضله، این مواهبک الهیئته، این صنائعک السنیه، این فضلک العظیم، این منک الجسیم، این احسانک القدیم، این کرمک یا کریم».

به راستی این امر خطیر چیست؟
خدایا! می‌دانی م و خود هم فرموده ای که مسیر حرکت به سوی تو، جز با معیت و همراهی ولیّت، امکان‌پذیر نیست.

خدایا! همراهی با حبیبیت را نصیب ما بگردان.

درس بیست و هشتم: اسماء بسیطه و مرکبه الهی

متن دعا: یا حلیم یا کریم، یا حی یا قیوم یا غافر الذنب، یا قابل التوب یا عظیم المن و قدیم الاحسان.

حلیم و کریم، حی و قیوم، جزء اسماء بسیطه الهی‌اند. غافر الذنب، قابل التوب، عظیم المن و قدیم الاحسان جزء اسماء مرکبه خداوند می‌باشند. در اینجا ولی خدا هشت اسم از اسماء الهی را خوانده است. از اینجا آشکار می‌شود که تقاضا، تقاضای بزرگی است. چنانچه تقاضاها با این اسماء هشتگانه ارتباط ویژه‌ای دارد. هر کدام از اسماء الهی زیرمجموعه اسم اعظم خداست که همه صفات الهی را در خود دارد ولی برخی از آنها را آشکار و به صورت نمایان دارد و برخی دیگر را به صورت پنهان و نهان. به همین خاطر است که هر یک از این اسماء نشان دهنده رقیقه همه کمالات الهی است.

یعنی اگر کسی به رقائق و نه حقایق الهی آگاهی داشته باشد به هر اسمی از این اسماء الهی متوسل شود، به همه کمالات دست پیدا کرده است. اما انسان محدود و گرفتار در غرائز و شهوات، توانایی دستیابی به لطائف و حقایق را ندارد. به همین خاطر است که برای هدایت شدن باید متوسل به اسم هادی شود نه مضل اما اگر کسی احاطه بر اسماء الهی داشته باشد، تمسک به «اسم مضل» نیز سبب راهنمایی او خواهد شد.

در تعبیر قرآنی و عرفانی بیشتر و در تعبیر حکیمی، کمتر به این مسأله اشاره شده است که آسمانها و مراتب عالم هستی هفت تا هست. یعنی اگر کسی توانست از جهان طبیعت عبور کند به اولین آسمان دست پیدا کرده است. این نشان دهنده این است که اگر کسی به دنبال آسمان می‌گردد نباید در جهان طبیعت آن را بجوید. اگر کسی مسیر ستارگان و سیاراتی که میلیاردها سال نوری از زمین فاصله دارند را با سرعت نور طی کند و به آنها دست پیدا نماید، باز هم از گوشه‌ای از زمین، به گوشه‌ای دیگر، رفته است. چون خروج از طبیعت، به وسیله خود طبیعت، امکان پذیر نیست.

با توجه به روایات معراج و برخی مباحث عرفانی، هر موجود ممکن اگر بخواهد از هفت آسمان، عبور کند باید به بیشتر از هفت اسم از اسماء الهی احاطه داشته باشد. ابزار خروج از زمین به آسمان و از هر آسمان به آسمان دیگر اسمیست از اسماء الهی. بنابراین آن کس که به یکی از اسماء آگاهی دارد، فقط می‌تواند به آسمان اول برسد.

توضیحی در رابطه با تعلیم اسماء به آدم

در قرآن آمده است که «وَعَلَّمَ الْآدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» همه اسماء را به آدم آموخت. منظور همه اسماء جزئی و مربوط و مندرج در یکی از اسماء الهی بود. به همین خاطر است که در روایات مکرر وارد شده

است که جایگاه آدم در آسمان اولست. پس اگر کسی بخواهد از مجموعه هفت آسمان عبور کند باید به بیش از هفت اسم آگاهی و احاطه و دسترسی داشته باشد. آن اسماء عبارتند از «حلیم»، «کریم»، «حی»، «قیوم»، «غافر الذنب»، «قابل التوب»، «عظیم المن» و «قدیم الاحسان». که اگر کسی بدانها متحقق شود، نه از زمین که از آسمانها خارج خواهد شد. البته شرط تحقق این امر تبعیت کامل و تام است. که ویژگی کسانی است که در تبعیت از خاندان پاک پیامبر (صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین) سنگ تمام گذاشته باشند. به گونه‌ای که نشان‌دهنده این باشد که خواهان اویند نه چیز دیگر. محبت خاندان پیامبر (صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین) گره‌گشای همه موانع است.

این تعبیر دیگری از این مطلب است که سختی‌های راه سلوک با محبت به این خاندان مرتفع خواهد شد و محبت ایشان، سالک را نه از زمین، بلکه از آسمانها هم فراتر خواهد برد. محبت حقیقی آن است که معرفت محب به اندازه معرفت محبوب شود. آشکار است که محبت، تنها به زبان و ظاهر نیست، عمق محبت آنجاست که معرفت محب، مانند معرفت محبوب شود. آنگاه است که محب، محبوب را، وسیله‌ای برای رفع نیازهایش نمی‌داند. بلکه او را بخاطر خودش دوست می‌دارد. خدا را برای دنیا و آخرت نمی‌طلبد. چون ستودنی است می‌ستایدش.

منظور از حی چیست؟

وقتی بنده، خدا را «حلیم» و «کریم» می‌خواند، معنایش این است که جز او حلیم و کریم دیگری نمی‌شناسد و گرنه برای محکم‌کاری هم که شده به سراغ او هم می‌رفت. در مورد «یاحی» نیز چنین است. یعنی ای زنده‌ای که کس از تو زنده‌تر نیست. اما اینکه «حی» به چه معناست، حکما و فلاسفه و اهل منطق نتوانسته‌اند تعریف مناسب و روشنی از آن بیان نمایند. آنچه گفته شده نشانه‌های حیات است و نه شرح حقیقت آن، آن دسته هم که به حقیقت آن پی برده‌اند، نتوانسته‌اند به قالب واژگان و الفاظ در بیاورند. اگر حی به این معنی اعتبار شود که موجود زنده مثل انسان، حرکت اختیاری و کون و فساد دارد، کشش و تقاضا دارد، سؤالی مطرح می‌شود و آن اینکه، انسان بعد از مرگ، هیچ کدام از این موارد را ندارد، اما حیاتش، به مراتب قوی‌تر و عمیق‌تر از حیات دنیوی‌اش است. آن کس که بمرد، تمام شد چون آدمی با مرگ از طبیعت، خارج می‌شود در واقع به کمالاتش افزوده می‌گردد. مرگ سبب کمال آدمی است. گرچه گاهی ممکن است کمالات آدمی سبب مجروح شدن او نیز شوند. چنانکه علم کمال است ولی اول کسی را که به زمین می‌افکند، عالم است. آن هم به سبب ایجاد غرور و انانیت، سرمایه و جمال نیز چنین‌اند.

یالیتنی کنت ترابا

این سخن را مربوط به کفار دانسته‌اند، اما کافر یک معنای عامی هم دارد. بسیاری از کسانی که در دنیا

زیور و جمال داشته‌اند، وقتی حقایق بر آنها آشکار می‌شود فریاد برمی‌آورند، ای کاش که خاک بودم. یک معنایش این است که ای کاش قابلیت و استعداد من به فعلیت نرسیده بود. کاش خاک می‌ماندم و به سطح زمین نمی‌رسیدم تا در سفره آدمی قرار بگیرم تا تبدیل به انسانی شوم. و یا به تعبیر اخلاقی، ای کاش ویژگی‌های خاک را داشتم. این ضعف را می‌فهمیدم تا خیلی کردن فرازی نمی‌کردم. پس نشانه‌هایی از قبیل خوردن و آشامیدن و تولیدمثل، نشانه‌های حیات مجازی‌اند. چه با مرگ آدمی، این نشانه‌ها از او گرفته می‌شود. اما به حیات عمیق‌تری دست می‌یابد. در حیات بعد از مرگ خوردن و آشامیدن چیزی جز خوردن و آشامیدن این دنیا است و تفاوت ماهوی و ذاتی با هم دارند. چنانچه خوردن و آشامیدن بعد از مرگ، بر کمیت انسان نمی‌افزاید. حیات دنیوی، عین مرگ است و مرگ عین حیات. آن کس که در دنیا می‌میرد، او را مرده می‌پندارند، حال آنکه او زنده شده است و دیگران در درجاتی از مرگ به سر می‌برند. از نظر کسانی که در عالم دیگر منتظر هستند، خروج از عالم طبیعت، زنده شدن است و برای انسانهای در دنیا رفتن و مرگ.

نشانه‌های حیات واقعی چیست؟

زندگی‌ای که کمال در انتظار آن نباشد، رفتن و شدن در آن نباشد، بودن محض و همیشگی و جاودانه باشد، این‌ها امارات و نشانه‌های حیات حقیقی‌اند. اما حقیقت آن را باید در جای دیگری جست. آن هم نه با بحث و گفتگو و مشاوره. این حیات واقعی آنگونه ثبات دارد که هیچ تغییری نمی‌پذیرد. از ازل تغییری در آن نبوده و تا ابد هم نخواهد بود. هیچ‌گاه منفعل نمی‌شود. دچار هیچ ضعف و قصوری نخواهد گردید. چنین حیاتی، مختص ذات پاک خداوندی است. هر چه موجودی کاملتر باشد، لذتش از حیات قوی‌تر خواهد بود.

انسان نسبت به کرم یا موجوداتی که تنها یک یا دو حس از حواس پنجگانه را دارند، چه لذتی از زندگی‌اش می‌برد؟ هر چه حس‌ها بیشتر شود، التذاذ، متنوع‌تر و عمیق‌تر خواهد بود. اگر انسان هم در سطح همین حواس پنج‌گانه بماند تنها به پوسته لذتها دست یافته است. اینست که چنین لذتهایی دوام ندارند. تا وقتی با حس مخصوص ادراکشان تماس دارند، لذت حاصل می‌شود و بعد منقطع می‌گردد. غذا تا زمانی که با زبان در ارتباط است، مزه دارد و بعد از آن نهایتاً خاطره غذا لذت بخش خواهد بود. اما اگر کسی از این حواس بگذرد و با یک نقش قوی و وجود برزخی و مثالی بتواند لذتها را دریابد، نه به ظاهر لذتها که به باطن آنها دست یافته است. آنگاه لذتش در دیدن چشم و ابروی محبوب نیست، جان محبوب را ادراک می‌کند که این ادراک هم پیوستگی دارد. پس لذتهای دنیوی نسبت به لذتهای عالم برزخ، مانند لذت کرم از خوردن چوب است، نسبت به لذتهای عمیق انسان. چون حیات در عالم برزخی قوی‌تر است.

آری اگر کسی نه تنها با پنج حس، بلکه با همه وجودش ببیند و بشنود، لمس کند و بیابد عمیق‌تر نخواهد

بود؟ نسبت لذتهای عالم برزخ به بالاتر از خودش نیز همین طور است.

خدا بزرگترین و اولین و آخرین عاشق عالم هستی است

خدا عاشق حسابی خودش است. اگر دائماً به بندگانش می‌گوید: برگردید بیائید چون در آنها نشانی از معشوق خویش، یعنی ذات پاک و مقدسش می‌یابد. به همین یک نشان دنبالشان می‌رود. دریک مورد خودگرایی، پسندیده است و آن در جایی است که انسان هم مانند پروردگارش، از اثر مربوط به خودش، لذت می‌برد، آن هم چه لذتی، این خودگرایی پسندیده است. بدون آن هیچ کار و حرکتی انجام نمی‌شد. اصلاً خودخواهی به این معنا اساس حرکت اخلاقی را تشکیل می‌دهد.

هر کس نسبت به مرتبه پائین‌تر خود، حی و نسبت به مرتبه بالاترش میت است

انسان در دنیا، نسبت به گیاه، حی است ولی نسبت به عالم بالاتر از خودش مرده محسوب می‌شود. چون حی واقعی تنها یکی است. انسان برای اینکه به حیات واقعی دست یابد باید متوسل به اسم «حی» خداوند شود.

یا قیوم

قیوم معانی مختلفی دارد. یکی از آنها این است که «القائم بذاته و المقوم لغيره» یعنی آنکه بر پای خویش، می‌ایستد و همه عالم را نیز، بر پا نگه می‌دارد. مانند صورتهای ذهنی‌اش می‌سازد و صورتهای مادام که ذهن، موجود باشند موجودند و دوامشان به دوام ذهن است. مجموعه عالم همچون موج دریاست. همه شعاع‌اند و قیوم، خورشید است. پس اگر کسی بخواهد بر پای ایستد و وجودش ماندگار شود و بهره‌اش از حیات و دوام آن افزون شود، باید اسم «قیوم» را بشناسد و بیابد و دست در دامان او آویزد. برخی برای خروج از غفلت به اسم «قدیر» پناه می‌برند برای اینکه شیطان نتواند در آنها نفوذ کند. اما واقع مطلب آن است که درست است که آن کس که قدرت دنیا و آخرت را می‌طلبد و می‌خواهد در همه ذی‌نفوذ باشد، باید به اسم «قدیر» متوسل شود، اما پیش از آن، نخست باید بهره خویش را از حیات با متوسل شدن به اسم «حی» و دوام و بقای حیاتش را با توسل به اسم «قیوم» افزون سازد، بعد از این اسماء حضرت می‌فرمایند: «این سترک الجمیل، این عفوک الجمیل»

پس این تقاضاهای بزرگ، بعد از توسل به اسم «حی» و «قیوم» و سایر اسماء بدین معناست که برای برداشتن بار سنگین، باید توانمند شد. باید مقدمات، توسط احاطه و توسل به اسامی مهیا شوند تا زمینه برداشتن بارهای سنگین فراهم گردد.

پروردگارا! دل‌های ما را برای معارف خودت و محبت به خودت آفریدی. خدایا این خانه را از لوٹ و آلودگی اغیار پاک و پاکیزه بفرما.

درس بیست و نهم: اشاره به چهار اسم مرکب خداوند

یاغافر الذنب، یا قابل التوب، یا عظیم المن و یا قدیم الاحسان

به نظر می‌رسد دو اسم اول شباهتهایی با هم داشته باشند. چه، آنکس که گناهانش بخشیده شود، در واقع توبه اش پذیرفته شده و آنکه، توبه اش به اجابت رسیده باشد، حتماً گناهانش زدوده شده است. اما واقع مطلب آن است که این دو اسم با هم تفاوت دارند چه آنکه اولاً هیچ یک از اسماء خداوند متعال تکراری نیست، اگر چه به ظاهر اسم «رئوف» با اسم «عطوف» دارای یک معنی و مفهوم است. اما در واقع چنین نیست. ثانیاً "حتی ظهورات اسماء الهی هم مکرر نیست. نه فقط در تجلی تکرار نیست در متجلی هم تکرار نیست.

هشت اسم، مقدمه چهارده تقاضا

امام سجاد صلوات الله و سلامه علیه، در این فرازهای اخیر هشت اسم خداوند را مقدمه ی چهارده درخواست از خداوند متعال قرار داده اند، هم در عدد هشت نکته دارای اهمیت وجود دارد و هم در عدد چهارده لطائف ویژه نهفته است. یعنی، چنین نیست که ولی کامل آنگاه که خدا را میخواند تنها همین هشت اسم به خاطر مبارکش آمده باشد یا به سبب وسعت مجال، تقاضای خویش را به چهارده مورد رسانده است. دعای ولی کامل براساس قوانین و سنتهای لایتغیر الهی است. درست به همین خاطر است که ائمه معصومین _ صلوات الله و سلامه علیهم _ تاکید نموده اند که دعاها را همان گونه که ما خواندیم، بخوانید، نه یک کلمه بیش و نه یک کلمه کم.

این امر بویژه در دعا‌های مأثور و مناجاتهای نیمه شب آن حضرت، باید بیشتر مورد دقت، واقع شود. در واقع خود ولی کامل به علت همین سنتهای لایتغیر الهی، دعا را کم و زیاد نمی‌خواند. اینکه در روایات آمده در تسبیحات حضرت فاطمه سلام الله علیها ۳۴ بار الله اکبر بگویند و بعد در توصیفش فرموده اند: که اگر به شما بگویم که از اینجا ۳۴ قدم بروید و بعد زمین را حفر کنید تا به گنج دست یابید، هر قدم کم و زیاد، شما را نهایتاً "به گنج مقصود نمی‌رساند. تفاوت ولی کامل با دیگران آن است که او آگاه است و می‌داند که در آن گام سی و چهارم چه چیزی نهفته است، ما نمی‌دانیم ولی تبعیت می‌نماییم. دعا‌هایی که مشابه به نظر می‌رسند، گاه با تفاوت یک اسم به طور کلی از هم متفاوت خواهند بود. چنانکه اگر یک تقاضا هم متفاوت باشد، دعا به گونه ای دیگر خواهد بود.

در امور عرفی هم می‌توان ملاحظه نمود که دو شماره تلفن فقط در یک عدد متفاوتند ولی هر کدام

مربوط به جای متفاوت از آن دیگری است.
این اسماء هشتگانه با این چهارده تقاضا، رابطه ای ویژه دارند .

بخشش گناه و پذیرش توبه تالی تلو هم نمی باشند
ممکن است کسی گناهانش آمرزیده باشد، در حالیکه اصلاً " توبه نکرده است. چنانکه جمعی وجود دارند که اصلاً " گناهی در وجودشان تحقق پیدا نکرده است. فعلی که از ایشان صادر شده به خاطر پاکی و طهارت ذاتی شان، از طرف خدا، نادیده گرفته می شود. چون آب شوری باشد در کنار نهال خربزه ای؛ که این شوری از آن عبور کند و خربزه ی شیرین به ثمر بنشاند. این گناه اگر چه گناه است ولی آنگاه که با این وجود مطهر، نسبتی پیدا می کند، دیگر گناه نیست، عین حق و صدق و عدل است، دلیل این امر آن است که هر کاری که نسبتی با «من و ما» دارد، دیگر عبودیت نیست. چنانچه هر کاری که نشان از «من و ما» نداشته باشد، عین عبودیت است. اکثریت خلق خدا عبادت نمی کنند، تجارت و سوادگری می نمایند. عبادت آنان یا به سبب شوق به نعمات بهشت است یا به دلیل خوف از آتش قهر و غضب الهی. اینها عبادت نیست. عبادت آن است که بندگی باشد و نشان بندگی تسلیم بودن بنده است. گر چه او خود «یقبل الیسیر، یعطى الكثير» است. اما بزرگی اوست که می بخشد و می پذیرد نه حسن افعال ما .

عبادت حقیقی آن است که آمیخته به توحید باشد
اگر عبادت، دارای حقیقت توحید نبود، دست کم رنگ توحیدی باید داشته باشد رنگ توحید این است که فاعل افعال شناخته شود .
شرط توبه حقیقی بازگشت از اغیار و حرکت به سوی یار است و چون چنین است اکثریت انسانها اهل توبه نیستند حتی آنها که زار زار می گریند و لفظ «اتوب» بر زبان می رانند در واقع اهل تجارتند. از دست دادن منفعتی آنان را چنین بی تاب کرده است. اگر چهارپای انسان گم شود، مگر خواهان بازگشتش نیست. حال اگر عفت و عدالتش گم شده باشد چه؟ البته با لطف و رحمت واسعه ای که خداوند دارد همین توبه ها را هم می پذیرد. همین که دست کم زبانمان تشبه به زبان ولی کاملش پیدا کرده است و اگر غیر از این باشد چه نقطه ی پاکی در وجودمان یافت می شود؟

شرک گناه نابخشودنی
طبق روایت حضرت ختمی مرتبت _صلوات الله و سلامه علیه و اله_ فرمود: که سعد غیور است. من از سعد غیورترم و خدا از هر دوی ما با غیرت تر است.
اگر خدا حقیقت غیرت باشد، غیر خویش را نمی پذیرد. در محضر یار به غیر او نگریستن شرط ادب و عبودیت نباشد. آنقدر غیور است که هر جا نشانی از شرک و بیگانه پرستی مشاهده کند یا به اختیار

آدمی و یا با آتش عذاب خویش، پاکش می سازد .

پس خداوند آمرزنده گناهان و پذیرنده توبه است گر چه همین تقدم و تأخر بین «غافر الذنب» و «قابل التوب» حکایت از آن دارد که توبه مقام مهم تر و دقیق و عظیم تری است .

«یا عظیم المن»

در چهار اسم قبلی گفتیم که خدایا اگر تو گناهان را نبخشی چه کسی ببخشد؟ اگر تو زشتی هامن را نپوشانی، چه کسی ببوشاند؟ و اگر تو قبولمان نکنی چه کسی چنین خواهد کرد؟
در اینجا عرضه می داریم ای کسی که منتهایت بزرگ است «یا عظیم المن» عظمت منت الهی، از زبان ولی کامل خدا بیان می شود .

در دید ما انسانهای محدود، حتی کره زمین هم دارای عظمت و بزرگی است. اما ولی کامل خدا که بر همه هستی احاطه دارد سخن از عظمت منت الهی می گوید .

منت الهی چیست؟

منت الهی، نعمتهایی است که خداوند خود استحقاق و شایستگی آن نعمت را به صورت ابتدائی به بنده می بخشد یعنی او خود ابتدا شایستگی را در ما ایجاد کرد و سپس به ما نعمت بخشید. ریشه همه منتهای الهی نعمت وجود است.

او خود زبانی به ما داد که طلب وجود یافتن و ظهور نمودن بنماییم. سپس وجودمان بخشید. وجودی که منشاء همه خوشیها و لذتها و کمالات است .

نعمتی است پوشیده و پنهان که ممکن است هرگز به یادش نیفتیم با چنین نگاهی به خویش و به هستی، انسان هرگز در ناملایمات، بر خداوند نخواهد شورید. ممکن است در خفا و پنهان با او درد دل کند اما حتماً این شکایت جدی و همراه با طلبکاری نخواهد بود.

در برخی روایات طبق نقل آمده است که خداوند مانند سرپرست خانواده از خانواده اش حمایت می کند .

برخی را برای اینکه در غفلت و دوری از ذکر خدا نیفتند به عسر و سختی دچار می سازد، اینان آنهاند که اگر دچار این سختی نمی شدند، از شدت خوشی و لذت از یاد او غافل می گشتند .

انسان فقیر با نگاه ظاهری، بیچاره و مسکین است. اما طبق روایات می فرماید که: به هنگام کمک به فقیر، حتماً دست او را مس کنید و بعد هم دست خویش را ببوسید. چه آنکه صدقه را در واقع در دست خدا نهاده اید و دستتان با دست او تماس برقرار کرده است. کجا می توانید بهتر از این دست را پیدا کنید؟

گر چه ما اهل رحمت الهی نیستیم، اما رحمت الهی اهلیت آمرزش ما را دارد. ما چون استحقاق نداریم، شایستگی بخشایش یکی از گناهانمان را هم نداریم ولی سعه ی رحمت الهی آنقدر است که شامل حال

همه شود. چون او «عظیم المن» است. او که نعمت وجود را ازلاً و ابداً به ما عطا کرده است .

یا قدیم الاحسان

خدا هم محسن است و هم احسانش از ازل شروع شده است. از آنجا که نمی توان برایش آغازی تصور کرد.

پروردگارا ! دلهای ما را برای دریافت معارف غیبی خودت پاک و پاکیزه بگردان و در این مسیر هر لحظه و هر آن همراهی با اولیایت به ویژه حبیبیت را نصیب و روزی ما بگردان.

درس سی ام

بعد از هشت اسمی که حضرت سیدالساجدین صلوات الله و سلامه علیه، خداوند را به آنها می خواند نوبت به تقاضاهای چهارده گانه می رسد.

قبلاً حضرت عرضه داشت: خدایا! تو خیرالساترین هستی، اینک عرضه می دارد: کجاست آن پوشش زیباییات؟ این سترک الجمیل؟

ستر جمیل دارای مراتب مختلف است.

قبلاً گفته شد که وقتی خداوند خیرالساترین است، یعنی؛ به طور کامل، زشتی ها و نقص ها را می پوشاند. آن زشتی هایی که به تعبیر امیر مؤمنان صلوات الله و سلامه علیه، «لو تکاشفتم ما تدافنتم» اگر حقیقتان برای هم آشکار شود، حتی حاضر نیستید که مرده ی یکدیگر را دفن کنید. اگر ستر الهی نبود، هیچ کس آسایش نمی داشت.

اگر هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی از خداوند برداشته شود و «سُبُحات» وجه خدا عالم را فرا گیرد همه هالک و ذوب می شوند. برای همین است که انسانهای معمولی، از اینکه این حجابها بر اعمالشان بیفتد، راضی و خشنودند. ولی اگر کسی در مسیر حرکت به سوی خدا باشد جز با رفع حجاب به کمال خویش، نمی رسد این است سر آنکه انبیاء و اولیاء الهی، تقاضای رفع حجاب دارند. رفع حجاب تا آنجا که فقط خدا باشد و خودش. «من و مایی» در میانه نباشد.

پس منظور امام سجاد صلوات الله و سلامه علیه از ستر جمیل چیست؟

مراتب ستر جمیل

گاهی پوشش زیبا بدین معنی است که خداوند نقص ها را به گونه ای می پوشاند که چشم مخاطب یا ناظر مستقیم متوجه آن نقص و زشتی نگردد. مانند دو لب متناسب و زیبا که دندانهای سیاه را می پوشاند. گاهی نه تنها اینگونه نقص ها پوشیده می شود، بلکه این پوشش زیبا به زیبایی فرد، نیز می افزاید. مانند گردنبندی زیبا بر گردنی زیبا. یعنی نور علی نور. اما شق سوم هم دارد که مطلوب ولی کامل است. نوع اول و دوم شامل حال ولی کامل خدا نمی شود، چه آنکه او از قلمرو امکان خارج است. «آنکه دچار صعقه ی قیامت نمی شوند:»

«إذا نفخ فی الصور، من فی السموات و من فی الارض» آنگاه که در صور دمیده می شود، صعق، صور اول است. همه آن کسانی که در زمین و آسمان هستند، دچار صعقه ی مرگ و هلاکت می شوند. حتی جناب عزرائیل علیه الصلوة والسلام. به گونه ای که دیگر مرگی در عالم وجود ندارد و همه چیز به فنا رسیده است. اما دسته ای هستند که نه عزرائیل را با آنها کاری است و نه مرگ. آن کسانی که از فزع و

صعقه در امان هستند: «من جاء بالحسنة فله خير منها و هم من فزع يومئذ آمنون». «کسانی که حسنه آورده باشند، حد و نقص و زشتی و آلودگی در وجودشان نباشد، اینها از فزع آن روز در امانند. چه آنکه مرگ برایشان معنا ندارد. به تعبیر امام زمان صلوات الله و سلام علیه در توقیع مبارکشان «لا فرق بینک و بینهم الا انهم عبادک». یعنی؛ جمعی از بندگان خدا هستند که با خدا هیچ تفاوتی ندارند، وقتی چنین باشند ستر جمیل آن دو مرتبه که ذکر شد، خواست ولی کامل نخواهد بود.

تقاضای ولی کامل بستگی به این دارد که در کدام نقطه سیر و سفرش باشد. گاهی ممکن است به ذهن ما برسد که تقاضاهای ولی کامل نیز درخواست همین آب و نان و سلامتی و دنیاست. این امر بدین خاطر است که ولی کامل در سیر و سفر است. این است که تقاضاهایش بنابر اینکه در کدام منزل از منازل عوالم هستی باشد، متفاوت خواهد بود. در اینجا امام سجاد صلوات الله و سلامه علیه، تقاضای سترجمیل می نماید. سترجمیلی که نه فقط آلودگی ها را بپوشاند که اولیاء خدا از آن مبرا هستند و نه فقط بر زیبایی بیفزاید که آنها حسنه ی مطلق اند و بر نور اضافه شدن، معنا ندارد. بلکه معنای عمیق تری داشته باشد که متناسب با خواست ولی کامل باشد. این سترجمیل چیست؟ خودشان دانند و اولیائشان». رزقنا الله و ایاکم و جمیع المؤمنین و المؤمنات».

عفو جمیل

عفو جمیل هم دارای مراتبی است که نه فقط خدای می بخشد و در می گذرد بلکه به روی بنده هم نمی آورد. بلکه خجالتش هم نمی دهد، از آن بالاتر با سلام و صلوات هم با بنده برخورد می کند. این عفو شامل حال چه گروهی می شود آنان که در ایمانشان صداقت داشته باشند. یعنی؛ در حضور یار به غیر او ننگرند. اگر بسیاری از بندگان از این عفو سهمی ندارند، حکایت از این دارد که اصلاً در راه نبوده اند. آنچه خدا از بنده می خواهد آن است که در خانه ی دلش که مختص به اوست، دیگری را راه ندهد. روایاتی با این مضمون وجود دارد که خداوند فرموده آن خانه ای که در طبیعت درست کردم به نام کعبه و در عالم دیگر به نام بیت المعمور و در جای دیگر به نام بیت عتیق و همین طور تا انتهای عالم هستی، همه ی اینها نشانه هایی است از دل بنده ی من. خانه ی حقیقی من، دل بنده ی من است. خانه کعبه را بنگرید که چگونه از خشت و گل محکم شده و روزه ای ندارد. بلکه حتی در آن دو سه متری بالاتر از سطح زمین است. به این نشان، که هر کسی سرش را پائین نیندازد و وارد شود. خانه ی مجازی که این باشد، تکلیف خانه ی حقیقی خدا چیست؟ همان طور که گرد آن خانه هفت دور می چرخند به نشان کثرت، تمام ملائکه هم پیوسته به گرد دل بنده ی خدا می چرخند اما جرأت ورود بدان را ندارند که مخصوص خداست.

این فرجک القریب

فرج یعنی گشایش و راه خروج یافتن. این حکایت از آن دارد که انسان در هر مرتبه ای که باشد میل به خروج و فرار از محدودیت آن دارد. این مرتبه می تواند خروج از طبیعت، نفس، قلب و حتی سرّ خفی و اخفی باشد.

جبرئیل علیه الصلوٰه و السلام از آسمان هفتم، گذر کرد. اما روزنه ی خروج نیافت. آیا امکان این وجود دارد که مرتبه ای یافت شود که در آن هیچ حد و ضیقی وجود نداشته باشد؟ پاسخ مثبت است. «دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی، دنواً و اقتراباً من العلی الاعلی» نکته ی قابل توجه این است که اولاً فرج قریب را ولی کامل خدا می طلبد. کسی که به جایی رفته که تصویرش برای دیگران امکان پذیر نیست. ثانیاً: حضرت، فرج نزدیک را می طلبد، نه آنکه مربوط به قیامت و انتهای عالم هستی است.

این غیاثک السریع

بنده در هر مرتبه ای که باشد، بالاخره فریادی دارد، گاهی از دست خودش و نفسش، گاهی شیطان. گاهی کمی سرعتش، گاهی بی بهرگی اش. حتی اگر به آسمان هفتم هم برسد، باز بسی فریاد دارد. خدا هم «غیاث المستغیثین» است. فریاد خالصانه را می شناسد. سریع الاجابه است. اجازه نمی دهد بنده خجالت عذر خواهی را زیاد تحمل کند. لازم نیست حتی سر به زمین بگذارد اگر از خجالت چشمانش را هم به زمین بدوزد، خدا راضی نمی شود بیشتر از آن، بنده اش را شرمگین بگذارد. سفارش بسیار شده که عذر دوست خویش را قبل از اینکه عذر خواهی کند بپذیرد. چون عذر خواهی باعث کوچک شدن می شود. آن وقت داشتن دوست کوچک شده، لطفی ندارد که هیچ، از آنجا که دوستی نشان سنخیت است، باعث کوچکی خود انسان هم می شود. کبوتر با کبوتر، فیل با فیل. در روابط بین همسران نیز چنین است. همسری که برای عذر خواهی به ذلت کشیده شود، قرار است، همسر بماند. همسر خوار و خفیف شده، باعث کوچکی خود انسان است. منش و روش خدا چنین است.

این رحمتک الواسعه

از آنجا که وجود مبارک حضرت ختم صلوات الله و سلامه علیه و آله رحمه للعالمین است. همه ی عالم رحمت واسعه می باشد، اما اینجا مطلوب دستیابی به آن رحمت واسعه و برخورداری از آن است. «این عطایاک الفاضله» کجاست هدیه هایی که روز به روز، لحظه به لحظه فزون تر می شود؟ «این مواهبک الهیة» هدایای گوارا و دلپذیرت، کجاست؟ «این صنائعک السنیة» کاردستی های عالم و بزرگت کجاست؟ «این فضلک العظیم» آن فضل بزرگتر کجاست؟ «این منک الجسیم» آن منت عالی و فرا گیرت کجاست؟

«این احسانک القدیم «یا کریم !

خدایا! آنچه داریم از دست ولی و حبیب تو داریم، همراهی با حبیبیت را همیشه و هر آن و هر لحظه،
نصیب و روزیمان بگردان.

درس سی و یکم

«یا کریم به فاستنقذنی و برحمتک فخلّصنی»

قبل از شرح این فراز ابتدا مقدمه ای طرح می شود و آن اینکه: هر موجودی به طور مستقیم با یکی از اسماء الهی مرتبط است. به گونه ای که چیزی نمی توان در جهان هستی یافت که مستند به اسمی از اسماء خداوند متعال نباشد. خواه موجودی ظاهر و آثارش خیر باشد، خواه شر. نکته ی دیگر اینکه، همیشه این چنین است که اگر ظاهر امری آسودگی و لذت باشد، باطنش خلاف آن خواهد بود، و اگر ظاهر کاری سختی و گرفتاری باشد، باطنش آسودگی و خیر خواهد بود.

به تعبیر دیگر هر گاه اسمی از اسماء رحمانیه خداوند ظهور کند، اسماء قهر و جلال و انتقام خدا پوشیده و پنهان خواهد بود و بالعکس. به همین خاطر است که بهشت که حقیقت آسایش و اطمینان و سرور است در پوشش هایی از سختی و گرفتاری و رنج قرار دارد. و جهنم که حقیقت سختی و گرفتاری و غم و خسران است با خوشی ها و لذتها پوشانده شده است. به تعبیر روایت که «حَفَّه الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ» بهشت با مکروهات و ناخوشایندی ها پوشیده شده است و «حَفَّه النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ» یعنی؛ آن کس که قصد رسیدن به بهشت را دارد باید از سختی ها عبور کند و آنکه جهنم را طالب است از خوشی ها بگذرد.

به همین خاطر است که اولیاء خدا در مسیر عبودیت از سختی ها و گرفتاری ها عبور می کنند. در مورد خاندان پیامبر (صلوات الله و سلامه علیه اجمعین) هست که «ما مِنَّا اِلَّا مَقْتُولٌ اَمْ مَسُومٌ» ما یا کشته می شویم یا مسموم. «واستقم کما امرت» به کسی گفته می شود که عالی ترین و کامل ترین موجود هستی است. حکایت دارد که در شرایطی قرار گرفته است که اگر امر ویژه ی الهی نباشد، استقامت حاصل نخواهد شد ولو اینکه پیامبر باشد ولو اینکه حبیب خدا باشد. سختی ها ی ظاهری یک طرف، از آن سخت تر گرفتاری های معنوی است. این که عالمی باید در بین جاهلان زندگی کند. به سخن آنها گوش کند با آنها بگوید و بخندد. یعنی موجودی در کمال مطلق با جهل که عدم مطلق است باید دست به گریبان باشد. محال نیست ولی به محال نزدیک است. به تعبیر دیگر آن کس که بعد از استحمام و شستشو خود را معطر کند و مجبور شود داخل فاضلاب شود چه حالی دارد؟ حال اگر کسی اسوه پاکی باشد، «یطهرکم تطهیرا» و خاندانش پیوسته از پلیدی پاک باشند «يُذْهِبُ عَنْكُمْ الرِّجْسَ» - مضارع دلیل بر پیوستگی دارد - باید با کفار زندگی کند، برای آنها دل بسوزاند.

تفاوت تعلیم انبیاء با دیگران

این اختلاف در این است که معلمان درسشان را می دهند و می روند هر که خواست بیاموزد و هر که نخواست هیچ. اینکه می گویند معلمی شغل انبیاست تعارف است. انبیاء برای متعلمین خویش می

سوزند تا آنها را بسازند. با کسانی حشر و نشر می کنند که اگر حقیقتشان آشکار شود، قابل تحمل نیستند. در روایت آمده است که بعضی در قیامت وقتی محشر می شوند از بوی گندشان تا مسیر ۵۰۰ سال راه، همه در عذابند و از خدا می خواهند زودتر به جهنم ببردشان تا از این بوی تعفن رها شوند. حقیقت این افراد در همین دنیا برای پیامبر خدا آشکار است. اما از هدایت دست برنمی دارد، حتی آنجا که خدا می فرماید: اینها را رها کن. منافقان مورد مغفرت قرار نمی گیرند، حضرتش دست از هدایت و دعا بر نمی دارد شاید یک نفر دیگر را به رحمت خدا برساند.

یکی از اسرار استغفار رسول خدا (صلوات الله و سلامه علیه و آله) هم همین حشر و نشر با آلودگی هاست. واقع مطلب آن است که برای رسیدن به کمال حقیقی و آسودگی واقعی باید از این سختی ها گذشت. نمی شود کسی بدون اینکه به دنیا وارد شود به آخرت برسد. «إِنْ هُنَّ إِلَّا وَارِدُهَا وَ كَانَ عَلَى اللَّهِ حَتْمًا مَقْضِيًّا» همه باید وارد جهنم شوند. جهنم تعبیر دیگری از مجمع آلودگی هاست. آنکه هویت و ذات و حقیقتش آلودگی است در جهنم احساس آسودگی دارد ولی برای آنکه مظهر پاکی است جز سختی و گرفتاری چیزی نیست. از طرفی انبیاء برای نجات همین آلودگان آمده اند.

«معاشرت با خلق» چرا؟

گاهی به وسیله ی معاشرت با خلق شاید بتوان به یاری خداوند حتی یک نفر را از آلودگی ذهنی، خلقی یا رفتاری و... پاک کرد. رفتن در میان خلق همان و پا در آلودگی نهادن همان چه چیزی سختی آلوده شدن را قابل تحمل می کند. اول: امر ویژه ی خدای متعال، دوم عنایت ویژه پروردگار. اینجاست که بنده تقاضا می کند. «یا کریم فَاسْتَنْقِذُونِي» ای کریم، مرا نجات ده. این درخواست می تواند چهار مرتبه و معنا داشته باشد.

اول: برای عموم بندگان خدا که از خدا می خواهند چون خودش جمیل است و جز جمیل نمی طلبد آلودگی ها را بدانها نرساند، طوری که حتی اسم آلودگی هم به گوششان نخورد. دوم: کسانی که در مرتبه ای بالاتر قرار دارند و می بینند هر چه عمرشان طولانی تر می شود، بر آلودگی ها شان افزوده می گردد. با این درخواست از خدای متعال می خواهند زمینه ی آلوده شدن بیشتر را با کوتاه شدن عمرشان از بین ببرد چون مرگ پایان حیات نیست. سوم دسته ای دیگر، که نجات را نجات از خود می دانند، چه آنکه شیطان به آنها تسلطی ندارد. طبق نقل حبیب خدا (صلوات الله و سلامه علیه و آله) فرمودند: «همه ی شما شیطانی دارید که شما را وسوسه و گمراه می کند»، پرسیدند: شما هم؟ فرمودند: «من هم شیطانی دارم که از ازل بر من ایمان آورد، من براو تاثیر می گذارم و او منقاد و مطیع من است». سر خواستن رهایی از خود این است که نگاه کردن به خود، نگاه نکردن به خدای متعال است که این شرک است. تمام پسوند های خانه ی من، دفتر

من، زندگی من، مقاله من، پسوند شرک آلود دارد. اما این مرتبه مربوط به اولیاء خدا و مخلصین نمی شود که آنها بَری از هر شرکی هستند. خدای متعال در مورد حضرت ابراهیم (علیه الصلوٰۃ والسلام)، فرمود: «ما کان من المشرکین» پس کسانی که از ایشان بالاترند، که اصلاً شرکی ندارند تا طلب رهایی از آن را بنمایند.

چهارم خاندان پاک پیامبر (صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین) هستند. آنها که به حکم «لا فَرْقَ بَیْنکَ وَ بَیْنَهُمَ اِلَّا اِنَّهُمْ عِبَادُکَ» فرقی بین ایشان و خدای متعال نیست؛ نجات از چه را می خواهند؟ این جا هم از آن جاهائی است که خداوند باید کمک کند تا همه بدانند استنقاذ و طلب رهایی این وجود های شریف، به چه معناست؟ «و بِرَحْمَتِکَ فَخَلَصْنِی.»

آنچه در مورد مراتب و معانی استنقاذ و نجات گفته شد در مورد «خَلَصْنِی» هم صدق می کند، این امام سجاد (صلوات الله و سلامه علیه) است که تقاضای خلاص می نمایند. تقاضای ایشان تقاضای مرگ نیست. برای آنان دنیا و آخرت حضور در محضر یار است و نگریستن به رخ حضرت دوست هر کجا که باشد. بنگرید سخن امیرمؤمنان (صلوات الله و سلامه علیه) که عرضه داشت «صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک» بر فرض، عذاب تو را تحمل نمایم، دوری تو را چه کنم؟ آنان بهشت بی وصال را نمی طلبند. مثل جمعی از بندگان خدا نیستند که بهشت و نعمتهای آن را می طلبند و اگر بگویند قرار است خداوند در کنارتان بنشیند، می گویند، حالا نمی شود، همین نعمتهایی را که داریم، زهرمان نکنند و بگذارند یک دقیقه راحت باشیم؟ پس معنای خَلَصْنِی از نظر حضرت سید الساجدین (صلوات الله و سلامه علیه) چیست؟ بنابر برخی روایات که مشاهده ی اهل معرفت هم چنین بوده، می توان اشاره ای به معنای خَلَصْنِی داشت که البته نباید انسان را نسبت به ظاهر شریعت، بی تفاوت کند. فهم این مطلب برای کسی حاصل می شود که بداند خدا با بندگانش کاری ندارد، اما ادب بندگی را بجا آورد. بندگی اش به شوق بهشت و ترس از عذاب نباشد. بر سر سفره ای که نشسته صاحب خانه را ببیند و مشاهده کند که عالم امر و خلق و دنیا و آخرت را در اختیار بندگانش قرار داده و بازخواستی هم نمی کند ولی در عین حال، انسان در مسیر سعادت خویش حرکت کند. چنین شخصی به فهم معنای فخلصنی نزدیک شده است.

پروردگارا! به لطف و عنایتت دلها و جانهای ما را که خانه ی خودت است از هر گونه آلودگی ای پاکیزه گردان.

درسی سی و دوم

«یا محسن یا مجمل یا منعم ویا مفضل»

حضرت سید الساجدین صلوات الله وسلامه علیه چهار اسم را واسطه برای تقاضاهای بعدی قرار می دهند. در مورد اسم «محسن» در جای دیگر توضیح داده شده است. (شرح خطبه متقین) اسم «مجمل» معانی مختلفی دارد که اکثر معانی آن در مورد خدای متعال درست است. اولین معنای مجمل سختگیری نکردن است. مجمل کسی را گویند که نسبت به ضعفها سختگیری نمی کند.

معنای دوم: مجمل در برابر مفضل است. یعنی مجمل کسی است که تفصیل نمی دهد.

توضیح اینکه اگر خدای متعال ذات و حقیقت اعمال و رفتار انسان را به تفصیل روشن کند، آنچه آشکار می شود چیزی جز نقص و قصور و آلودگی نخواهد بود. یعنی اگر آنچه خدای متعال به انسان داده ولو اینکه او در بالاترین مقامها باشد از او ستانده شود چیزی جز رو سیاهی نمی ماند. این مانند آن است که به تعبیر عرفی خدای متعال بفرماید: بنده ما لغزش دارد ولی ما تک تک آنها را آشکار نمی کنیم و به اجمال از آن می گذریم.

نکته آن است که اگر گناه به تفصیل آشکار شود، شفاعت بدان تعلق نمی گیرد. چه آنکه گناه و زشتی در واقع عدم است و اگر عدم گسترش پیدا کند چیزی باقی نمی ماند. پس خداوند به اجمال از قصور انسان می گذرد تا زمینه تجلی وجود انسان و کمالات او فراهم باشد.

خداوند از کمالات آدمی به اجمال نمی گذرد

هم بر طبق نقل و هم بر طبق نظر و عقل، خداوند کمالات انسان را تفصیل می دهد. در تعابیر روایی هست که آدمی هنگامی که به خاطر خدا از گناهی صرف نظر می کند، خداوند متعال به فرشتگان می فرماید: «من به چنین بنده ای مباحات می کنم».

این در حالی است که همین بنده بارها و بارها گناه کرده ولی این بار که عملی بر طبق رضای پروردگار انجام داده خداوند متعال این چنین برای همه عیان و آشکار و مفصلش می سازد.

از وجه نظری هم چون وجود و کمالات آن ظهور صفات حق تعالی است پس محبوب اوست پس آشکارش می کند. که هدف از آفرینش همین حب خدا به صفات و کمالات خویش است. چه آنکه هر که خودش را بخواهد عکس و فعل و عمل خویش را نیز می طلبد.

آنگاه که بندگان خدا به علم و عمل و هنر خویش می نگرند بسی شادمان می شوند. آنها این شادمانی از آثار خویش را از او دارند چرا که آنان ظهور اسم و صفت پروردگارشان هستند.

بنابراین خود خواهی به این معنا بد نیست. این خود خواهی که انسان هر چیزی را می طلبد، برای خود

می طلبید، این برگرفته از خود خدای متعال است. به همین خاطر در بعضی روایات فرموده اند که مواظب باشید پل جهنم نشوید. یعنی به خاطر اینکه دیگران را راه بیندازید خودتان متوقف نشوید. حاصل آنکه همه خوبیها نشانه کمالات خدای متعال است. (کنت کنزا مخفیا) من گنجی نهان بودم (فاحببت ان اعرف) خواستم که (برای خویش) آشکار شوم (فخلقت الخلق) پس خلق را آفریدم. نه آنکه آنها ببینند، بلکه خلق را آفریدم تا خود این گنج نهان را آشکار ببینم. معنای سوم مجمل که معنای لطیف تری است این است که مجمل کسی را گویند که نیکو و زیبا می سازد یعنی هر کاری انجام می دهد زیباترین است ولو اینکه به ظاهر و از نظر ما اینگونه نباشد پس اگر تیری رها شود و بر پیشانی ای بنشیند اصل این فعل چون استناد به خدا دارد زیباست. بنگرید به سخن حضرت زینب سلام الله علیها در مجلس ابن زیاد در جواب او که گفت: دیدی که خدا با شما چه کرد؟ طبق نقل حضرت فرمود: «ما رایت الا جمیلا» جز زیبایی ندیدم. حاصل آنکه چون همه کارها در عالم هستی کار خداست، سر تا سر عالم را زیبایی پر کرده است. چشمی می خواهد تا زیبایی ها را ببیند. چشمی که حتی زیبایی فعل خدا را در جهنم مشاهده کند.

«یا منعم یا مفضل، لست اُتکل فی النجاة من عقابک علی اعمالنا»

در شرح اسم «منعم» آمد که مهمترین نعمت، نعمت «هدایت» است. نعمت دیگری که بسیار مورد توجه است، نعمت «ولایت» است. توجه به این نعمت یعنی شناختن اولیاء خدا، آن کسانی که سیر صعودی را طی کردند و به مقصد رسیدند، دوباره آمدند تا دیگران را به صعود برسانند.

نبوت، نعمت عام و ولایت نعمت خاص است

سیر در مسیر نبوت یعنی انسان با اختیار سخن خدا و پیامبر او را شنیده، مطالعه می کند و کم و بیش بدان عمل می نماید. اما مسیر ولایت عبارتست از مسیری که آدمی دست در دست ولی کامل بدهد و در دامن او چنگ اندازد و خود بخود همراه او سیر و صعود نماید. تعبیر دیگر آن سیر از طریق محبت است. چه آنکه:

«معشوق، عاشق را به هر کجا که بخواهد، می کشاند»

آنکه عاشق و دلباخته است، همراه با معشوقش نه سختی راه می فهمد، نه رنج سفر. عاشق گرچه اختیار دارد اما اختیاری که آنچنان با شوق و رغبت آمیخته شده که مانند بی اختیاری است.

تفاوت نبوت که نعمت عام است با ولایت که نعمت خاص است در این است که در نبوت، همه مسائل به صورت علنی، واضح و آشکار بیان می شوند تا همه بشنوند و بدانند. اما نعمت ولایت مبتنی بر حب است و عشق. پس دلی پاک می خواهد، پالوده از هر شائبه ای از غیر. دل دو پسند، عاشق نمی شود. آنکه حب بیش از یکی بر دلش افتاده، سوداگر و منفعت طلب است. آدمی وقتی می تواند همه وجودش را به

چیزی اختصاص دهد که دل در گروی چیزی دیگر نداشته باشد.

یکی از آثار و لوازم عشق و محبت واقعی در آدمی آن است که اگر دلش بر بدن و جسمش تأثیر گذاشت، نشان عشق و تعالی اوست اما اگر بدن بر دل، حاکم شد و بر آن اثر گذاشت، نشانه میل و غریزه است. با داشتن این ملاک، می‌توان فهمید که هر عمل نشانه حب و معرفت است یا شهوت و غریزه. امام صادق صلوات الله و سلامه علیه در شرح این آیه کریمه که «الم تر الى الذين بَدَلُوا نِعْمَتَ الله كَفْرًا» آیا ندیدی بعضی از بندگان خدا را که نعمتهای الهی را تبدیل کرده کفر ورزیدند، فرمودند: «نحن و الله نعمت الله التي أنعم بها، على عباده» به خدا قسم آن نعمتی که بندگان خدا، قدرش را ندانستند (و به اندازه دنیایشان هم نشناختند) ما هستیم.

اولیاء خدا، جنبه نبوت هم دارند.

اولیاء خدا آنجا که تبلیغ در رسالت می‌کنند، خطبه می‌خوانند و دعوت می‌کنند مربوط به جنبه نبوتشان است. ولی آنجا که بندگان خدا را به خودشان جذب می‌کنند، به گونه ای که اختیار از آنها سلب می‌شود. طوری که در وجود آنها شوق و رغبت و حرکت ایجاد می‌کنند، مربوط به جنبه ولایت خداست. چنانچه در قرآن کریم آمده که «: یَسْئَلُونَكَ عَنِ النِّعَمِ» «و لتَسْئَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النِّعَمِ» «لام و نون تأکید هر دو برای تأکید بیشتر است. یعنی به طور حتم در قیامت، از نعمتها از شما سوال خواهند کرد. جمعی در حضور امام صادق صلوات الله و سلام علیه بودند. کسی این آیه را تلاوت کرد و پرسید منظور از نعيم چیست؟ حضرت فرمودند «: شما چه گمان می‌کنید؟» «آنها گفتند: گمان ما این است که آن نعمتهایی که خدا در روز قیامت سوال خواهد کرد، نان و آب و خوردنی و لذتهایی است که در دنیا به ما داده است. حضرت فرمودند «: اولاً اگر اینطور باشد که شما می‌گوئید، خدا باید از لقمه لقمه شما حساب بکشد و حسابشان تمام شدنی نیست «: مثلاً اوهام و افکار آدمی هر کدام از جایی منشاء گرفته و به جایی می‌رسند و اصلاً تمام شدنی نیستند «: ثانیاً خدا بزرگتر از آن است که سفره‌ای پهن کند و مهمان دعوت نماید و بگوید از نعمتها استفاده کنید. بعد که همه خوردند و لذت بردند بر سر در بایستد و یکی بپرسد که هر کس چقدر خورده؟ چه طور و برای چه خورده؟ که اینها دون شأن خداست.» آنگاه حضرت طبق نقل فرمودند: «نحن نعيم الذی أنعم الله بنا على عباده»

آن نعمتهای بزرگ و عظیم الهی ما هستیم. می‌پرسند که شما آیا اهل ولایت بودید یا خیر؟ اهل عشق و شور بودید یا نه؟

ولایت به معنای سیاسی و دنیایی اش البته اهمیت دارد اما تحقق ولایت حقیقی در دست آن ولی کاملی است که انسان را از این دنیا عبور دهد و به آخرت برساند.

آن کس که خود طاهر است به دیگران طهارت می‌بخشد

آن ولی کامل، وجودش پاک است. چون تا پاک نباشد نمی تواند پاکی ایجاد کند، پاکان را به سوی خود بخواند و آلودگان را تطهیر نماید.

بنا بر توحید فاعلی، همه نعمتها از خداست
«یا منعم!» ای کسی که همه نعمتها از توست. با توجه به توحید فاعلی که بیان این حقیقت است که در عالم تنها یک فاعل وجود دارد، پس همه نعمتها متعلق به اوست.

معنای فضل و مفضل

«مفضل» کسی است که نعمتهایش را بیش از استحقاق دیگران افزوده و به آنها عطا می کند. یعنی نعمتهایی هست که آدمی ممکن است همیشه استفاده کند، بعضی نعمتها را یکی دوبار و بعضی را اصلاً استفاده نکند. آدمی اینطور است که صرف داشتن نعمتی به او آرامش می دهد و لو اینکه از آن نعمت استفاده هم نکند. همین که بداند ملک گران قیمتی در فلان جا دارد، و لو اینکه سالی یک بار هم به آن سر نزنند، باز آرامش دارد چون صرف داشتن هم مایه احساس امنیت و راحتی آدمی است. فضل عبارتست از زیاده از حد نیاز و مصرف، نعمت دادن، نعمتهای بهشت نیز همین گونه است. نعمتهایی که خدا در بهشت به انسان می دهد که هیچ گاه فرصت نمی کند، به آنها نگاه کند .
درباره بعضی اعمال آمده که اگر انجام دهید مثلاً خانه ای در بهشت خواهید داشت که عرض و طول و ارتفاعش بی نهایت است.

ممکن است شکم انسان با ده سیر غذا سیر شود، اما چشم و دل او همیشه گرسنه است .
آنکه ده پارچه آبادی دارد، یازدهمی اش را هم طالب است. حاصل آنکه نعمتهایی که خدا به انسان می دهد آن اندازه ای است که اگر تا ابد از آنها استفاده کند فرصت اینکه یکبار از همه شان بهره جوید نخواهد داشت، چه آنکه شوق آدم تمام شدنی نیست.

آیا نعمتهای بهشت خسته کننده است؟

پاسخ منفی است. خستگی آنجاست که تکرار باشد. وقتی هر لحظه، هر چیز نو به نو می شود، کنجکاوی و تنوع طلبی مانع از خستگی می شود.

در همین دنیا مگر نیستند کسانی که ساعتها و شاید روزها بی وقفه یک بازی کامپیوتری را شروع می کنند و مرحله به مرحله پیش می روند و خستگی را نمی فهمند ؛ در بهشت و در تجلیات الهی تکرار نیست و اصلاً جزء محالات است . بنابراین خستگی حاصل نمی شود.

دلیل خواندن خدا به اسماء « محسن، مجمل، منعم و مفضل»
همیشه این گونه است که مقدمه باید متناسب با زیر مقدمه باشد. آنکه از کسی می خواهد نکته ای

بیاموزد، لازم نیست از مغازه و تجارتش تعریف نماید. یعنی باید آن وجهی را بستاید که متناسب با حاجتش است. آنچه حضرت بعد از خواندن خدا به این اسماء می‌طلبد چیست؟
«لست اَکُل فی النجاه من عقابک اعمالنا»
اعمال ما، ما را از عقاب تو نجات نمی‌دهد.

حضرت در همین دعا می‌فرمایند: «و اعظم المتجبرین فی موضع الکبریا «یعنی خدایا تو اگر قصد سخت‌گیری داشته باشی، کسی از تو سخت‌گیرتر وجود ندارد و هیچ عقابی بدتر از عذاب تو نیست. از این رو آدمی برای رهایی از عقاب و عذاب خدا، چشم‌امیدش به اعمالش نیست. چون خروج از چاه اسفل السافلین نردبانی می‌طلبد بی حد و اندازه که اعمال بی قدر انسان هر قدر هم که باشد توانایی کمک برای صعود آدمی را ندارد.

آنگاه که آدمی به خود و اعمال خویش می‌نگرد مستحق عذاب و جهنم است. اینجاست که خدا را به اسماء چهارگانه اش می‌خواند یا محسن یا معجل یا منعم یا مفضل. به این اسماء که می‌نگرد، امیدوار می‌شود و شوق در همه وجودش جریان می‌یابد اگر آدمی استحقاق رحمت خدا را ندارد، رحمت خدا که استحقاق شمول حال انسانها را دارد.

در حکایت‌های تمثیلی آمده است که پدر فرزندش را گفت که مباد با کوچکتر از خویش دست یاری دهی و دوست شوی. پسر حرف پدر به گوش گرفت. یار کوچکتر بیاورد و گفت: اگر مرا بر دوستی با او، اجازت نیست او را که بر دوستی بر من اجازت باشد.

یعنی اگر انسان شایستگی قدم نهادن با خدا و همراهی با او را ندارد، خدا که شایستگی احسان و تفضل نمودن هست. به راستی سرّ حقارت اعمال آدمی در برابر خداوند چیست؟

نکته اینجاست که اعمال آدمی از ابتدا تا آخر حیاتش اگر حتی یک لحظه هم غفلت نداشته باشد باز برای خدا هیچ است. پای ملخی است تحفه مورچه برای سلیمان. حکایت آن مورچه است که به سلیمان گفت: ناهار امروز لشکر با من. ظهر شد مورچه پای ملخی را به طرف دریا برد تا در آن بریزد و به حساب خودش آبگوشت لذیذی درست کند. درست است که پای ملخ برای مورچه غذای حسابی بود نه برای سلیمان، اما سلیمان آن را پذیرفت.

اگر مورچه توانست لشکر سلیمان را غذا بدهد، انسان هم می‌تواند جلب رضایت خدا بنماید. چه آنکه او سریع الرضاست. یا همین که به سوی او رو کنی، لبخند او را می‌بینی.

پروردگارا! دل‌های ما را ظرفی پاک و ویژه خودت قرار ده.



درسی سی و سوم

متن دعا:

«لَسْتُ أَتَكَلَّ فِي النَّجَاءِ مِنْ عِقَابِ عَلَى أَعْمَالِنَا لِأَنَّكَ أَهْلُ التَّقْوَى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ بَلْ بِفَضْلِكَ عَلَيْنَا تُبَدِّءُ بِالْإِحْسَانِ نَعْمَا»

ما در نجات و رهایی از محدودیت‌های طبیعت و از دام گسترده ی نفس، از تغییر و تحولات قلب، راهی نداریم جز اینکه به لطف تو تکیه کنیم نه بر اعمالمان. چه آنکه اولاً اعمال انسان سببیت ندارد. زیرا سببیت منحصر در خدای متعال است. علیت منحصر در اراده و ذات اقدس اوست. اعمال آدمی تنها زمینه ساز است.

تأثیر اعمال در بر داشتن حجابها

باران رحمت الهی پیوسته می بارد و این آدمی است که بر سر خود چتر گرفته. اینست که حتی نمی هم از آن باران بر سر وی نمی ریزد، هرچه این چتر ضخیم تر باشد اتصال به زلال رحمت الهی سخت تر است. اما آدمی می تواند با اعمالش، عباداتش و دعاهايش زمینه ی فرواندازی چتر و حجاب از روی سرش را فراهم کند تا غرق در باران رحمت الهی شود. این کار تغییری در ریزش باران ایجاد نمی کند، تغییر در وضعیت خود آدمی است. پس اعمال آدمی تنها معد و زمینه ساز است و علیت ندارد. حتی زمینه ساز بودن اعمال آدمی به اذن و لطف خداست.

همین ویژگی زمینه سازی برای جلب رحمت الهی که مربوط به فعل آدمی است؛ اگر لطف و اذن خدا نباشد، وجود نخواهد داشت. یعنی باز مؤثر حقیقی در این عالم تنها اوست. ایمان و هدایت موهبات الهی اند نه مکسوبات بشری. خداوند در قرآن می فرماید: «إِنَّكَ لَنْ تَهْدِيَ مِنْ أَحَبِّتَ» رسول من! تو نیستی که دیگران را هدایت می کنی. یعنی خودشان که به طریق اولی نیستند. و یا می فرماید: «وَلَكِنْ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ». خدا آنکه را بخواهد هدایت می کند.

در همین مناجات ابوحزمه، حضرت می فرماید: «تَهْدِي مَنْ تَشَاءُ، تُعَذِّبُ مَنْ تَشَاءُ، تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ. أَنْتَ الْفَاعِلُ لِمَا تَشَاءُ». تو هرچه بخواهی انجام می دهی. «تُعَذِّبُ مَنْ تَشَاءُ، بِمَا تَشَاءُ، كَيْفَ تَشَاءُ». تو هر که را به هر دلیل و هرطور که بخواهی عذاب می کنی. طرف دیگر قضیه صادق است. «تَرْحَمُ مَنْ تَشَاءُ، بِمَا تَشَاءُ، كَيْفَ تَشَاءُ». تو هر که را به هر دلیل و هرطور که بخواهی، مورد رحمت خویش قرار می دهی.

عمل به ظاهر شریعت، نشان بندگی است

اگر چه اعمال انسان، سببیت ندارد، و مؤثر حقیقی فقط خداست اما انجام ظاهر شریعت، مطابق دستور الهی، نشان بندگی انسان است. یعنی با علم به اینکه عمل او اثری ندارد، اما به دستور و طبق فرمان الهی

برای اظهار تسلیم و بندگی، انجامش می‌دهد.

شرط اول: برای فهمیدن معارف الهی این است که نعمتهای خدا، موهوب اویند نه مکسوب بنده. آدمی نباید گمان ببرد که اوست که می‌سازد، می‌رود، مقصد را انتخاب می‌کند، حرکت می‌کند. تفاوت انسانهایی که راه را می‌یابند و به هدایت دست پیدا می‌کنند با آنها که ضلالت نصیبشان می‌شود در چیست؟ به اراده شان؟ نه! چه آنکه در آبادی دنیاشان همه به هم شباهت دارند. تفاوت به اراده ی خداست، اوست که این هدایت را شامل حال بندگانش می‌نماید. پس تکیه انسان بر چیست؟ «بِقَضَاكَ عَلَيْنَا». گفته شد که فضل، اعطای بی استحقاق و زیاد از نیاز است. یعنی استعدادی اصلاً در کسی وجود نداشته، اولاً استعدادش را ایجاد می‌کند، ثانیاً در او شوق و میل به مقصد را پدید می‌آورد. آنگاه ابزار و مقدماتش را فراهم می‌سازد و او را به سوی مقصد پیش می‌برد. این فضل است، نقطه ی مقابل عدل. حال سوال اینجاست که:

عدل چیست و آیا خدا با عدلش رفتار می‌کند یا فضلش؟

عدل یعنی هر که را به اندازه ی توان و استعدادش، پاداش دادن. در ذکرها مکرر آمده است که «عَامِلِنَا بِقَضَاكَ وَلَا تُعَامِلُنَا بِعَدْلِكَ» خدایا با عدالت با ما رفتار مکن. این سخن هم مربوط به انسانهای گنهکار است و هم مربوط به آنان که خدا گناه گذشته و آینده شان را پاک گردانیده است یا اصلاً غباری بر دامنشان ننشسته است. طوری که می‌توان درباره ی آنها به خداوند گفت: «لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ»

هیچ فرقی بین تو و آنها نیست. جز اینکه آنها عبد و بنده ی مخلص تو هستند. سر مطلب در آن است که اگر خدا با عدل خویش رفتار کند، حتی اولیاء هم تاب تحمل عدل او را ندارد. حبیب او نیز تاب تحمل عدلش را ندارد. چه آنکه آدمی سراپا نقص و قصور و روسیاهی است. حبیب خدا (صلوات الله و سلام علیه) فرمود: «الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ» فقر روسیاهی دو عالم است. هر جا که لکه ی فقر بر پیشانی آدم و عالم نشسته روسیاهی با او همراه بوده است. این فقر و امکان ذاتی در همه ی انسانها گذاشته شده است. پس اگر خداوند به عدالتش رفتار کند، رهیافتگان یا کم اند و اندک و یا رهیافته ای وجود ندارد. عدل، قرار دادن هر چیز در جای خود است. سر مطلب در آن است که در عالم هستی در محضر خدا، هیچ کس جایی ندارد. هر که، هر چه دارد از خدا دارد. پس کسی که جایی ندارد، چگونه در جای خود قرارش دهند تا عدالت برقرار شود. اما توجه به یک نکته لازم است و آن اینکه فضل خدا نیز دارای مراتبی است که با انواع استعدادها مرتبط است.

«بَلْ بِقَضَاكَ عَلَيْنَا» تا اینجا چنین بوده که رفتار خدا با فضلش بوده، آدمی را ایجاد کرده، پای رفتن داده، فکر داده، مقصد را نمایانده و هدایت فرموده. امید است بعد از این نیز چنین باشد.

آدمی در قوس نزول هم با اختیار و میل وارد شده

گفته شده که سیر آدمی به اسفل السافلین اختیاری نبوده اما علو و اعتلای او به اعلی علیین با اختیار است و فهم و معرفت می طلبد. اما این فهم و معرفت و این میل و تقاضا در همان سیر نزول هم وجود داشته. مگر نه اینست که آدمیان ندای قالوا بلی سر دادند، آنگاه که فرمود: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟» «آیا من مالک و صاحب اختیار شما نیستم؟ این بلی گفتن اسرار زیادی در خود دارد.

به راستی این سوال جدی مطرح است. آدمیان که برای شناخت هر چیزی احتیاج به ذهنیت داشتن در مورد آن دارند، چگونه پروردگار خویش را شناختند؟ تا آدمی چیزی را با چیز دیگر که زمینه ساز آن بوده بررسی نکند، شناختی حاصل نمی شود. اولیاء خدا کم و بیش به این پرسش پاسخ داده اند.

«لَا تَكُ أَهْلَ التَّقْوَى وَ أَهْلَ الْمَغْفِرَةِ.»

دلیل اینکه امیدمان به فضل توسست چیست؟ این است که تو اهل تقوی و مغفرت هستی. یک معنای آن اینست که خدا اهل تقوی است. بنابراین پس عمل همراه با تقوا را می طلبد، چه آنکه او حتی لطف و عنایت و معارف الهی را برای متقین نازل کرد. «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ، هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» «با این اعتبار معنی این فراز این می شود که خدایا! چون تو فقط عمل متقین را می پذیری من که اهل تقوی نیستم، پس عملم ارزشی ندارد و امیدم به عمل خودم نمی باشد. اهل مغفرت یعنی؛ تو، آنکه ناقص است و عصیان دارد می پذیری، می بخشی و تکمیل می کنی. با توجه به عبارات دعای یستشیر و مناجات امیرمؤمنان (صلوات الله و سلام علیه)، می توان مغفرت الهی را چنین بیان نمود که: بنده ی خداوند، ظرف شکسته ای است که به دنبال جمال و کمال است، به دنبال کسی است که بندش بزند و نقصش را آنطور که معلوم نشود بپوشاند، این می شود مغفرت الهی. البته ظرف بند خورده اگر ظاهرش هم نشان ندهد، صدایش با ظرف سالم فرق می کند.

«مَوْلَايَا مَوْلَايَا أَنْتَ الْمَوْلَا وَ أَنَا الْعَبْدُ، أَنْتَ الْغَنِيُّ وَ أَنَا الْفَقِيرُ»

فرو رفته به دنبال ناجی می گردد.

تعبیر دیگر آنکه، اهل تقوی یعنی کسی آنچنان عظمت و جلال و بزرگی ای دارد که شایسته است همه نسبت به او تقوی داشته باشند. همه نسبت به او عبد و ذلیل و ضعیف و حقیر و مستکین باشند. نسبت به خدا هیچ کس متقی نیست. شمع ها اگرچه بعضی شعله ی بیشتری دارند، اما همه در برابر آفتاب هیچ اند.

«تُبْدَأُ بِالْإِحْسَانِ نَعْمًا»

خدایا تو خوبی را شروع می کنی. آنگاه که انسان خدا را می خواند، فضل بی سابقه ی خدا، قبلاً شامل حال او شده که خدا را خوانده. پس هر جا کمالی باشد، شروع کننده خداست. یَجِبُهُمْ وَ يَحْبُونَهُ، او محبت را

شروع می‌کند، آنگاه کسانی به محبت او پاسخ می‌دهند. تا «يَحِبُّهُمْ» نباشد «يَحِبُّونَهُ» تحقق نمی‌یابد. چه آنکه ابتدا خدا عشق می‌ورزد. بعضی پیدا می‌شوند که بفهمند و پاسخ نیز می‌دهند. اما هر جا نقصی باشد، پای انسان در میان است. «نَسُوا اللَّهَ وَ فَاَسْنَاهُمْ اَنْفُسِهِمْ» خدا را فراموش کردند. تا آدمی خدا را فراموش نکند، خدا او را فراموش نمی‌کند.

پروردگارا! دل‌های ما را برای خودت، مخصوص و ویژه بگردان. در مسیر پاکی و طهارت، همراهی با اولیائت به ویژه حبیبیت را روزی و نصیبمان بگردان.

درس سی و چهارم

ام عظیم ما ابلیت و اولیت، ام کثیر ما منه نجیت و عافیت.

از آنجا که رحمت بی‌اندازه‌ی الهی از ازل تا ابد هر موجودی از جمله انسان را دربر گرفته و از آنجا که خدای متعال نعمتهای بندگانش را پوشانده، جبران نموده و به کمال می‌رساند، شایسته آن باشد که بنده شکر پروردگارش را به جا آورد.

دو نمونه از مواضع شکر الهی آن است که اولاً خداوند زیبایی‌ها و کمالاتی از بندگانش، منتشر نموده است. حال آنکه آنان عین فقر و روسپاهی هستند و ثانیاً نقص‌ها و زشتی‌های آنان را نیز پوشانده است. و اما سومین موضع همین قسمت است که:

ام عظیم ما ابلیت و اولیت

«ابلی» همان بلاست. معنای ابتدایی و عرفی آن همان سختی و گرفتاری و آزمون است. خداوند در قرآن می‌فرماید: «و لیبلی الله بلاء حسنا» خدا بنده‌اش را مبتلا به بلاء حسن و نیکو نمود. بلاء الهی با زیبایی همراه است. اگر چه به چشم و ذهن آدمی نیاید. اگر انسان در بلاها، غیر از حسن و کمال می‌بیند بدین خاطر است که در محدوده‌ی حس و شاید کمی بالاتر از آن «عقل» گرفتار مانده است. اینست که گاهی هم که ممکن است سختی‌هایی را تحمل کند و برایش رنج آور نباشد. اما مقصود و مطلوبش، رسیدن به نتایجی ملموس و حسی، برای آسایش بیشتر خویش است. مثلاً ۱۰ ساعت به سختی کار می‌کند تا بقیه‌ی روز را به آسایش بگذرانند. پس درک او هنوز در محدوده‌ی حس است. اما اگر آدمی از حیطه‌ی حس فراتر رفته و از نفس نیز بگذرد. حسن و کمال همه‌ی سختی‌ها و بلاها برایش آشکار می‌شود. چه آنکه حیوانات نیز در آن دو (حس و نفس) با آدمی شریک هستند.

بلاها در واقع همان نعمتهای الهی هستند

توجه به یک نکته لازم است و آن اینکه غیر از اولیاء خدا که برایشان اینچنین است که هر چیزی چه ظاهر و چه باطنش، نعمت الهی است. برای دیگران وضع بدین منوال است که هر آنچه ظاهرش نعمت است باطن آن نقحت است و آنچه در ظاهر نقحت است، باطنش نعمت الهی است. مثلاً کسالت آدمی ظاهرش خمودی و رکود است اما باطن آن این است که مقدمه‌ی حرکت و پرش بعدی اوست. گاهی سلامتی که به ظاهر نعمت است باطنش غفلت و دوری از یاد خداست. خلاصه آنکه بندگان خدا تا در زحمت و سختی نیفتند، هر آینه در معرض بزرگترین گناهها که همان غفلت است، خواهند بود. این است که نزول بلاها درواقع عین نزول رحمت و نعمت الهی است. پس شکر بر بلا، در واقع شکر بر نعمت الهی است. آیا نعمتهای الهی کوچک و بزرگ دارد؟

اگر نعمتهای الهی را نسبت به انسان در نظر بگیریم بسته به مراتب او بعضی نعمتها کوچکتر و بعضی عظیمتر هستند. گرچه همین متاع دنیا که از نظر خداوند قلیل است، آدمی باید در جهت توسعه و آبادانی آن تلاش نماید. ممکن است کسی بگوید خدا فرموده، ما همه چیز را مسخر شما قرار دادیم و برای شما آفریدیم. ما که 100 متر هم زمین نداریم.

پاسخ این است که: گر گدا کاهل بود، تقصیر صاحب خانه چیست؟

همه چیز فراهم است، آدمی خود باید به تصرف آن پردازد. مگر دیگران نپرداختند. آنها دنیا را برای دنیایشان آباد کردند، مؤمن دنیا را برای آخرتش آباد می‌نماید.

در روایات آمده است آنانکه دنیا ندارند، آخرت هم ندارند.

نباید تصور شود که فقر نوعی نعمت است. البته آنجا که ثروت، سبب غفلت شود، فقر به مراتب از آن بهتر است. ولی اصل فقر و نداشتن ارزش نیست. مگر اینکه مقدمه‌ی حرکت شود. آدمی تهیدستی خود را بیابد و سعی و تلاش بیشتر نماید.

معراج آدمی در خود آدمی است نه در خارج از او

دقیقاً چنین است که یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم. معراج آدمی صعود او از مراتب وجودی خویش است. اینکه از مرحله‌ی طبیعت به نفس رسیده و از آنجا مقام قلب را درک نموده و به مقامات «سر»، «خفی» و «اخفی» برسد. اصلاً آسمانهای هفتگانه‌ای که بیان شده، در وجود انسان جمع است که البته به معنای کثرت عوالم در وجود آدمی است.

چه آنکه طبیعت با همه‌ی بی‌حد و مرزی‌اش، زمین محسوب می‌شود. در تعبیر دینی آسمان عبارتست از آنچه محیط بر جهان طبیعت باشد.

آسمانهای هفت‌گانه که نام برده شده تنها مربوط به برزخ است نه آخرت

حکماً، عالم را به سه قسم تقسیم نموده‌اند. ۱- عالم طبیعت ۲- عالم مثال ۳- عالم عقل.

این آسمانهایی که گفته می‌شود مربوط به عالم مثال است. به تعبیر دینی مربوط به برزخ است یعنی؛ فاصله‌ی اینکه انسان از دنیا می‌رود تا روز قیامت که محشور می‌شود.

اما در مورد آخرت چه می‌توان گفت؟

فرموده‌اند که ما پرده‌ها را برمی‌داریم نه تنها از زشتی‌ها بلکه از هستی و تمام موجودات، تا حقیقت موجودات آشکار شود، در آنجاست که معلوم می‌شود هر کس حقیقتش چه بوده است. قیامت یوم الحسره است. آنجاست که انسان می‌بیند، آن زمانی را که با حیوانات محشور و همراه بوده و سخت اشتباه می‌کرده است. وقتی غرق در امنیت و آلودگی‌ها و آرزوهای پست بوده به غلط افتاده بوده است که نتیجه‌ی این شهود، حسرت است آن هم برای همگان چه نیکان و چه بدکاران.

معنای دقیق‌تر بلا

بلا، عبارتست از نعمتهای ویژه‌ی الهی بر بندگانش. بنابراین در عید فطر می‌خوانیم: الحمد لله الذی علی ما ابلانا، ستایش خدایی را که ما را به بلا انداخت.

بنابراین فعالیتهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و هر کاری که سبب توسعه‌ی دنیا شود، پسندیده است اما به شرط اینکه مقصد و مقصود دنیای جاهل نباشد.

دنیای عاقل مزرعه‌ی آخرتش است. البته دنیای عاقل هم مراتب دارد. شایسته نیست انسان در آن سطحی که هست، متوقف شود. برای انسان کم و کوچک است که طعم شیرین را تنها و همیشه در شیرینی و شکلات بجوید و به شیرینی‌های عمیق‌تر دست نیابد.

اگر خواسته‌های آدمی متوقف شد، حکایت دارد که بزرگ نشده است. آنکه هنوز لذتهای دوران طفولیت را لذت می‌داند، حتما طفل است و لو اینکه سن و سال بسیار بر او گذشته باشد. لذتها مراتب متفاوت دارند.

گاهی کسی لذتش در این است که بدنش استراحت نماید. گاهی لذت عمیق‌تری خواهد برد اگر بدنش به زحمت بیفتد. یکی از خوردن لذت می‌برد و دیگری از دیدن. مانند آن مرد خدا که از دیدن حبه‌های انگور آنچنان لذتی می‌برد که دیگران از خوردنش چنین لذتی نمی‌بردند. حتی گاهی بعضی تنها به یاد نعمتهای الهی که می‌افتند به عظیم‌ترین لذتها دست می‌یابند.

تحمل سختی، ثمر دارد.

در روایات متعددی آمده است که اگر کسی یک درجه تب نماید، همین مقدار ناخوشی، سبب خوشی و خشنودی او در آینده خواهد بود. مانند آنکه کار فراوان و پر زحمت انجام می‌دهد آنگاه از ثمرش بهره می‌برد. بیماری نیز چنین است. حتی سخن سبک و سنگین شنیدن از دیگران نیز برای رشد آدمی، مؤثر است.

البته این بدان معنا نیست که انسان خود را در معرض بیماری یا بدگویی دیگران قرار دهد، بلکه باید برحسب فهم و درک خویش به وظایفش عمل نماید و در عین حال اگر در مسیر حرکتش، سختی و بلایی حاصل شد، ظاهر آن را ننگرد و به باطن آن که جز خوشی و نعمت نیست، نظر داشته باشد.

ام‌کثیر ما منه نجیت و عافیت

خدایا آیا چاله‌هایی که مرا از آن درآوردی، یکی یکی بشمارم و به یاد آورم و شکر نمایم؟ آیا به خاطر آن سختی‌هایی که نجاتم دادی، تو را شکر نمایم؟

همانطور که شرح داده شد با توجه به ۴ اسم خداوند، محسن، مجمل، منعم و مفضل، معلوم می‌شود که آدمی غرق در نعمت است و باید شکر الهی بنماید. به خاطر زیبایی‌ای که خدا از او منتشر کرده، بلاهایی

که پوشانده و سختی‌هایی را که از او دور ساخته است.

خدایا! آن نعمتهای ویژه‌ای را که اختصاص به ویژگان درگاهت به اولیائت، حبیب داده‌ای شامل حال ما
بفرما.

درس سی و پنجم (قسمت اول)

یا حبیب من تحبب الیک

ای آنکه هر که با تو « ادعای دوستی » کند تو حبیب او هستی.

ای کسی که هر که با تو دوستی آغاز کند تو حبیب او هستی . اگر کسی به سوی تو آید او را به دوستی انتخاب می کنی .

برای آنکه به رابطه محبت بین خدا و بنده پردازیم ابتدا لازم است که اصطلاح محب ، محبوب و حبیب روشن شود .

گاهی برخی مجنون اند و برخی لیلی و گاه هردو . آنکه تنها مجنون است ، محب است و آنکه تنها لیلی است ، محبوب است و آنکه هم محب است و هم محبوب ، حبیب است.

محب غیر محبوب

آنها که تنها مجنونند باید لباس سختی ها و شدائد و مصائب را به بر و به تن کنند که طریق محبت جز سختی و گرفتاری نیست . علتش هم این است که محبوب بدین خاطر که فقط محبوب است و محب نیست میل به محب ندارد و از همین رو اولین انتظارش این است که سر به تن محب نباشد . او محب را نمی خواهد . قابل توجه است که او محب واقعی را نمی خواهد تا چه رسد به کسی که فقط ادعای محبت داشته باشد که در اینصورت جز آلودگی برای محبوب چیزی نخواهد بود . برای محبوب نقص است که همه کس به گردش بچرخند . در تعابیر عرفی است که هر که می خواهد خواستگاری برود باید با محبوبش شباهت داشته باشد و اگر کسی که هیچ شباهت عرفی و ظاهری با محبوب خود نداشته باشد ولی بخواهد ز او خواستگاری کند به او می گویند اصلاً که به تو گفته که خواستگاری ما بیایی ؟ به چه جرأتی مرا همتای خود دانستی ؟ در اینکه تو کوچکی جای شکی نیست چه شد که خود را کفو من دانستی ؟ در اینصورت خواستگاری رفتن همان و با دست و پای شکسته برگشتن همان . اما اگر کسی محب واقعی باشد ، جدیت داشته باشد ، واقعاً بی تاب شده باشد و حقیقتاً مجنون باشد محبوب می تواند به او پاسخ ندهد ، پاسخ ندادن او هم به این است که محبوب محب نباشد . مانند محبت های دنیایی که غالباً یک طرفه است . همه رئیس را می خواهند برای اینکه از او استفاده کنند اما او آنها را نمی خواهد . یا اینکه فقرا اغنیا را می خواهند اما اغنیا نه و اگر به فقرا کمک می کنند برای این است که دیگر فقری وجود نداشته باشد و اگر راه حل دیگری برای از بین بردن فقر بود حتماً آن راه کار می بستند . پس اگر محب ، محبوب نباشد برای رنج و کدورت و مرارت آماده باشد . حب هر کسی فرقی ندارد چه اهل دنیا چه آخرت و چه برتر از آن دو . اگر محب ادعای محبت داشته باشد اما به او خوش

بگذرد ویژگی محبت را ندارد . محبت آن است که سختی ها را از جانب محبوب می فرستد ، علتش هم این است که او محب است ولی خود مطلوب نیست .

او برای اینکه به مقام محبوبیت برسد باید آزمون های متعددی را پشت سر بگذارد تا معلوم شود که محبت وی بر اساس کشش های آنی و زودگذر نبوده است ، چنانچه محبت بسیاری از افراد در این دنیا به خاطر غریزه است هرچند خودشان خیال می کنند که محبت دارند یا عشق می ورزند اما اینگونه نیست _ برای همین است که اگر کسی که سنش گذشته و غرایزش فروکش کرده است مثلاً تا سن ۵۰-۶۰ سالگی تشکیل خانواده نداده بعد از آن هیچگاه دنبالش نمی رود _ البته محبت های اینچنین هم بد نیست اما به شرط آنکه مقدمه باشد وگرنه دنیاست . دنیا چیست ؟ آنقدر پست است که حتی نامش را نمی توان گفت و فقط وصفی برای آن آورده اند . اگر در جایی نام مال و همسر و مانند آن آورده شده است حکایت از این دارد که اینگونه امور هم می تواند کمال باشند و هم نقص و دنیا . بالاخره برای آنکه محب صداقت خویش را در محبت اثبات کند در مسیر رسیدن به دوست ، در مسیر تفکر و ایمان دوست باید سختی ها را تحمل کند . نه فقط تحمل کند بلکه به عین رضا تحمل کند و البته بالاتر از آن که شاید بتوان آن را در رضا نیز یافت اینکه از سختی های کوی دوست لذت ببرد و خوش باشد . که گفته اند اگر سنگی ، تیری از جانب دوست رها شود و دوست جایش را خالی کند در دوستی صداقت ندارد . دوست باید سختی ها را تحمل کند وگرنه آسایش و خوشی را همه می خواهند چنانچه در خوشی ها دشمنان هم می خواهند شریک باشند . اگر کسی بگوید مالی دارد که می خواهد به حسابی واریز کند دشمنان او نیز شماره حساب خواهند داد ، آنچه فقط دوستان می توانند تحمل کنند سختی های کوی دوست است . می گویند یکی از متصوفه و عرفای بزرگ _ که نامش را نمی آورم _ مریض شد و جمعی به عیادتش رفتند ، گفت : « شما اینجا چه می کنید ؟ » گفتند : « ما دوستان تو هستیم » او از اطراف سنگی را پیدا کرد و به سر یکی زد . سنگ دوم را که برداشت همه فرار کردند . گفت : « دیدید دروغ می گویند ، دوست که از ضربه دوست و از تنبیه و توبیخ دوست فرار نمی کند . به خدا قسم کسی که از ضربه ای که از دوستش می رسد لذت نبرد دوست نیست بلکه سوداگر است ».

محبوب غیر محب

قسم دوم آنکه فقط محبوب باشد یعنی لیلی باشد . ویژگی محبوب این است که اهل ناز است ، اهل رد کردن و سر به سر گذاشتن و دور ساختن و قایم شدن و پرده پوشی است . بالاخره آن جمله ای که اول خدمتتان عرض کردم که دوست دارد سر به تن محب نباشد ، اهل این است . یک جبتش این است که می خواهد امتحان کند و جهت دیگرش اینکه اصلاً ویژگی محبوب همین است . اگر محبوب بخواهد به محب و به دعوت محب پاسخ دهد ، محب را می آزماید . در همین

محبت های دنیوی کسی که خواستگاری دارد از کجا بفهمد که او صادق است و می تواند با خواستگار خود ۶۰-۷۰ سال در کنار هم زندگی کنند ؟ مثلاً اگر او گوید برایت شعر می گویم البته همه کس در چنان شرایط و حالاتی شاعر می شوند . باید چه شاهی بیاورد ؟ اینکه در تعبیر دینی مهریه نام گرفته است و البته متاسفانه به آن توجه نشده است و به یک علم آلودگی تبدیل شده که هرکس علیه آن سخنی می گوید . مهریه در دین صداق نامیده شده است یعنی نشان صداقت محب در حضور محبوبش . به داستان برادران یوسف بنگرید ، آنها خدمت یعقوب آمدند و به یوسف ابراز علاقه کردند و گفتند می خواهیم او را به تفریح ببریم . حضرت یعقوب گفت نکند که حواستان پرت شود ، گفتند مواظب هستیم . گفت می ترسم سرتان به جایی بند شود و گرگ یوسف را بخورد گفتند! مگر ممکن است که ما با او باشیم و او را گرگ بخورد ؟ یعقوب نشان صداقت از فرزندانیش طلب نکرد چه اتفاقی افتاد ؟ اتفاقی افتاد که در تاریخ اگر کسی اهل فهم باشد و معرفت ، از خواندن سوره یوسف نه فقط باید اشک بریزد که باید خون بگیرد و علت احسن القصص هم همین است . یوسف را بازار بردن نه جنایت است که جنایت در عالم بسیار است . یوسف را به دراهم معدود فروختن و به من یزید و حراج گذاشتن را کجا می توان پیدا کرد ؟ آدم فروختن جنایت است ، یوسف را بفروشنند چه خواهد بود ؟ برادران یوسف که او را به تعبیر قرآن به « دراهم معدوده » فروختند زاهد بودند و قرآن زهد آنان را تأیید می کند . زاهد یعنی بی رغبت به دنیا . اگر آنان دنیاطلب بودند یوسف را گران تر می فروختند . یوسفی که قیمت نداشت _ چنانچه بعداً معلوم شد که همه اهل شهر در فراق او بی تاب بودند _ را به چند سکه فروختن نشان زهد آنها بود .

یک بار یعقوبی پیدا شده که صداقت طلب نکرده یعنی مواظب باشید . البته در شرع آمده که صداق باید به توافق طرفین باشد و می تواند از هیچ تا همه چیز باشد . یعنی حد و اندازه ندارد . اگر کسی در محبت خواستگارش شک نداشت او صداق ندارد .

نقطه ضعف محب این است که در سختی ها و گرفتاری ها ممکن است بلغزد و وسط راه بماند و در اینصورت معلوم می شود از اول هم صادق نبوده است .

مشکل محبوب این است که چون او فقط محبوب است احتمال اینکه زیاده روی کند بسیار است ، آنگونه که چنان بر محبان سخت بگیرد که همه آنها را فراری دهد .

اما قسم سومی وجود دارد که حبیب است یعنی هم محب ست و هم محبوب و در قسمت بعد خواهد آمد .

پروردگارا ! محبت خودت را در جان و دل و هویت و حقیقت ما قرار بده و در مقابل هر درخواست و

تقاضایمان محبت خویش را جایگزین بفرما.

پروردگارا! دل ما را، جان ما را، سر ما را و حقیقت و هستی ما را خانه ویژه خودت قرار بده .

درسی سی و ششم

و یا قرءة عینی من لازیک و انقطع الیک

بعد از این که در فراز قبلی چنین آمد که هر که با تو دوست شود، تو با او دوست خواهی شد، دوستی‌ای که جامع همه انواع کمالات محب و محبوب است. یعنی حبيب او می‌شوی، عرضه می‌دارد: ای کسی که اگر به تو پناه آورد، شاد خواهد شد و آرامش خواهد یافت. کسی نیست که از پناهگاه‌های مختلف که چون خانه عنکبوت، سست و بی‌اساس است منقطع نشده باشد جز به سوی تو.

به طور کلی آدمی اولاً به خاطر ناتوانی در مقابل قوانین و حوادث طبیعت که نه راه فرار و خروج از آن‌ها را دارد و نه بر آن‌ها تسلطی یافته، نسبت به آینده‌ی خویش نوعی نگرانی دارد. ثانیاً هر انسانی به تجربه در زندگی می‌یابد که زندگی او منحصر در این عالم طبیعت نمی‌باشد که فهم این مهم نه دین می‌طلبد و نه ایمان. بلکه اندک تجربه‌ی زندگی و اندک خوشی و ناراحتی در آن چشم انسان را به آینده‌ی طولانی‌تری باز می‌کند. آینده‌ای مجهول و گریز ناپذیر که موجب نگرانی و گاه دشمنی انسان می‌گردد.

ثالثاً آدمی به خوبی در می‌یابد که فاعل مختار بالاستقلال نیست. در جهان طبیعت تمام عوامل چون زنجیره دست به دست هم می‌دهند تا انسان را برای انجام کاری یاری کنند. این است که هر کدام از این عوامل مایه امید او و عدم وجود آن، سبب نگرانی آدمی می‌شود. این است که گاه برای رفع این نگرانی به تحصیل خویش امیدوار می‌شود، گاه به موقعیت و شهرتی دست می‌اندازد، و گاه چشم امید به ثروتی می‌دوزد.

ورود به اجتماع، زمینه‌ی آلودگی‌های بزرگتر را فراهم می‌کند گاهی حتی به خود اجازه می‌دهد دیگران را نیز کنار بزند. غالباً این طور است که جوان به تعبیر امام حسین صلوات الله علیه به معالی امور می‌اندیشد. این است که اگر آلودگی‌ای هم داشته باشد، آلودگی شخصی‌ست که جزء سبک‌ترین گناهان است. نه آلودگی اجتماعی که با ورود شخص به اجتماع و در برخورد با دیگر بندگان خدا رخ می‌دهد. این خطر تا آن‌جا جدی‌ست که حتی وقتی انسان به مقام صدیقین هم برسد باز در خطر عظیم است» هم فی خطر عظیم . «در روایت آمده:» الناس هالکون الا العالمون «، آدمیان در هلاکتند مگر عالمان از آنان». و العالمون هالکون الا عاملون»، و الا علما همگی در

هلاکتند مگر آنان که اهل عمل‌اند». والعاملون هالکون الا المخلصون»، آنان که اهل عمل هستند نیز در هلاکتند مگر آنان که نیت، رفتار و اخلاق و گفتارشان سراسر خیر و پاکی و طهارت است». والمخلصون هم فی خطر عظیم»، مخلصین هم هر آینه احتمال افتادن در دام هلاکت را دارند. چه آن که زندگی در متن جامعه از طرفی اجتناب ناپذیر و واجب و از سویی خطرناک است که با جمع بودن یعنی رنگ دیگران را پذیرفتن و حداقل شباهت بدان‌ها پیدا نمودن می‌باشد و این است آن خطر عظیم. پس آدمی برای رفع نگرانی‌های خود دست به هر چیزی می‌اندازد». الغریق یتشبث بكل حشیش»، آن که خطر غرق شدن را می‌یابد و می‌بیند، به هر گیاه سستی هم امید می‌بندد و دست می‌اندازد.

امید به غیر، سبب هلاکت

داستان‌های قرآن، داستان‌های توحیدی‌ست که احسن قصص نیز می‌باشد چه از شادی‌ها بگوید و چه از غم‌ها. در داستان حضرت نوح علیه الصلوه و السلام آن‌جا که با مهربانی به فرزندش می‌فرماید: «یا بُنَّی اركب معنا»، فرزندم، پسرکم، با ما باش تا نجات یابی، آن‌چه که پسر می‌گوید این است: «ماوی الی الجبل یعصمنی»، به کوه پناه می‌برم که مرا نجات خواهد داد. این همان خانهٔ عنکبوتی‌ست که انسان بدان پناه می‌برد. این سخن وی مانند این تعابیر است که درس من، موقعیت من، ثروتم، شهرتم مرا از هلاکت باز می‌دارد. نکته این جاست که پسر نوح به چیزی امیدوار بود که حداقل از نظر ظاهری قابل اعتماد بود، اما مدرک و شغل و ثروت انسان را که اگر آتشی در آن افتد، نابود می‌شود چه پناهگاهی‌ست؟

«مثل الذین یتخذون من دون الله الاولیاء کمثل العنکبوت و ان اھون البیوت العنکبوت» یعنی هر که جز خدا را پناهگاه بگیرد جز سستی و درهم فرو ریختگی خانه‌ی عنکبوت نصیبش نخواهد شد. اتفاقاً و همان چیز، سبب ناامیدی و حرمانش خواهد گشت.

در قصه حضرت یوسف علیه الصلوه و السلام بنگرید. آن‌جا که داشتن برادر چون سرمایه‌ای بی‌بدیل ارزشمند است. همین برادران، سبب گرفتاری وی می‌شوند. حتی در ماجرای حضرت ختمی مرتبت صلوات الله و سلامه علیه که وی دارای عموهای بسیاری می‌باشد که خود سبب برتری قدرت و تسلط اجتماعی در آن دوران بود، توسط عمویش ابولهب، مورد توهین قرار می‌گیرد. به تعبیری دیگران چنین می‌گویند که حتی قبیله و فامیل خودش نیز او را قبول ندارند چه رسد به ما. سستی این پناهگاه‌ها را آنان که در عالم دیگر چشمانشان به حقایق امور باز می‌شود می‌فهمند. چنان‌چه بر طبق روایات به خداوند عرضه می‌دارند، چه می‌شد که ما ثروت و مکنتی نمی‌داشتیم، چه می‌شد که جزء بندگان فقیرت بودیم ای کاش نه جمال و کمالی داشتیم نه سلامت و حشمتی، هیچ نمی‌داشتیم، حتی هوش و تدبیر تا دیگران در ما طمع نمی‌کردند و بر گرد ما جمع نمی‌شدند. حتی آن عده که به عباداتشان چشم

دوخته‌اند، می‌بینند که آن‌ها هم سبب نجاتشان نشد که امید به عبادت خویش خود، عصیانی بزرگ است.

با این همه وقتی آدمی به پوچی پناهگاه‌ها پی می‌برد، وقتی از غیر خدا دلزده و سرخورده می‌شود، به سمت خدا پناه می‌برد. خدای متعال هم چنین نیست که بفرماید حالا که همه تو را رد کرده‌اند به من پناه آورده‌ای. بلکه می‌فرماید: تجربه کن و هر زمانی که دستت کوتاه شد، نزد خودم بیا.

«قره عین» چیست؟

خدا «قره عین» است. یعنی چشم روشنی و سبب آرامش. در دعاها آمده: «ربنا هب لنا من ازواجنا و ذریاتنا قره عین و جعلنا للمتقین اماما». یعنی خدایا از همسران و فرزندان ما چشم روشنی برای ما قرار ده و ما را پیشوای پارسایان بنما. چشم روشنی یعنی مایه سکون و آرامش بودن به طوری که انسان با دیدن همسرش تمامی مشکلات زندگی را فراموش کند و همسر همه وجود همسر را پر کند. این است آن ازدواجی که دوسوم دین را حفظ می‌نماید و مقدمه فناء الی الله است. اما آن‌جا که ازدواج سبب افزایش غرور و انانیت انسان می‌شود، توصیه نمی‌گردد. این تفکر که انسان تا به حال به تنهایی بار سختی‌های زندگی را کشیده، حالا کسی را پیدا کند که بارش را بر دوش او بیندازد تا خود آسوده‌تر شود، سبب فناء که نیست، بماند، موجب هلاکت آدمی می‌شود. در این فراز عرضه می‌دارد: خداوندا تو «قره عین» هستی. برای چه کسانی؟ برای آنان که «من لاذبک» به تو پناه آورند.

چه کسانی به خدا پناه می‌برند.

آنان که اولاً خطر را احساس کرده باشند و به ضرورت پناهگاه پی برده باشند. ثانیاً از همه جا منقطع شده باشند و دیگر کوچک‌ترین چشم‌امیدی به غیر نداشته باشند. این که برخی می‌گویند اول خدا بعداً شما، همان شرک است. که خدا برای اول و وسط و آخر همه امور کافی‌ست. چه آن چه در این عالم انجام می‌شود به مشیت اوست. در اذکار روزانه آمده:

«ما شاء الله، لا ما شاء الناس، ما شاء الله و ان کره الناس»، خدایا آن چه که تو بخواهی انجام می‌شود نه آن چه مردم می‌طلبند، آن چه تو بخواهی می‌شود اگر چه مردم آن را مطلوب ندارند. فسخ عزائم به همین معناست. در داستان فرعون، او تصمیم گرفت که تمام پسران را نابود کند تا تاج و تختش حفظ شود. از آن‌جا که خدا می‌خواست اراده خویش را آشکار کند و نشان بدهد، حضرت موسی علیه الصلاه والسلام را در دامن و خانه خود فرعون می‌پروراند. این است که اگر هم ابزار و وسایل هم فراهم شود، باز نمی‌تواند کوچک‌ترین امیدی بدان‌ها داشت چه آن که تنها مایه امید خداست. پس هر که به تو پناه آورد تو نور چشم او و مایه سکون و آرامش وی می‌گردد به شرط آن که از دیگران منقطع شود.

خدایا! دل ما خانه محبت توست، این دل را و این خانه را از اغیار پاک و منزّه فرما.

درس سی و هفتم

متن دعا: «انت المحسن و نحن المسيئون»

در فرازهای قبلی، شرح داده شد که خدای متعال به مدعیان دوستی، ابراز دوستی می‌نماید، تا آنجا که هم محب آنها می‌گردد و هم محبوبشان و هر که از غیر او منقطع شود و به سوی حضرتش روی آورد، خدای تعالی به او آرامش داده و مایه روشنی چشم او می‌گردد.

حال سؤال این جاست، به چه دلیل خدای متعال این گونه است؟

ادامه دعا، توضیح این پرسش است که ضمن سه دلیل می‌توان، مطرح نمود.

اول آن که: «انت المحسن و نحن المسيئون»

دلیل دوم: «و ای جهل یارب لایسهه جودک»

و دلیل سوم: «و ما قدر اعمالنا فی جنب نعمک»

«محسن کیست؟»

محسن آن است که اولاً عین حسن و زیبایی و کمال باشد. ثانیاً هر فعلی که از او صادر می‌شود، نیز عین حسن و جمال و بها باشد. ثالثاً حسن او آن چنان فراگیر باشد که همه جا را در بر بگیرد. پس، خدایا! ذات و صفات و افعالت همگی حسن مطلق‌اند. چنان که جایی را در عالم هستی نمی‌توان یافت که خالی از حسن تو باشد، بلکه همه هستی (أحسن کل شیء) است. نازنین تر ز قدت در چمن حسن نرست خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود

در مقابل، ما مسیء هستیم. با کمی تأمل درباره آیاتی که به توحید فاعلی اشاره دارد، می‌توان دریافت که اگر چه هر چیز از ناحیه‌ی خداست «ما اصابک من حسنة فمن الله» اما «و ما اصابک من سيئة فمن نفسك» (نساء ۷۹) آنچه از بدی و ناشایستگی می‌بینی از نفس خودت می‌باشد، در نتیجه، آن که نفس ندارد، بدی و سوئی از او صادر نمی‌شود چون نفس جولان گاه سیئه و سوء می‌باشد. آنان که از مقام نفسانیت خویش خارج شده‌اند و به مقام روح دست یافته‌اند در مقام روحانیت به کلی‌نگری می‌رسند که اگر در آن مقام ادعای انالحق کنند، مطابق با واقع خواهد بود. فارغ از خود شدم و کوس انالحق بزدم همچو منصور، خریدار سر دار شدم.

اما این که انسان ذاتش عین نقص و بدی و سیئه است بدین دلیل می‌باشد که آدمی قطع نظر از اتصال و ارتباط به اصل خویش و خدای تعالی، هیچ و پوچ و عدم است و عدم، مرکز همه‌ی صفات ناپسند و نداشت‌های انسان است که مربوط به ذات فقیر وی می‌باشد. البته باید توجه داشت که مقصود از این تعابیر، تعبیر مربوط به گناه ذاتی‌ای که مسیحیان بدان اعتقاد

دارند، نمی باشد. یعنی چنین نیست که آدم بعد از این که به وجود آمد و خلیفه خدا شد گناه عین ذاتش شده باشد. این فقر و روسیاهی قبل از این که آدم شود، بر پیشانی او مهر شده بوده است. شده ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم که به همت عزیزان برسم به نیک نامی

این است که تعابیر ائمه معصومین صلوات الله و سلام علیهم اجمعین که عرضه می دارند :
«انا عبدك الضعیف الذلیل الحقیر المسکین المستکین» (الاقبال ص ۷۰۸) مربوط به در نظر گرفتن انسان قبل از نشستن بر سفره نعمات الهی است که اگر غیر از این بود، نهایت اسائه ادب تلقی می شد و خدای متعال نمی فرمود: «و اما بنعمت ربك فحدث»
ای حبیب من! از آن نعمت هایی که شامل حال تو کردیم سخن بگو، که اظهار نعمت، خود عبارت می باشد .

«عبودیت، گوهری است که کنه آن ربوبیت است»
همین فقر و روسیاهی بنده با اتصال به غنای پروردگار، عین دارایی و غنا می شود. این نداشتن باطنش داشتن است و این عبودیت در حقیقت همان ربوبیت می باشد .
درباره ی محسن شرح داده شد که در ذات و صفت و فعل عین حسن است. در مقابل آن، مسیء در تمام مراتب وجودی اش عین فقر و روسیاهی است. این که در روایات آمده است که «نیت المؤمن خیر من عمله» در نقطه مقابلش «نیت الکافر شر من عمله» (اصول کافی ج ۲ ص ۸۴) تعابیر متفاوت دارد که بر حسب یک تعبیر می توان گفت: مومن و کافر زمان محدودی برای انجام عمل دارند. آنچه که به عمل نیک و بد آنان پشتوانه می دهد، نیت آنان است که فراگیر و جاودانه می شود. هم چنین نیت مؤمن پاک تر از عمل اوست چون در نیت تنها جوانح او دخالت دارد ولی در عمل علاوه بر جوارح که به دلیل ارتباط بی واسطه به دنیا آلوده به آن است به ابزار و وسایل مادی بیرون از وجود مؤمن نیز ارتباط دارد و انسان مؤمن متعارف هیچ دلیل قطعی بر پاکی همه جانبه آن ها نمی توان بیاید. چنانچه یکی از اسرار خلود کفار در جهنم همین مسأله می باشد. در آیات مربوط به روز قیامت آمده است: «من جاء بالحسنة فله خير منها و هم من فزع يومئذ آمنون» (نمل ۸۹)

کسی که حسنه مطلق آورده باشد به گونه ای که نقصی در آن نباشد. از فزع و ناامنی روز قیامت در امان خواهد بود. البته باید اشاره کرد که حسنه مطلق همان «مقام ولایت» می باشد. در مقابل «و من جاء بالسيئة فكبت وجوههم في النار» (نمل ۹۰)

آنکه سیئه آورده باشد از (رو) به جهنم می افتد تفاوت این تعبیر با سایر تعابیر چون «خذوه فغلوه ثم الجحيم صلوه» (۳۰ ۳۱ الحاقة) این است، تنها آنان که از ولایت سهمی نداشته باشند و در نتیجه ذات و صفات و افعال و نیتشان عین فقر و ذلت باشد، در جهنم پیش روی می کنند و هر لحظه، به عمق بیشتری

نفوذ می‌نمایند. اما سایرین مثلاً آنان که تنها گناه را لمس کرده‌اند یعنی تنها ظاهر وجودشان با ظاهر گناه آلوده شده، تنها آتش را لمس می‌کنند یا مدت کمی در جهنم می‌مانند و در واقع آنها با پا وارد جهنم می‌شوند و امکان این که در هنگام سقوط پایشان به جایی گیر کند که نجاتشان دهد، وجود دارد. حال آدمی با این که ذاتش عین فقر و ذلت و روسپاهی و سیئه است، وقتی نسبت به خدای خودش، اظهار دوستی و محبت کند، در واقع زبان حال او چنین است که: خدایا، من آن کویر پر خار و خاشاکی هستم که با یک کلمه در مورد دوستی تو که بر زبانم جاری شده، گلی در آن روییده است و آن گل نیز مانند همه گل‌ها باغبانی دارد که جز تو نمی‌تواند باشد. در این بیابان گلی کاشته‌ای یا کاشته‌ام که حتی اگر در گلستان برای همگان جلوه‌ای نداشته باشد، هر گلی در وسط بیابان بسی جلوه دارد و نظر هر بیننده را به خود جلب می‌کند. ولی تو چنین نیستی که در فراوانی گل‌ها را نبینی چون کثرت و قلت گل برای تو یکی است، چنان که خورشید و زیتون برای تو یکی است. پس خدایا! حق این است که تو مشتاق این گل می‌شوی و در پی آن نیز او مشتاق تو می‌شود.

پس چون تو محسنی، هر جا نشانی از حسن بینی، اظهار محبت می‌کنی. چه آنکه آن گل دوست و کاشته دست پرتوان و دوست‌داشتنی دوست و خود را در آن می‌یابی. به تعبیر پرچمدار توحید حضرت ابراهیم علیه‌الصلوة‌والسلام، «انی لاحب الالفین» (۷۶انعام) خدایا! ما رفتنی‌ها را نمی‌خواهیم و بدان‌ها اشتیاق نداریم، از دیگران منقطع می‌شویم چون حسن تو را و بقای آن را دیده‌ایم و همین قرء العین و مایه روشنی چشم ما می‌شود و به ما آرامش می‌بخشد.

پروردگارا به مقربان در گاهت قسمت می‌دهیم لطف و رحمت بیکرانت را که فهم و معرفت به ذات و صفات و افعالت است، روزی همیشگی و پیوسته ما قرار ده. آمین

درسی سی و هشتم

متن دعا: «وای جهل لایسه یارب الا جودک»

بنا براین است که بنده فقیر با ربش سخن بگوید. فقیرنه آن است که ذاتی دارد که فقیر است و صفت و فعلش از غنا تهی است، بلکه فقیر حقیقی آن است که تمام وجودش عین فقر باشد. شاهد بر این مدعا این آیه کریمه است که می‌فرماید: «یا ایها الناس انتم الفقراء الى الله و الله هو الغنی الحمید» ای مردم! شما همه فقیرید و خدای متعال غنی است؛ هم‌چنان که خدای متعال هیچ بهره‌ای از فقر ندارد، غیر خدا هم هیچ بهره‌ای از غنا ندارند.

حال چنین بنده‌ای به خویش می‌نگرد. جز فقر و ناداری چیزی نمی‌یابد با وجود این از پروردگارش می‌خواهد که کوتاهی و تقصیرهایش را یا ببوشاند یا محو نماید و یا تبدیل به نیکی کند. چنان که قاعده اصلی این است که فیلتری به نام ایمان که دارای درجات و مراتب مختلفی است، در مقابل آدمی قرار می‌گیرد. گاه ممکن است دروغی وارد این حوزه بشود، اما زشتیها و نقصهایش زدوده می‌شود و آنچه از این فیلتر عبور می‌نماید، جز پاکی و طهارت و حسن و جمال نباشد. این است تبدیل سیئات به حسنات. چنان چه آب شوری که بر پای بوته خربزه می‌نشیند، میوه شیرین به ثمر می‌نشانند.

بنده‌ای که چنین تقاضایی دارد چه باید بکند؟

یک راهش این است که بنده از خدای متعال بخواهد بدیهایش را به خوبی خودش ببخشد. در فراز قبلی چنین آمد که «انت المحسن و نحن المسیئون». این تعبیر دیگری است از آنچه سفارش شده که قبل از تکبیر نماز گفته شود «یا محسن قد اتاک المسیء» مسیء یعنی آن که یک پارچه فقر و ضعف و گناه است و محسن آن است که سرتاسر حسن و نیکی مطلق است.

در اینجا بنده نمی‌گوید که نمازم را آورده‌ام. چون مسیء چیزی جز فقر ندارد و سرمایه‌اش همین فقر است. نمازی که از لب و وجود آلوده برآمده باشد هم جزء سیئات به شمار می‌آید. نمازی که از دلی برخاسته که با غیر خدا آشنا و مانوس باشد، جز فقر و روسیاهی چه خواهد بود؟

پس زبان حال بنده مسیء این است که خدایا من شایستگی دوستی با تو را ندارم اما تو که شایستگی دوستی با من را داری. من ضعیف نمی‌توانم بیایم تو که قوی هستی میتوانی بیایی. به تعبیر دیگر، انسانی که نزد طبیب، درد آورده است چه می‌خواهد؟ آن که جهل آورده از جواد جز جود چه می‌خواهد؟

جهل چیست؟

جهل، در اینجا به معنای ندانستن نیست بلکه به آن معنایی مربوط است که در روایات آمده که جهل را سپاه و جنود و لشکریانی هست. در واقع صفات و کششها و غرایزی که در انسان میل به طبیعت و سقوط به پایین را ایجاد می‌کنند، جنود جهل‌اند.

آن که جاهل است هیچ کار درستی از او انتظار نمی‌رود. چون کار درست اولاً، علم و ثانیاً، همت می‌خواهد. آن که اصلاً نمی‌داند خوبی و بدی چیست، چگونه کار درست انجام خواهد داد؟ حقیقت آن است که کار درست را تنها عالم انجام می‌دهد. به تعبیر دیگر، جاهل به خاطر جهلش انگیزه متعالی ندارد چون فهم و معرفت ندارد و عمل خالی از فهم و معرفت نه تنها نمی‌تواند عمل خوبی باشد بلکه قطعاً عمل بدی خواهد بود. اگر صرف سخن گفتن به عنوان یک عمل خوب باشد، کلاغها هم پیوسته قار قار می‌کنند.

چرا جهل در مقابل جود؟

قاعدتاً جهل در مقابل علم قرار می‌گیرد و جاهل باید علیم را بطلبد. اما اینجا مقصود امر دیگری است. زبان حال بنده فقیری که وجودش عین فقر و جهل است این است که مگر از جاهل جز فقر و جهل صادر می‌شود و جز این انتظار هست؟

درست است که از کوزه‌ای که در آن جهل است، تعفن جاهلانه بر می‌خیزد اما تو جواد هستی، همه عسل‌های دنیا در دست توست. تویی که می‌توانی این کوزه‌ها را پر از عسل شیرین نمایی. به تعبیر دیگر، هر کسی اسمی را می‌خواند که با آن چه که می‌طلبد، تناسب و سنخیت دارد. آن که ضعیف است به اسم (قوی) خدای متعال پناه می‌برد و آن که به دنبال بزرگی می‌گردد به اسم (کریم) و آن که جهل و فقر دارد به اسم (جواد) او تمسک می‌جوید. این بدان معنی است که آدمیان که فقیر و جاهلند و در نتیجه عمل و استعداد عمل شایسته ندارند، به صاحب جودی پناه می‌برند که هر آنچه ندارند را از خزانه خودش به آنها عطا نماید. بنابراین کدام ظرف جهل است که به درگاه جود تو بیاید و خالی برگردد؟ کدام اقیانوس خشکیده است که در حضور تو بیاید و از لطف و مهر و محبت بی حد و اندازه تو مالا مال نشود؟ به گونه‌ای که اگر موجی از آن برخیزد همه عالم را سیراب کند.

این بدان معنی است که هیچ کسی نیست که کار از کارش گذشته باشد ولو جهلش عالمگیر باشد. به تعبیر امیرمؤمنان صلوات الله و سلامه علیه «أتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر» یعنی به قد و اندازه آدمی نمی‌توان نگریست که عالم بزرگی در او جای دارد.

چرا به نام (رب) خدای متعال پناه می‌بریم؟

این بدان روی است که بنده عرضه می‌دارد: خدایا جهل آورده‌ام اما تو صاحب منی. تو صاحب این جاهل هستی. البته مقصود اولیاء خدا تعریض و گوشه کنایه زدن به خدای متعال نیست، اما به زبان عرفی یعنی، اگر این کودک ناقص است به پدر و مادر بی ارتباط نیست.

به تعبیر دیگر رب یعنی صاحب و همه کاره بنده که هر چه دارد از اوست. پس اگر این دستها خالی

است، برای این است که تو خود آن را پر نکرده‌ای. پس بنده عرضه می‌دارد: ای صاحب من! کدام ظرف خالی را می‌توان در حالی که تو مالک آن هستی نزد تو آورد و تو با جودت آن را پر نکنی؟
خدایا مالک ما تویی. صاحب ما تو هستی. ما را آن چنان که در شان توست بساز و در مسیر خودت قرار بده.

درسی سی و نهم

و ای زمان اطول من اناتک

چه زمانی از اندازه حلم و بردباری تو، بیشتر است؟

درباره این فراز تعبیر مختلفی را می‌توان مطرح نمود که رؤوس آن چنین است:

- 1- مدت زمانی را که بنده در گناه می‌گذرانند، از سعه حلم و بخشش الهی بیشتر نیست.
- 2- بنابر توحید فاعلی، مجموعه عالم هستی از جمله «زمان»، فعل خداست. پس در خود او، سبب تأثیر و انفعال نمی‌شود. بنابراین، همه چیز واکنش خواست الهی است.
- 3- بسته شدن در رحمت الهی به واسطه اعمال آدمیان، محال است. چه آنکه، آنچه خلق الهی از ازل تا به ابد، انجام دهند نسبت به لطف و بخشش الهی، هیچ کسری را تشکیل نمی‌دهد و آنچه عین فقر است به حکم «لایبیرمه الحاح الملحین» بر غنی اثری نمی‌گذارد.

شرح اولین تعبیر

بنده می‌گوید: خدایا! مدت زمانی را که من در عصیان و دوری از تو گذرانده‌ام، هرچند زیاد باشد، باز سعه حلم و بردباری تو بیشتر است. بنابراین حلم خدا، پایان نخواهد یافت. از ثمرات پایان ناپذیری حلم خدا، امنیت و امان برای خلق او می‌باشد. آنچه از این فراز برمی‌آید، اینست که از نظر حضرت سید الساجدین (صلوات الله و سلامه علیه)، نه فقط ذات خدا زمان بردار نیست بلکه صفات و نیز فعلش زمانمند نمی‌باشد. به تعبیر روشن‌تر و دقیق‌تر، فعل خدا چه آفرینش باشد و چه تغییر و تحول، در ظرف زمان واقع نمی‌شود. افعال خدا، چون ذات و صفاتش، محیط بر زمانند. آن‌گاه که خداوند فرمود: «انا انزلناه فی لیلہ القدر» یعنی چنین است که ما در گذشته قرآن را در شب قدر نازل کردیم، اینک نیز چنین می‌نمایم و همیشه چنین خواهیم کرد. چه آنکه در مورد خداوند، چنین نیست که کاری را در زمان معین، انجام داده باشد به گونه‌ای که این فعل، نه سابقه پیشین داشته باشد و نه لاحق پسین. از امام صادق (صلوات الله و سلامه علیه) پرسیدند: «قبل از آدم چه کسی بود؟ فرمود: آدم و باز سوال کرد، قبل از آن آدم که بود؟ فرمود: باز هم آدم. وقتی برای بار سوم پرسید، حضرت فرمود: اگر هفتاد بار از من بپرسی، قبل از آدم چه کسی بود؟ باز هم خواهم گفت آدم.»

یعنی اینگونه نیست که اگر خدا، آدم را خلیفه در زمین جعل نمود و فرمود «انی جاعل فی الارض خلیفه»، این حکم مربوط به زمان گذشته باشد و بر حال و آینده صدق ننماید. به تعبیر دیگر، اینک نیز چنین است که خدا تاج خلافت بر سر آدمی می‌نهد. ملائکه نیز هم‌اینک اعتراض می‌نمایند و بعد، تسلیم می‌شوند. ابلیس نیز هم‌اکنون منکر شده و استکبار می‌ورزد و خدا همیشه و هم الان، سخن و اراده

خویش را مسلط می‌سازد. سر مطلب در این است که افعال خداوند، آغاز و انتها ندارد. این تفکری یهودی مآبانه است که ما، افعال خداوند را، چون فعل خویش دارای آغاز و میانه و پایان بدانیم. ثمره چنین اعتقادی، این است که قبل از آغاز فعل خدا بیکار بوده، علیم و مبدع نبوده و بعد از انتهای فعل، فیاض بودنش منقطع می‌گردد. بنابراین، این تصور که خدا آدم را آفرید، پس از مدتی خلقتش تمام شده، پرونده اعمال انسانها جمع گردیده و به عالم دیگری منتهی می‌شوند و این حرکت و تحول و خلق و ابداع، پایان می‌پذیرد، تصویری سطحی و عوامانه بل بر اندیشه یهودی استوار است.

پس با توجه به اینکه، فعل خدا محیط بر زمان است، در نتیجه اگر همه زمانهایی را که آدمی به زشتی و آلودگی گذرانده باشد هم جمع شود، با سعه حلم خدا برابری ندارد. این هم دلیلی دیگر است بر این که در مجموعه عالم هستی هیچ امری، بر خدا تأثیر نمی‌گذارد.

با توجه به اینکه خدا فاعل تام الفاعلیه است، یعنی در فاعلیت مطلق و بی‌نیاز از غیر است، کسی نمی‌تواند برای او مانع و حدی بگذارد. چه آنکه حدود و قیود از برآیندهای وجدانی و بدیهی موجودات ممکن و مادی و امور این چینی هستند که همه اینها، خود فعل خدا می‌باشند. فعل او هم که متأخر از ذاتش و غیر مؤثر در اوست.

سوال اینجاست که آیا چیزی وجود دارد که به فعل الهی، حد بزند و مقیدش سازد؟ پاسخ این است که بنا بر توحید فاعلی، تنها فاعل حقیقی خداوند است و همه چیز، فعل اوست. فعل خدا به دلیل تاخر آن از ذات و صفات ذاتی او نمی‌تواند بر اراده و مشیت ذاتی او تأثیر بگذارد. پس، هیچ امری حتی افعال (آن هم به طریق اولی) مقید کننده و محدود کننده فعل خدا نیست.

شرح تعبیر دوم فراز

با توجه به این سخنان، تعبیر دوم سخن امام سجاد (صلوات الله و سلام علیه) این است که بنا بر توحید فاعلی، مجموعه عالم هستی از جمله زمان، فعل خدا هستند. پس آنچه آدمی در طی زمان، انجام داده فعل خدا و متأخر از ذات اوست. پس بر اراده و حلم او، تأثیری نگذاشته و سبب نمی‌شود که خدا از خودش «واکنشی» نشان دهد. کارهای خدا فقط فعل و کنش است، نه انفعال و واکنش. بدین خاطر که افعال واکنشی و انفعالی و بازتابی، نشان دهنده تأثیرپذیری فاعل است. آنکه در مقابل سختی آشفته می‌شود، ضعف و نقصان خویش را با این واکنش ظاهر نموده است. چنان که کسی که در برابر سختی خوشحال و شادمان می‌گردد همین گونه است. اگر فاعل غنی‌ای پیدا شد که غنا، عین ذاتش بود او همان کسی است که مبدأ همه‌ی واکنشها در عالم هستی است. همه چیز در عالم، بازتاب ظهور صفات الهی است.

مجموعه‌ی فعل و انفعالات در عالم هستی، اقبال‌ها و ادبارها، طاعات و معصیتها، همه واکنشهایی در برابر خواست الهی است. یعنی اگر طاعتی صورت می‌گیرد و عصیانی، هر کدام نشان‌دهنده‌ی ظهور صفتی از خدا و کمون صفت دیگری از او هستند. رفتارهای موجودات، واکنش آنها به خواست خداوند است. وقتی مؤذن در نزد امام سجاده (صلوات الله و سلام علیه) گفت: «الله اکبر» «شخصی اضافه کرد»: «الله اکبر من کل شیء» «حضرت فرمودند»: «الله اکبر من أن یوصف» «خدا از هر گونه وصفی بزرگتر است. «سبحان الله» یعنی خدا از هر وصفی که متصور باشد، منزّه است. وقتی چنین باشد هیچ چیزی بر او تأثیر نمی‌گذارد. پس هیچ واکنشی نخواهد داشت. بنابراین رابطه خدا با افعال آدمیان، چنین است که (خدا می‌گوید) چون چنین خواسته‌ام، تو چنین خواهی کرد، نه اینکه چون تو چنین کردی، من چنین خواهم کرد.

شرح تعبیر سوم

مجموعه عالم هستی نسبت به خدا، هیچ کسری را تشکیل نمی‌دهد. این جهان طبیعت نسبت به جهان دیگر همین گونه است. نکته اینجاست که مجموعه عالم اگرچه هر کدامش نسبت به مادون خویش، نامتناهی‌اند، اما نسبت به ذات خدا، نه فقط متناهی‌اند، بلکه به حدی محدودند که هیچ هویت و حقیقی را تشکیل نمی‌دهند یعنی عین فقرند. بنابراین آنچه خلق الهی از ازل تا به ابد، انجام می‌دهند نسبت به لطف و بخشش الهی هیچ کسری را تشکیل نمی‌دهد. پس بستن در رحمت الهی نه تنها از محالات است، بلکه نیمه بستن و نیمه باز کردنش نیز در توان هیچ کس نیست.

درس چهارم

در این جلسه، نکاتی درباره مقدمات دعا، یادآوری می‌شود که توجه بدان ضرورت دارد .

ارزش هر کس به اندازه معرفت و طهارت اوست .

همان قدر که معرفت در قدر و قیمت انسان، موثر است، طهارت نیز چنین است. یعنی آن که فاقد طهارت است دعایش لقلقه زبان است. همچنین است آن که فاقد معرفت است. بنابراین کسانی که فهم و دید عمیق تر نسبت به خود، خدای خود و پیوند خود، با خدایشان، دارند ممکن است با هر گفته‌شان، قدمی به سوی خدا بردارند. اما اگر ذکر بدون فهم و معرفت باشد، سرعت نخواهد داشت .

دعا و مناجات باید دقیقاً همان گونه که از امام معصوم (علیه السلام) رسیده است، خوانده شود. واقع مطلب این است که دعای مأثور از ولی کامل، نباید یک کلمه بیشتر و یا کمتر خوانده شود. حتی تکرار کردن بعضی فرازاها، مخل به دعا و مناجات است. سر مطلب در آن است که در واقع، ارزش حقیقی خواندن چنین دعایی، تبعیت و تقلید و تشبه به اولیاء خداست. زیرا اولیاء خدا اولاً از حقیقت جان و روح انسان، آگاهی کامل دارند و ثانیاً اسباب رفع نیازهای اساسی او را می‌شناسند. پس انسان‌های معمولی چون چنین احاطه‌ای ندارند، نمی‌توانند حق مطلب را به اندازه‌ی اولیاء خدا ادا کنند. بهترین کار برای چنین افرادی جز تقلید و اظهار تشبّه به ولی کامل خدا چه می‌تواند باشد؟

حداقل تشبّه، تشبّه ظاهری است که از گفتار آغاز می‌شود.

حقیقت این است که انسان، به معانی حقیقی دعای ولی کامل پی نمی‌برد. نمونه‌اش دعای سحر امام محمد باقر (علیه السلام) است که به عنوان نمونه می‌فرماید: «اللهم انی اسالک من بهائک بابها و کل بهائک بهیء اللهم انی اسالک من بهائک کله .»

نه فقط انسان‌های معمولی، بلکه خواص از بندگان خدا، گفته‌اند که نمی‌فهمیم. چون خدا فرموده است بخوانید، می‌خوانیم اما با چه پیش فرضی؟ با این پیش فرض که قصد ما از خواندن دعا تشبّه به ولی کامل توست. گر چه از اسرار و رموز این سخنان و مناجات‌ها، آگاهی ندارم اما همانگونه که ولی تو خوانده است می‌خوانم تا درجه‌ای از تشبّه نسبت به ایشان را داشته باشم .

شخصی از امام صادق (علیه السلام) پرسید: «یابن رسول الله! من گاهی بعد از نماز دوست دارم به جای سی و چهار بار «الله اکبر» در تسبیحات حضرت زهرا (سلام الله علیها) یک تسبیح کامل «الله اکبر» یگویم .» حضرت فرمودند: «این کار درست نیست». عرض کرد: «مگر ذکر «الله اکبر» ثواب ندارد؟» حضرت فرمودند: «چرا، اما چنین ذکر دیگر تسبیحات حضرت زهرا (سلام الله علیها) نمی‌شود. اگر من به تو بگویم اگر از همین جا که ایستاده‌ای، سی و چهار قدم، جلوتر را حفر کنی به گنج می‌رسی و تو به جای سی

و چهار قدم صد قدم جلو تر روی، آیا به گنج می‌رسی؟»

در دعای کامل نیز آنجا که امیرمومنان (علیه السلام) سه مرتبه ذکر یارب یا رب یارب می‌گوید، اگر انسان، به مقتضای دلش، بیشتر بگوید، دیگر سخن حضرت نمی‌شود. «یا نور یا قدوس» از اذکار خاص است که عدد دارد، اما اگر در دعای کامل باشد، باید همان یک بار خوانده شود.

برای حرکت سریع و مستقیم مسیر، به میل خود نمی‌توان عمل کرد.

اگر قصد آدمی سریع رسیدن و درست رفتن نباشد، می‌تواند هر چه به زبانش آمد بگوید. اما اگر می‌خواهد به جای درست برسد، باید چشمش به اعمال و گفتار ولی کامل باشد. شخصی از امام صادق (علیه السلام) عرض کرد که من دیشب تا صبح مشغول عبادت و ذکر و فکر بودم و برای خودم ذکر را ساخته‌ام. می‌خواهم خدمتتان عرض کنم تا بفهمم خوب است یا خیر؟ حضرت فرمود ذکر را رها کن. دوباره اصرار کرد. حضرت دوباره فرمود رهایش کن. شایسته نیست آدمی ساخته‌های خویش را به عنوان دعا عرضه کند. چنین ذکرهایی مثل ماشینی است که تا جلو نرفته، پنجر می‌شود. تعویض روغن و چه و چه می‌خواهد. هزار و یک ایراد پیدا می‌کند و بالاخره آدمی را به مقصد خودش نمی‌رساند. بعضی اذکار مثل ماشینی هستند که راه می‌ورد، سرعتش کم است. بعضی سرعت دارند، دقت ندارند، بعضی سرعت و دقت دارند اما جهت‌گیری دقیق ندارند. پس آن ذکر و دعایی که هم سرعت و هم دقت دارد و هم بدون هر گونه خطر و پیامدی انسان را به مقصد نامتناهی‌اش می‌رساند، همان است که واصلان کامل گفته‌اند.

دعا باید در وقت ویژه خودش خوانده شود.

ادعیه اوقات ویژه دارند و هر کدام در صورتی انسان را به آن نتیجه ویژه‌ای که به صورت رمز و سر در آن‌ها نهاده شده است می‌رساند که در جای خودش و با آداب و شرایط خاص خودش خوانده شود. در غیر این صورت آن اثر را ندارد. ثواب دارد، اما اثر مطلوب و ویژه خودش را ندارد. اما می‌توان پرسید که آیا شایسته است که انسان تنها به دنبال جمع کردن ثواب باشد؟ آیا لازم نیست کاری انجام دهد که این ثواب‌ها محفوظ بماند و هدر نرود؟ آیا بهتر نیست، آدمی به لقاء پروردگارش که در آخرت بدان دست خواهد یافت، در برزخ رخ بدهد؟ آیا از آن بهتر، این نیست که این لقاء و اثر ویژه دعا در دنیا، باشد؟ اگر قرار است در پیری لقاء حاصل شود، چرا در جوانی، صورت نگیرد؟ علت سفارش به خواندن دعا در وقت ویژه خودش در روایت چنین بیان شده است که «ان فی ایام دهر کم نفحات علی فتعرّضوا لها». یعنی گاهی اوقات نسیم رحمت الهی ورزیدن می‌گیرد پس خودتان را در مسیر این نسیم قرار دهید.

این اوقات را باید در اوقات دعای ولی کامل جست. نباید گفت ساعتها که با هم فرقی ندارند. چون

نفس انسان در همه ساعات به یک حالت و وضعیت نیست. قلب و روح او نیز همیشه حالات مختلف دارند. اصلاً ویژگی‌های آدمی در ساعات مختلف، همانند نیست. پس باید برای تشخیص زمان درست دعا به کسانی روی آورد که زمان را می‌شناسند. آن زمانی که آن‌ها برای دعا و مناجات انتخاب کرده‌اند یا بدان سفارش نموده‌اند، بهترین زمانی است که قلب و دل و روح انسان، مستعد دریافت لطف بی‌حد و اندازه‌ی الهی است.

برخی از آداب دعا

شایسته است قبل از دعا، دعا کننده بیندیشد که در محضر چه کسی حاضر خواهد شد؟ آمادگی قلبی و ظاهری برای خود ایجاد نماید. محیط و خود را خوشبو کند. ابزار اشتغال به غیر را حذف نماید. اینها برای اینست که دعا خواندن، اثر داشته باشد و گرنه در عالم کیست که خدا را نخواند؟ دزدها هم برای موفق شدن در دزدی، خدا را می‌خوانند. اصلاً همه در عالم صفت مدح او می‌گویند. اما درصد اندکی هستند که یا در دنیا و یا در برزخ، به وسیله ملائکه عماله الهی، به نتیجه مطلوب می‌رسند و اکثریت خلق، در راه مانده و گرفتارند.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: «والله لانخاف علیکم الا البرزخ» «به خدا قسم من برای شما جز در برزخ خوف ندارم. شما را شفاعت می‌کنم اما در قیامت و نه در برزخ. پس کسانی که در دنیا به مقصد می‌رسند بسیار اندکند. آن‌ها کسانی هستند که فکر و ایمان سالم، دل و قلب پاک و پالوده از غیر دارند که همه این‌ها منتهی به عمل درست می‌شود. این ویژگی‌ها اگر در شیعیان امیرمومنان (علیه السلام) نباشد، در کجا یافت می‌شود؟ آنها که طینتشان از طینت خاندان پاک پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است و از نور آنها خلق شده‌اند، اخلاقشان ولوی و اعمالشان علوی است. اعمالی دارند که نشان‌دهنده صداقتشان می‌باشد. پس انتظار می‌رود به عنوان مقدمه دعاها، این اظهار تشبه به ایشان رعایت گردد.

درس چهل و دوم : شرح دعای ابو حمزه

متن دعا : و ما قدر اعمالنا فی جنب نعمک

برای پی بردن به مغز و محتوای این فراز باید به نکته ای مهم توجه داشت و آن این که : هم چنان که سلامت و توان مندی بدن و جسم آدمی وابسته و متوقف بر برخی عوامل طبیعی و مادی است سلامت و کمال روح انسان نیز عوامل ویژه ی خود را می طلبد.

به راستی اگر جسم انسان برای مدتی طولانی از غذا محروم شود ، چگونه در معرض زوال و نابودی خواهد بود؟

همین گونه است روح و نفس وجان آدمی که غذای ویژه ی خود را می طلبد که البته نه حواس ظاهری و نه علوم حسی و تجربی را یارای آن نیست که به درستی ، غذای ویژه روح آدمی را شناسائی کنند.

تنها با مراجعه به یک فهم خطا نا پذیر و معصوم از هر اشتباه می توان دریافت که مهمترین غذای جان انسان "معرفت" نام دارد.

ای برادر تو همه اندیشه ای
ما بقی ، خود استخوان و ریشه ای
گر بود اندیشه ات ، گل ، گلشنی
ور بود خاری، تو همیشه گلخنی

تنها وقتی عملی عالمانه باشد ، سبب تکامل روح می شود تا بدان جا که اعمال شهوت و غضب هم آن گاه که با گوهر معرفت همراه شوند مقدس بوده و موجب ارتقاء آدمی می شود

آنچه اعمال مشترک انسانها را از هم جدا می سازد ، معرفت است

اعمال و رفتار انسان ها بسیار به هم شباهت دارد ، اما با معیار معرفت ، عمل واحدی ، ثمرات متفاوت خواهد داشت . یکی تاج بندگی بر سر آدمی می نهد و آن دیگری انسان را به منجلاب تباهی می کشاند.

گوهر پاک بپاید که شود قابل فیض ورنه هر سنگ و گلی ، لولو و مرجان نشود

با این نگاه هر عملی که نشانی از خواست و رضایت حضرت دوست داشته باشد ، مقبول و مطلوب خواهد بود . بر این اساس مجموعه مهم و گسترده ای از معارف الهی که دعا و مناجات نام دارد ، مغز و لب عبارات آدمی می باشد . به طور کلی دعا کننده در دعا ، دو بخش را در نظر دارد ، یک بخش آن مربوط به طلب حاجت ، تقاضا و خواسته ای است که انسان از خدای متعال دارد اعم از خواستن دنیا و آخرت ، که البته این بخش ، قسمت سطحی و رویه ی ابتدایی دعا می باشد . بخش مهم تر ، که مبنا و ریشه ی هم خواسته های انسان است ، اظهار عبودیت می باشد.

خدایا ! تو غنی هستی و من فقیرم ، تو عالمی و من جاهل ، تو همه کاره ای و من هیچ کاره . هم چنین است : و « ما قدر اعمالنا فی جنب نعمک » خدایا ! اعمال ما کجا و نعمتهای بسیار تو کجا ؟

مقصود این نیست که خدایا حال که اعمال ما اندک است ، تو نعمت بسیار مرحمت فرما. این معنی ، عبارت است ، نه فقط عبارت بلکه مغز عبارت و نه آن بلکه اس و اساس همه ی عبارات بر اساس این فهم می باشد . نماز می خوانند، اما هر نماز به قدر فهم و معرفت نمازگزار او را از زمین به آسمان عروج می دهد ، « الحمد لله رب العالمین » در یک سطح بدین معناست که ستایش خدایی را که پروردگار عالمیان است این معنا تا حدودی سبب ارتقاء می شود . سطح بالاترین است که الحمد لله یعنی هر حمد و ستایشی که بر زبان جاری شده است ، در واقع ستایش تو بوده است که همه چیز از توست.

سطح بالاتر فهم توحیدی عالمانه این که همه عالم ، قربان صدقه ی خدای متعال میگردند. همه،گرچه دیگران را ستایش می کنند اما در واقع به دور خدای خویش می گردند گر چه خود ندانند ، در این صورت جیک جیک گنجشک و قار قار کلاغ همه حمد و ستایش خدای متعال است هر کس به زبان صفت حمد تو گوید بلبل به غزل خوانی و قمری به ترانه هرچیز در واقع ستایش توست . حتی آنجا که مجنون ، لیلی را می خواند. تو پنداری که من لیلی پرستم ؟ من آن لیلای لیلی را پرستم.

کیفیت زیارت توام با معرفت در روایات بسیار سفارش شده هر که قصد زیارت یکی از ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین را دارد ، با عرض ادب و از پایین پای مبارک وارد شود ، گر چه هنوز حاجت و نیاز خود را مطرح نساخته اما همین فهم عالمانه و اظهار عبودیت و فقر به محضر مبارک ایشان ، خود سبب ارتقاء کمال زایر می شود.

از آداب دیگر برای اظهار عبودیت ، ذکر گفتن است ، هر ذکرى مطلوب است اما اگر زیارت ولی خداست بهتر است پیوسته این ذکر گفته شود که « عادتکم الاحسان و سجتکم الکرم » درست است که تقاضایی مطرح نشده اما مغز عبارت همین جاست . این عبارت است که روح را تعالی می بخشد . طوری که اگر در زایر زیارت ، چیزی جز همین ذکر نگویید ، ریشه ی تمام تقاضا ها را مطرح کرده است. یعنی نشان داده است که در مقابل خاندان پیامبر صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین هیچ است و آنها همه چیز هستند.

هزار نقش برآید ز کلک و صنع ویکی
به دل پذیری نقش نگار ما نرسد

هزار نقد به بازار کائنات آرند

یکی به سکه صاحب عیار نرسد

وقتی در میان این همه نام و عنوان ، قبله و زیارتگاه ، این خاندان را انتخاب نموده ایم حق آن است که فهم فکرمان نیز بدان ها شباهت داشته باشد
آنان در دعا ، نه با هر حکم که با هر نفس آسمانهای هفت گانه را طی کرده در خدا ؟ متعال ذوب شده و با ابقای حضرتش به جهان طبیعت باز می گردند . بنابراین اگر فرموده اند که «نماز معراج مومن» است ، به شرط ایجاد مقدمات آن است که فهم عالمانه است و گرنه آدمی با ساعتی دعا خواندن ممکن است تازه اشکی بر گونه اش بنشیند که تازه شاید به خاطر حواجی نفسانی دنیوی و اخروی هم باشد آنگاه انتظار نهایت قرب و وصل را نیز دارد.

با توجه بدین مقدمات می توان به شرح این فراز پرداخت « و ما قدر اعمالنا فی جنب نعمک »
آفرینش ، برای اظهار توحید است و توبیخ یکی از راههای اظهار توحید است . در قرآن کریم توبیخ هایی از سوی خدای متعال به انبیاء و در راس آن حضرت ختمی مرتبت صلوات الله و سلامه علیه و آله وارد شده است ، ظاهر آن توبیخ و ملامت است و خلق جاهل می پندارند که فی المثل حضرت ختمی مرتبت صلوات الله و علیه و آله ، فراموش کردند که به آن قوم بفرمایند ان شاء الله پاسخ شما را فردا خواهم داد و به سبب این فراموشی مورد محرومیت چهل روزه و توبیخ خدای متعال قرار گرفته اند . یا حضرت داوود حقیقتا دچار عصیانی شد و توبه نمود و یا در مورد حضرت یونس (که در قسمتی از ماجرا در آیه ای که در نماز غفيله خوانده می شود ، آمده است) می پندارند که خلاف ماموریتی که به او داده شده بود ، عمل کرد و مورد عذاب الهی قرار گرفت . همین جا یک نکته یاد آوری می شود و آن اینکه برخی اصرار و وابستگی زیادی به خواندن نماز غفيله دارند ، در صورتی که نماز نافله از جهت فضیلت و آثار ، ارزش پیش تری دارد . به هر حال مجموعه ی اتفاقاتی که برای انبیاء افتاده است چه ابتلا باشد چه امتحان چه خطا و چه توبیخ همه برای اظهار توحید است چه می توان کرد آن جا که برای اظهار توحید ، راهی جز توبیخ نیست.

شاید زمینه ای فراهم شود تا دلیل این امر ، تبیین گردد . پس محتوای تمام پیام انبیاء توحید است ، توحید نیز دارای مراتبی است . اولین مرتبه ی آن توحید فاعلی است .

توحید فاعلی چیست ؟

آیات بسیاری دلالت بر توحید فاعلی دارند . « انتم تزرعونه ، ام نحن الزارعون » « و ما تشاءون الا ان یثا الله » « و ما قتلوهم و لكن الله قتلهم » « و ما رمیت از رمیت » « بحول الله و قوته اقوم و اعود » « لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم »

یعنی چنین فکر نکنید که کشاورز حقیقی شما هستید او خود بدین امر مشغول است.

کیست این پنهان درون جان و تن

کز زبان من همی گوید سخن

آن که امضایی می کند ، در حقیقت ، امضاء کننده حقیقی اوست . چنان که او خود تیر می اندازد و می میراند ، و خود مینشیند و بر می خیزد تا آن جا که هیچ حول و قوه جز او نیست.

خلق او در حقیقت مجرای فیض او هستند . چون رود خانه ای که آن فیض را در خود جاری ساخته و دست به دست میگرداند آب در واقع از آن سرچشمه است.

پس این سخن ، حرمت و جنگ و صلح همه عبارتند از جوشش آن سرچشمه بی حد و اندازه الهی و جاری شدن در رودخانه ای که دست من ، چشم او و بیل و کلنگ دیگری است.

خلق خدا در آغاز توان فهم توحید را ندارند

زندانی که پس از سالها ، رئیس زندان حکم آزادی اش را امضاء می کند ، ممکن است ، نگاه محدودش به نوک قلم رئیس زندان باشد که حکم را امضاء نموده ، شاید هم قلم را رها کند ، و دست را ببیند ، ممکن است از قلم و دست نیز بگذرد و اراده ای که منتهی به آزادی او شده را سبب آزادی خویش بداند ، بالاخره در نهایت مسبب اصلی را خواهد یافت . برای این که خلق خدا به فهم توحیدی برسند ، مراتب را طی می کنند تا به حقیقت توحید نرسیده اند ، سپاس و حمد قلم و دست و رئیس زندان مورد پذیرش است.

اما بعد از آن جز شرک نخواهد بود . آن فهیم با معرفت چه خوب می گفت که وقتی قرار است کسی کاری برایم انجام دهد می گویم : خدایا ! همه امور به دست توست ، این کار را با اراده خویش و از طریق این بنده ات برای من انجام بده . آن گاه اگر انجام شد ، سپاسش می گویم و اگر نشد ، آن شخص را ملامت نخواهم کرد و در صدد جبران و ضربه زدن به او نخواهم آمد . در این دیدگاه " اول خدا ، بعد هم شما " معنایی نخواهد داشت ، اول و آخر و وسط و همه جا را خدای متعال فرا گرفته است وقتی او خود می فرماید که " هو الاول و الاخر " چگونه می توان در این وسط دیگری را مشاهده نمود و از او متوقع بود . بی معرفتی است که مانند برخی تازه آنجا که همه دست رد به سینه تقاضایشان زده اند ، به یاد خدای متعال می افتند .

بر اساس توحید فاعلی ، همه کارهای ما در واقع فعل خدای متعال است و بر طبق توحید فاعلی آنچه می دهیم با اذن و اراده خدای متعال است . نمازی که می خوانیم با زبان او خوانده ایم کمری که خم شده را او آفریده ، همه افعال با دست و دل و زبان ، چشم و گوش نتیجه ظهور اراده اوست . این وسط ما چه کاره هستیم ؟

داری سرما بگردد ، گرد سرما
 یا بر در ما بباش یا بر در خویش
 ای جان ، دو به هم راست نیاید ، می ران
 گه بر در ما باشی و گه بر در خویش
 همین قدر که بنده توجه داشته باشد که فاعل حقیقی اوست ، خدا این عمل را از او می پذیرد .
 از خزانه خویش بی حساب می بخشد و آنگاه از بنده تقاضای قرض الحسنه می نماید تا چند برابرش
 نماید .
 علت آن است که اگر او بندگان را به حال خود واگذار کند ، چیزی نیستند تا بتوانند کاری انجام بدهند .
 چون همه وجود ، جان و روح و بدنشان از خدای متعال است .
 حضرت داوود (علیه الصلاه و السلام) وقتی عرضه داشت : خدایا ! وقتی تو را شکر می گویم ، از خود هیچ
 ندارم اگر تا آخر عمر هم ذکر و فکر و اندیشه و شکر تو باشی باز شکر یکی از نعمتهای تو را انجام نداده
 ام .
 خدای متعال فرمود : ای داوود ! هم اکنون شکر مرا به جای آوردی . همین که می دانی که از خود هیچ
 نداری . اینجاست که می توان گفت : « وما قدر اعمالنا فی جنب نعمک »
 ما عملی نداریم که بتوان در قیاس با نعمت خدا شرکت داده شود . اظهار فقر در دعا شرط عبودیت
 است . این است که بسیار سفارش شده است که در دعا نگوئید خدایا ! احسان و صدقه امروز را
 آورده ام . نماز دیروز را آورده ام ، مطالعه دیشبم را آورده ام . بلکه مطلوب آن است که به تعبیری
 در دعای ابوحزمه : خدایا من گناه آورده ام ، درست است که کارها تا آن جا که به تو منسوب است ، در
 نهایت درست و خیر است ، اما بدون تو سراسر آلودگی است .
 « ما اصابکم من حسنه فمن الله و ما اصابکم من سيئه فمن انفسكم »
 آن گاه که خلق ایمان نمی آورند و حضرت رسول اکرم صلوات الله و سلامه علیه و آله بسیار در
 اضطراب بودند ، خداوند به حضرتش فرمود : « انک لن تهدي ما احببت » این تو نیستی که هر که را
 بخواهی ، هدایت می کنی « و لكن الله يهدي من يشاء » بلکه خداست که هر که را بخواهد ، هدایت می
 نماید .
 وقتی عمل رسول خدا ، عمل او نیست ، چطور می توان انتظار داشت که گفتن یک سبحان الله ، کار ما
 باشد و با آن زمین و آسمان را در نورددیم . خدای متعال می فرماید : حتی فکرو اراده تان هم از خودتان
 نیست « و ما تشاؤون الا ان يشاء الله » پس در واقع ما عملی نداریم تا آن را با نعمتهای الهی ، مقایسه کنیم
 خدایا ! دلهای ما را مرکز و مخزن و سرچشمه معارف ناب خاندان پیامبر صلوات الله و سلامه و علیهم
 اجمعین قرار ده . همراهی و هم پایی با رسول و حبیب و خاندان پاکش را نصیب و روزیمان بگردان . ف

شرح دعای ابوحمره

ادامه شرح فراز

«وما قدر اعمالنا فی جنب نعمک»...

مقدمه:

مجموعه‌ی دعاها و مناجاتهای خاندان پیامبر صلوات الله و سلام علیهم اجمعین به دو عامل خوف و رجا توجه خاص دارند. به همین سبب به هنگام دعا خواندن در عین حال که بخشی از آن که مربوط به دست خالی ماست، سبب خوف و ترس می‌شود و بخشی که مربوط به فضل و رحمت اوست موجب امیدواری و دوری از یاس که مقدمه کفر است، می‌گردد.

در دعای ابوحمره هم فرازها به این لحاظ، مانند دو کفه ترازو هستند. عمل انسان آنقدر ناچیز است که نه فقط شایستگی شکر نعمتهای خدا را ندارد، بلکه شایستگی شکر تنها نعمتی از نعمتهای او را هم دارا نمی‌باشد.

به ذکر سجده امام باقر صلوات الله و سلام علیه بنگرید که طبق نقل عرضه داشت:

«اسالک بحق حبیبک محمد صلی الله علیه و آله لَمَّا غَفَرْتَنی الْکَثِیرَ مِنَ الذُّنُوبِ وَ الْقَلِیلَ وَ قَبْلَتَ مَنِّیْ عَمَلِ الْیَسِیرِ»

خدایا! از تو تقاضا می‌کنم به حق حبیب گناهان بسیار و اندک مرا ببخش، تا چیزی از آن باقی نماند و عمل اندک مرا بپذیر.

البته باید توجه داشت که اذکاری که در سجده توسط ولی خدا گفته می‌شود یا مناجات است یا دعای ویژه. یعنی؛ مربوط به خلوت بین عبد و مولا می‌باشد. نجوای پنهانی آنهاست. از این رو می‌شود ذکر سجده را حتی به زبان غیر عربی نیز خواند. اینجا است که حتی می‌توان به خدا گفت: تو کجایی تا شوم من چاکرت.

البته تا جایی که ذکرهای ماثور خاندان پیامبر صلوات الله و سلام علیهم اجمعین بر زبان مبارکشان جاری است، نوبت به ساخته‌های ذهن و خیال دیگران نمی‌رسد. نکته دیگر اینکه امام باقر صلوات الله و سلام علیه خدا را به حق حبیبش سوگند می‌دهد که بسیار لطیف است که البته عالیت‌ترین نوع دعاست.

محبوب حبیب

حبیب در درگاه محبوب چنان جایگاهی دارد که اگر بخواهد همه عالم هستی به گونه‌ای دیگر می‌شود. حتی بدون ارجاع به خداوند چنین خواهد شد. چه آنکه حبیب آن است که محبتش و مقام محب بودنش حد و اندازه ندارد. در محبت بدانجا رسیده که نه فقط از سر و جان گذشته است، از همه چیز خود

آنگونه گذشته که اصلاً چیزی که برای محبوب فدا کند ندارد.

در همان نگاه و نفس اول همه چیز را فدای محبوب کرده است. در واقع، حبیب یعنی «المحب المحبوب» در مقام محبوب بودنش اینطور است که خدا، محب ویژه‌ی اوست. یعنی همه آنچه در هستی است برای یک نگاه او آفریده است.

در توقیع مبارک امام زمان صلوات الله و سلام علیه آمده است که:

«نحن صنایع ربنا و الناس بعده صناعتنا»

یک تعبیرش این است که خدا ما را آفرید و همه عالم هستی را برای ما آفرید.

مقام محمود

این است که وقتی حبیب خدا صلوات الله و سلام علیه در روز قیامت وقتی در جایگاه ویژه‌ی خودش که مقام محمود است، لطف و رحمت خدا و حبیبش آنچنان ظهور پیدا می‌کند و آنچنان شفاعت می‌نماید که اگر همه عالم از اول تا آخر را شفاعت کند، گوشه‌ای از آن لطف شفیعانه‌اش هنوز ظهور نیافته است، تا چه رسد به اینکه تمام شود. تا آنجا که حتی ابلیس هم امیدوار به شفاعت آن حضرت می‌شود.

امیدوار کننده ترین آیه قرآن

از امام صادق صلوات الله و سلام علیه پرسیده شد: امیدوار کننده ترین آیه در قرآن کدام است.

حضرت طبق نقل فرمود: که دیگران (منظور کسانی که تفکرشان از تفکر خاندان پاک اهل بیت صلوات الله و سلام علیه است) چه نظری دارد؟

گفته شد آنها می‌گویند این آیه که «یا عبادى الذین أسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمہ الله إن الله یغفر الذنوب جمیعاً» از رحمت خدا، مایوس مباشید که خداوند حتماً و یقیناً همه گناهان شما را می‌بخشد.

حضرت طبق نقل فرمود: این آیه امیدار کننده ترین آیه نیست. امیدوار کننده ترین آیه این است که: «و من الیل فتهجد، عسی ربک ان یمیتک مقاماً محموداً» حبیب! رسول! نیمه‌های شب را به عبادت و مناجات با من برخیز، شاید که تو را به مقام محمود برسانم. پس:

«دست‌یابی به رحمت ویژه الهی و معرفت خدا از طریق اتصال به خاندان پیامبر صلوات الله و سلام علیهم اجمعین امکان‌پذیر است»

این امر نه تنها در قیامت رخ می‌دهد، امکان وقوع آن در دنیا هم هست. حضرت امام باقر صلوات الله و سلام علیه در ذکر سجده عرضه می‌دارند: «و قبلت منی الیسیر» خدایا! دیگران که بسیارها را می‌خواهند، ولی تو کم‌ها را هم می‌پسندی و می‌پذیری.

اعمال نیک ما در برابر خدا، سالبه به انتفاء موضوع است. یعنی اگر تو نمی‌پذیری ما هم نداریم. با دست خالی آمده‌ایم. همین اعمال اندک هم را تو بپذیر که سلیمان، چون پای ملخ را پذیرفت، سلیمان شد.

نکته دیگر اینکه باید توجه داشته باشیم که چه کسی می‌گوید عمل من اندک است. «ولی کامل خدا» که البته کنایه و مجاز و تعارف نیست. همه اعمال خلق که جمع شود، نسبت به عظمت و کرم الهی اصلاً هیچ به حساب نمی‌آید. عمل حضرت امیرمؤمنان صلوات الله و سلام علیه را در نظر بگیرید که طبق نقل رسول خدا صلوات الله و سلام علیه فرمود:

«ضربته علی يوم الخندق، افضل من عباده الثقلين»

به تعبیری اگر عبادت جن و انس، از آغاز بی‌آغاز خلقت، تا پایان بی‌پایان هستی، جمع شوند یک ضربه امیرمؤمنان صلوات الله و سلام علیه در روز جنگ خندق از همه آن افضل و برتر است. درست است که اگر در آن جنگ، اسلام شکست می‌خورد چیزی از آن باقی نمی‌ماند.

اما نه تنها ضربه حضرت در آن جنگ، بلکه در همه جنگها و اصلاً همه اعمال او حتی نفس کشیدن ایشان در خواب، چنین خاصیتی دارد.

سر مطلب در آن است که کاری را که این خلق و جن و انس، باید در سالهای دراز انجام بدهند یعنی قدم به قدم از جهان طبیعت، خارج شوند تا شاید بتوانند به آسمان اول و دوم و بیشتر برسند، ولی کامل در هر نفسی این مسیر را طی می‌کند و برای بازگرداندن خلق به همراه خویش، برمی‌گردد. وقتی ولی کامل با این عظمت، در مقابل خدا اظهار فقر می‌کند، عمل ما چه جایگاهی خواهد داشت. تقریباً روشن است که اعمال، چیزی به حساب نمی‌آید. البته نباید پنداشت که چون چنین است، پس ترک عمل بهتر است. عمل بنده، اظهار بندگی است.

بنده باید بندگی کند و این بندگی را همانطور که مولایش می‌خواهد، اظهار نماید و لو اینکه بداند عملش اثری نخواهد داشت. به خواست او چشم بگوید. چون بنده یعنی آنکه چشم گفتن را تمرین کرده، جز آن چیزی بر زبان نراند.

اما اگر خدا بخواهد از بنده چیزی را بپذیرد، همین‌ها را می‌پذیرد. به شرط اینکه راه اظهارش را بلد باشد.

داستان مورچه و غذای لشکر سلیمان

از مورچه بیاموزیم که لشکر سلیمان را به ناهار دعوت کرد به پای ملخی. به سلیمان گفت: اگر این پای ملخ را در دریا بیندازیم، به تعبیری آبگوشت خواهد شد. پای ملخ من گرچه کوچک است. اما آب دریا که فراوان و بسیار است، اگر آدمی به اندازه مورچه، معرفت داشته باشد باید بگوید: خدایا! عمل من اندک است، اما اگر عمل حبیبیت را می‌پذیری، در ذیل و ظلش، عمل ما را نیز بپذیر. مثل مسافری که در بین ساک و چمدانهای قیمتی و بسیار که دیگران دارند، پلاستیک سیاهی که لباسهای چرکش در آن

است را گذاشته و سوغاتی آورده . اعمالی که آدمی دارد، شرط قبولی اش اینست که او بپذیرد که او پذیرنده یسیر و اندک است.

درس چهل و چهارم

شرح دعای ابوحمزه

ادامه شرح فراز:

«وما قدر اعمالنا فی جنب نعمک...»

مقدمه بحث :

روح نیز مانند جسم برای رشد و ترقی نیاز به غذا دارد و غذای روح، معرفت است . همچنانکه اگر برای مدتی طولانی به بدن غذا نرسد، از سلامتیش کاسته میشود، روح انسان نیز چنین است . برای تقویت و رشد جسم آدمی علومی پدید آمده است اما ابزار سلامت روح نه فقط به وسیله ی حسن ظاهر، فهم نمی شود بلکه به وسیله ی علوم حسی و تجربی نیز، قابل دسترسی نیست حتی عقل انسان به تنهایی برای شناسایی این ابزار، کافی نیست. بنابراین باید به فهم خطا نپذیر و معصوم از هر گونه اشتباه ، نسیان و فراموشی متوسل شد که آن چیزی جز «وحي» و گفته های پیامبران الهی و خاندان پاک پیامبر (صلوات الله علیه و آله) نیست .

با مراجعه به این فهم خطاناپذیر، یکی از مهمترین غذاهای روح که سبب دوام و بقاء و کمال آن می گردد، آشکار میشود و آن نیست مگر معرفت. اگر اعمال شهوت و غضب، همراه با معرفت باشد، سبب تکامل روح می گردد. ظاهر کارهای انسانها شبیه هم هستند اما آنکه با معرفت میخورد و به خواب میرود، در حین خوردن و خوابیدنش نیز در حال تکامل معنوی خویش است . اصلاً غضب و شهوتش، مقدس خواهد بود . به خاطر همین اهمیت فهم و معرفت است که مجموعه ای مهم و وسیع از معارف الهی که "دعا و مناجات" نام دارد و مغز عبادت است، شکل گرفته است . دعا دو بخش دارد: اول: لایه سطحی دعا ، دوم مغز و اساس دعا و اظهار فقر به درگاه بی نیاز مطلق است .

خدایا! تو عالمی من ظلوم و جهولم. تو بر همه چیز توانایی و من توانی ندارم . خود همین اقرار به فقر و روسیاهی عبادتست، بلکه مغز عبادت و تمام عبادت است. مثل همین فراز از دعای ابوحمزه .

"و ما قدر اعمالنا فی جنب نعمک " خدایا عمل من کجا و نعمت های بسیار تو کجا؟ عبادت براساس

معرفت، ارزیابی میشود.

آیا نماز، نمازگزار را از زمین بالا می برد یا خیر؟ اگر میبرد به کجا میرساند؟ پاسخ این است که بنگرید آنکه نماز می خواند، اندازه فهم و معرفتش نسب به خدا و خودش و کیفیت سخن گفتنش چگونه است . گفتن "الحمد لله رب العالمین" به این معناست که ستایش خدایی که پروردگار عالمیان است. تا اندازه ای آدمی را بالا می برد .

اما مرتبه بالاتر به این معناست که هر حمد و ستایشی که بر زبان من جاری شده، ستایش توست ظاهرش سپاس از دیگران است اما دیگران هر چه دارند از تو دارند. اصلا هر حمد و ستایشی که در هر گوشه ای از هستی انجام می شود، ستایش توست. از قارقار کلاغ تا صدای گنجشک، همه حمد توست. اگر چه مجنون، از لیلی می خواند اما در واقع تو را می ستاید، گر چه خود نداند .

یکی از آداب زیارت

در زیارت ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین) سفارش شده که فرمودند: با عرض ادب و از پائین پا وارد شوید. همین اظهار ادب خود عبادت است و لو اینکه زائر سخنی هم نگوید . در هنگام تشریف هر ذکر خوب است. اگر زیارت ولی خداست. در تمام راه بگوئید : «عارتکم الاحسان و سجتکم الکرم»
نگفته ایم: امام رضا! با دستان خالی آمده ایم. دستهای ما را پر کن .

همین که اظهار کردیم که شما چه خاندان بزرگ و بزرگ منشی هستید، همین مغز عبادت است. پس اگر زائر پیوسته این ذکر را بگوید و وارد حرم شود، اذن دخول بخواند، با صداقت عرض سلام بنماید و همان راه را برگردد، بالا رفته و به خاندان پیامبر (صلوات الله علیه و آله) نزدیک شده . تقاضایی نکرده اما ریشه همه تقاضاها را اظهار کرده و آن اظهار فقر و روسیاهی است. یعنی ما می فهمیم که هیچیم و شما همه چیز هستید. بقیه اش را خودتان تکمیل فرمائید .امیر مومنان (صلوات الله علیه و آله) در مناجات مسجد کوفه عرضه میدارند :
"مولای یا مولای انت الغنی و انا الفقیر وهل یرحم الفقیر الا الغنی " یعنی خدایا! ما اظهار داشتیم که ضعیفیم و تو قوی؛ مگر آدم ضعیف از غیر قوی چیزی طلب میکند .

یکی از شرایط استجابت دعا معرفت و توجه به توحید است .گاهی انسان به هر دردی میزند ولی مشکلش حل نمی شود، از همه ناامید میشود و با خود می پندارد خوب است در خانه خداوند هم برود ولی شرط اجابت دعا این نیست .

اگر در ابتدا انسان از خلق خدا مایوس باشد و بداند هر جا مراجعه کند، خداست که باید به اجابت

برساند حداقل یکی از شرایط اجابت دعا را دارد .

پس غرض از شرح دعای ابوحمزه ثمالی این است که ببینیم خاندان پیامبر (صلوات الله علیه و آله) که با خدا صحبت میکند و با هر واژه ای که ادا می کند بلکه دقیقتر با هر نفسی که میکشند نه فقط از جهان طبیعت اوج میگیرند بلکه آسمانهای اول و دوم و سوم و همه عالم هستی را طی می کند، به خدا میرسد و در او ذوب می شود و دوباره به ابقای الهی به جهان به طبیعت باز می گردد .

این ذوات مقدس چه کردند؟ فهم اولیاء خدا چه حد بوده که آنان را به چنین جایگاهی رسانده؟ اگر فهم و معرفت درست باشد با اولین الله اکبر در نماز، نماز گزار از زمین خارج می شود به شرط این که مقدماتش فراهم باشد که همان ایمان و شرایط ایمان است. و آن وقتی است که به لحاظ فکری خلقی و عملی هم به آنها نزدیک شویم .

و ما قدر اعمالنا فی جنب نعمک

اعمال ما نسبت به نعمتهای بیحد و اندازه تو قدر و قیمتی ندارد. تفکر دینی به طور کلی و تفکر خاندان پیامبر (صلوات الله علیه و آله) به طور خاص، مبتنی بر توحید است؛ یعنی آنچه در عالم هستی پدید می آید برای ظهور توحید است .

توبیخ های انبیاء و اولیاء به این دلیل است. برخی گمان کرده اند که نعوذ بالله پیامبر (صلوات الله علیه و آله) فراموش کردند ان شاء الله بگویند برای همین چهل روز وحی نیامد و وجود مبارکش مورد سرزنش طاعنان قرار گرفت. یا داستان حضرت یونس را این طور معنا می کنیم که حوصله اش سر رفت و از ماموریتش سرپیچی کرد و مورد توبیخ قرار گرفت .

در واقع راهی برای اظهار توحید نیست مگر اینکه توبیخ ظاهر شود. شرح این که چگونه توحید با توبیخ ظاهر می شود بحث دیگری میطلبد. پس محتوای پیام همه انبیاء توحید است و اولین مرتبه توحید، توحید فاعلی است.

شرح دعای ابوحمزه

ادامه شرح فراز:

«وما قدر اعمالنا فی جنب نعمک...»

بر حسب آنچه که از اولیای معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین رسیده است ما به عنوان بندگان خدا و آفریدگان دست با کفایت و با قدرت خداوند نه تنها غرق نعمت های الهی هستیم بلکه خود ساخته و پرداخته و ثمره نعمات الهی می باشیم . چه آن که اگر نعمت های الهی فیضان نکرده بود خلقی وجود نداشت.

چون خداوند منعم است بر سفره بیکران نعماتش نشسته ایم . نکته قابل توجه این است که هر کس به اندازه استعداد و قابلیت خود از خوان بهره خواهد برد چنان چه طبق نقل ، قرآن سفره خداست ، برخی تنها از نعمت تلاوت آن برخوردار می شوند برخی از نعمت تامل در آن برخی نیز حقایق قرآن را در وجود خویش می یابد و به نعمات گسترده تری دست پیدا می کند . آن گاه که پرده ها کنار روند ، با این ندا که « بخوان و بالا برو » هر لحظه به کمال خویش نزدیک می شود .

نسبت نعمت های مادی با غیر آن

واضح است که نعمت های مادی نسبت به نعمت های معنوی هیچ کسری را تشکیل نمی دهند ، یعنی همه عالم طبیعت نه فقط کره زمین و منظومه شمسی و کهکشان شیری ، اگر همه عالم طبیعت را به صورت یک لقمه جمع کنند و به کسی بدهند ، به نعمت های بیکرانی که خداوند در تلاوت یکی از آیات قرآن قرار داده است نمی رسد .

طبق نقل،امام صادق صلوات الله علیه می فرمایند « : اللهم إن ذنوبی تخوفنی منك » «خدايا ! این گناهان من است که سبب وحشت و هراس من شده است » و « فأخرجنی بالخوف من الخطایا » «خدايا ! مرا به واسطه این ترسی که از گناهانم در من ایجاد شده ، از حوزه گناهانم بیرون کن . به تعبیر دیگر : همچنان که مار پوست می اندازد ، مرا به خاطر هراسی که از تو دارم از گناهان چنان بیرون ببر که گویی پوست انداخته ام .

«و أوصلنی بجودک الی العطايا » «خدايا جودت را که سبب آسایش و آرامش من شده وسیله رسیدن به الطاف ویژه ی خودت قرار ده » . حتی اکنون فی القيامة عتیق کرمک «آن چنان که من در قیامت آزاده شده کرم تو باشم ، «کما کنت فی الدنيا ریبب نعمتک » هم چنان که در دنیا ساخته نعمت تو بودم.

این که در این فرازها آمده است که خدایا ما به خاطر گناهانمان از تو می ترسیم امیرمؤمنان صلوات الله و سلامه علیه نیز در دعای کمیل چنین می فرمایند « : اللهم اغفرلی الذنوب التي تهتك العصم » «خدايا !

گناهانی را که پرده دری می نماید را ببخش ، « اللهم اغفر لي الذنوب التي تغير النعم » خدایا ! گناهانی که نعمت تو را تبدیل به نعمت می کند را ببخش . از مهم ترین آن گناهان آزردن دل دیگری است؛ چه با زبان و چه با نگاه و اشاره و چه با رفتار و نوع زندگی . آن جا که انسان طوری زندگی کند که قرار بود سبب آرامش و آسایش او شود ، تبدیل به رنج و عذاب می گردد.

دیدگاه عوام و خواص

انسان های نادانی هستند که سخنان جاهلانه ای در مورد انبیاء و اولیاء می گویند ، برخی در مورد حضرت داوود علیه السلام برخی در مورد حضرت سلیمان علیه السلام ، حتی حضرت آدم علیه الصلوٰه را تا حد کسی که به خاطر مشتی گندم و جو بهشت را فراموش کرد ، پایین آورده اند . اما خواص می گویند « : حسنات الابرار ، سیئات المقربین » آنان معتقدند که خاندان پیامبر صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین روح لطیفی دارند که کمترین خطایی آنان را متأثر می سازد . خواص معتقدند ، گناهان اولیا مانند گناهان عوام نیست و عبادت خلق ، برای آنان نقص به حساب می آید . اما گویا خواص نیز به خطا رفته اند . چطور ممکن است عبادت اولیاء این گونه باشد ؟ کسی چون امیرمؤمنان صلوات الله و سلامه علیه که آنچنان در مرتبه جمع و فرد قرار دارد که تیر را از پای مبارکش در نماز جدا می کنند ، حس نمی کند ولی در جای خودش خلق خدا را از او جدا نمی بیند و انگشت در نماز می بخشد .

«گناه توجه به جنبه خلقی عبادت است»

هر عملی ولو بسیار پسندیده ، آن گاه که منتسب به « من » شود ، آلوده شده است حتی اگر افضل عبادات باشد . نماز من ، روزه و جهاد من ، همه آلوده به غیر است . چه آن که قطع نظر از لطف و فیض الهی از آن انسان است، ذات فقیر او ست . یا ایها الناس انتم الفقراء الى الله ، همه شما فقیر هستید . این یعنی حتی اگر به مقام دنی فتدلی هم رسیدید فقیرید و از خود چیزی ندارید .

پس خوف ناشی از این گناه در همه خلق وجود دارد . اما در انسان های معمولی ، بیشتر است . چون گویی که یک زغال سنگ هم برداشته ایم و بر این روسیاهی لحظه به لحظه می افزاییم . گناه در این حالت سبب خوف می شود چون پیامد دارد . اما گاهی خوف ، سبب افزایش سرعت در کمال می شود . تا آنجا که کسی که از مقام ربش خوف داشته باشد ، اگر او را در جهنم ببرند ، جهنم خاموش می شود و پرتو نورش خورشید را خاموش می کند . پس در واقع خوف در انسان ، سبب می شود هر چیز ذوب شدنی ، از بین برود . « کل من علیها فان » « ما عندکم ینفذ و ما عند الله باق » هر چه مربوط به خداست ماندنی است اما آن چه جنبه خلقی دارد از بین خواهد رفت . نقش خوف این است که اگر بدون خوف کاری را باید ده ساله انجام داد اما با خوف در سریع ترین وقت ممکن انجام می شود و گناهان به وسیله

خوف زایل می شود .

بندگان خدا از چه می ترسند ؟

در واقع ترس بندگان خدا از خدا نیست ، از عمل و کردار خودشان است چه آن که خداوند متعال در عین حال که ارحم الراحمین است ، اشدّ المعاقبین هم هست ، البته این طور نیست که لحظه ای رحیم باشد لحظه ای منتقم ، این گونه نیست که برای مثال خدای متعال در شبهای جمعه بر تخت رحمت خویش تکیه بزند و فقط بیخشاید و روزهای شنبه و یکشنبه چنین نباشد .

مانند ایست بازرسی است . حالت بازرسان یکنواخت است اما هر کس بسته به باری که همراه دارد ، با نعمت یا خوشرویی آنان روبه رو می شود . کسی می ترسد که بار قاچاق همراه داشته باشد . آن گاه است که خود را در معرض نعمت بازرسین می یابد ولی آن که خیالش آسوده است چنین نیست . پس جایگاه عفو و نعمت مثل دو کفه ترازو است . این که ما در کجا هستیم و با چه امکانات و اوضاع و احوالی خدا را نگاه می کنیم و به سمت او می رویم .

برترین نعمت خدای متعال چیست ؟

خداوند هیچ گاه نفرموده است بر شما منت می گذارم چون به شما آب دادم ، نان دادم ، چشم و گوش دادم . منت برای نعمت حقیقی است ، چون « لقد منّا الله علی المؤمنین اذ بعثت فیهم رسولا » نعمت حقیقی آن است که خدای متعال رسول و حبیب خویش را به دنبال ما فرستاد . برای ما که یکی مثل خودمان هم زیاد بود آن هم بی هیچ شایستگی و استحقاق . ما هم تا توانستیم به بهترین خلقش ظلم کردیم ، او ما را به راه دعوت می نمود و ما ناز می آوردیم . خدای متعال خود این شایستگی و لیاقت را به بندگانش عطا فرمود و گرنه مگر شیطان چه کرده بود که این گونه مورد نعمت الهی قرار گرفت . جز بی اعتنائی به آن کس که خدا خواسته بود لیاقت خلافت را به او عطا کند . خلافت یعنی جانشینی خدا بر زمین ، آن روی سکه ربوبیت ، عبودیت است ، هر دو در واقع یک حقیقت اند ، در برخی روایات آمده است اگر بنده بداند که خطاب خدا به بنده یعنی چه؛ از فرط خوشی و شادی دچار صعه خواهد شد . مگر ما شاهزاده بودیم که تاج خلافت بر سرمان بنهند ؟ جز خاک چه بودیم ؟

«نگاه به خویش خوف و به خدای متعال امید می آورد »

بندگان خدا آن گاه به اعمال خویش می نگرند ، جز ضعف و نقص و فقر چیزی نمی یابند ، اگر مأیوس شوند در جا خواهند زد ، پس به رحمت خدا و عطای بی استحقاقش می نگرند ، امیدوار می گردند . زبان حال آنان چنین است : خدایا مگر نه این که الاکرام بالاتمام ؟ تو که بی استحقاق ما را بر سفره نعمت خویش نشاندی ، ما را در کنار خویش جای بده . آن چنان که همان گونه که در دنیا ربیب تو بودیم در قیامت عتیق تو باشیم .

خدایا ! همراهی و هم پایی با حبیب و خاندان حبیب را به همه ما عنایت بفرما .

خدایا ! آن چه داریم از توست ، نعمت هایت را بر ما تمام فرما . آمین

Filename: دکتر سید مرتضی حسینی شاهرودی -
Directory: G:\Desktop
Template: C:\Users\Soheila\AppData\Roaming\Microsoft\Templates\Normal.dot
m
Title:
Subject:
Author: a
Keywords:
Comments:
Creation Date: 8/18/2010 2:11:00 PM
Change Number: 11
Last Saved On: 8/24/2010 12:01:00 PM
Last Saved By: a
Total Editing Time: 193 Minutes
Last Printed On: 8/25/2010 3:07:00 PM
As of Last Complete Printing
Number of Pages: 157
Number of Words: 42,829 (approx.)
Number of Characters: 244,127 (approx.)